

نگرشی انتقادی

بر

بنیادهای ادبیات آموزشگاهی

بخش یکم : نقد و نظری درباره املاي فارسی
بخش دوم : فرهنگ واژه‌های همگروه زبان عربی

نوشته :

عبدالله - آریان فر

نام کتاب : نگرشی انتقادی بر بنیادهای ادبیات آموزشگاهی

تاریخ چاپ : مردادماه ۵۳

چاپخانه : مسعود سعد

تیراژ : هزار نسخه

مرکز پخش : انتشارات توس - تهران

این کتاب ب سرمایه مولف به چاپ رسیده و کلیه حقوق برای وی محفوظ است



پیشگفتار

ادبیات آموزشگاهی

هر چند گفتگو از مقوله ای به نام « ادبیات آموزشگاهی » خطا و خطری است، که این مشق واره ها را از هرسوئی که بنگری، و با هر نامی که به آن داده شده است؛ هیچ ربطی به ادبیات ندارد .

زیرا همه آنها، انتزاعیات ارزش باخته ای هستند از يك واحد، که هیچگاه در عرضه آموزشگاهها رخصت درست شناخته شدن نیافته است؛ و آبشخورگاه آن همان مکتب خانه های عهد عتیق است .

با اینهمه واقعیتی عینی و سرسخت رودرروی ما ایستاده است . و آن همین مجموعه ناجور و بدهنجاری است که جای ادبیات راستمین را گرفته . و سال های سال است که به نام ادبیات عرضه می شود ، و ماندگار شده است .

بدینگونه است که این مجموعه درسی ، که حتی دیگر مشغولیات هم نیست، نام بلند ادبیات را ربوده است؛ بی آنکه حتی در شناساندن درست ادبیات ارزشمند این مرز و بوم توفیقی یافته باشد .

اما جدل بر سر نامها نیست . زیرا که هرگز هیچ هرز آبه خرد و گنبدیده ای، بیکرانگی و شفافیت چشمه ها و راه ها نمی آید . لیکن البته دعوی بر سر به کرسی نشاندن حیثیت عظیم و انسانی ادبیات، در قلمرو آموزشگاهها هست .

این بسیار در بخت انگیز است که نقطه پایان این ادبیات آموزشگاهی در حد کمال، نه تنها کارمایه شناخت ادبیات زنده و واقعی نیست، که تباه گرداننده هر گونه استعدادی است؛ بنابراین عدمش به وجود است.

این درسها در غایت مطلوب، همان خط و ربط منشایه قدیم است. وزبینه روزگاری که سواد در همین حد داشتن، همه هدف غائی درس خواندن بود.

راستی چه کسی می تواند اثبات کند که این درسها، بلند پروازانه تراز مفهوم سواد و خواندن و نوشتن است. آن هم در حال و هوای عوالم دیروزی آن.

جالبتر از همه اینکه هر يك از این درسها، خطوط متنافری هستند، بیرون از هر تلافیگاه معقول و سنجیده ای که؛ بتواند به عنوان بر آیند منطقی تعلیم این دروس پذیرفته شود.

کیست که نداند نخستین آشنائی نوجوانان و دانش آموزان با مجموعه دروس ادبیات، تداعی نفرت انگیزی را برای همیشه در ذهن آنها بجای می گذارد؛ که سال به سال شدت می یابد. و این وضع همچنان ادامه دارد تا پایان تحصیلات آموزشگاهی.

«نگرشی انتقادی بر بنیادهای ادبیات آموزشگاهی» با آنچه در پی این خواهد آمد، بدنبال شناخت جنبه های گوناگون این ادبیات و خصلت کلی آن است. و دورنمای هر يك از این درسها را می کاود، تا نشان دهد که چنین مجموعه ای در شأن استعداد های ذهنی نوجوانان نیست.

کتاب حاضر بحث مفصل و همه جانبه ای است، فقط در باره املا

فارسی، و راه درست تعلیم آن. که به خاطر بستگی به مباحث گوناگون، و در برداشتن «فرهنگ واژه‌های همگروه زبان عربی»؛ کتاب جداگانه‌ای را می‌طلبید. و ناگزیر بسیاری از نظریات تحلیلی و انتقادی به کتاب دیگری وا نهاده شده است.

در این کتاب «فرهنگ واژه‌های همگروه زبان عربی» در بخش دوم، در عین مستقل بودن، اختصاص ترین مباحث آن است. غرض ارائه حدود کمیت و کیفیت برنامه املائی فارسی است، که پایه آموزش اساسی این درس است برای برنامه‌گزاران. و البته نه تزریق و تحمیل همه این لغات به اذهان دانش‌آموزان.

ما هنوز گفتنی‌های بسیاری هست، درباره درسهای دیگر ادبیات؛ که باید بمیان آید.

اگر گاهی سخن بدرازا انجامیده است، از سربیهودگی نیست. نخواسته‌ام تنها پوسته‌ای را با سرانگشتی بخراشم. بلکه هدف انگشت نهادن بر ریشه‌های پوسیده این ادبیات آموزشگاهی است. که دیرماندن و بیهوده ماندن آن طرح و خون تازه‌ای را می‌طلبد.

عبدالله - آریان فر

در باره این کتاب

هسته نخستین طرح این کتاب ، حتی از سال‌های اولیه دههٔ چهل هم فراتر می‌رود. و به اولین سالهای تدریس من در دبیرستان‌ها بر می‌گردد .

شاید اولین بار باشد که يك درس از گروه ادبیات ، با اینهمه دقت و جامعیت مورد بررسی همه جانبه‌ای قرار می‌گیرد. البته این هنوز گوشه‌ای از چشم انداز ادبیات آموزشی است، که باید همه این درس‌ها به به بوتهٔ نقد سپرده و آزموده شود.

عرضهٔ این کتاب که بسیار بدیر انجامیده است، برای خود من خیای کهنه است. اینها مباحث و چاره‌ها بی‌هائی است که بیش از ده سال؛ بر ذهنم چیرگی داشته و درست یا نادرست بآن اعتقاد داشته‌ام.

با آنکه گهگاه آنرا نادیده میانگاشتم. اما هیچگاه نتوانستم ذهن خود را از آن‌ها فارغ سازم. و چیرگی این تأملات بر من بحدی بوده است، که بسیاری از لحظات این فاصله زمانی دیر یا زرا بدون ثبت و ضبط مداوم و به کمال رسانیدن تدریجی طرحی که در ذهن من شکل می‌گرفت؛ نمیتوانستم بگذرانم.

انتشار این مجموعه گذشته از آنکه ادای دینی در عوالم معلمی است ، برای من بخصوص يك نوع برون افگنی و رهائی از رنجی

چنانکه می بینید کتاب در دو بخش تنظیم گردیده است. آنچه در بخش نخست آمده، رد پاها و گذر گاههای اندیشه‌هایی بوده است که بدون اندیشیدن بآنها این کتاب ناقص بنظر میرسد. بویژه آنچه در گفتارهای چهارم و پنجم هست، مطالبی بوده است که من بارها بر روی یکایک جزئیات آن درنگ کرده‌ام. و در کار کشف و جمع آوری لغات، شباهت‌های لفظی و معنوی آنها بناچار مرا وادار به شناختن و شناسانیدن این مباحث میگردانید.

چون بسیاری از این مطالب، خاصه گفتار چهارم «پارسی گردانیدن لغات عربی» و گفتار پنجم «زبان عربی از دیدگاه زبان پارسی» ضمن بهره‌گیری از کتب گوناگون صرف و نحو عربی، نتیجه دریافت‌های فردی نیز بوده است. و بعدها هم در اسلوب و طرح اولیه چندان تغییری داده نشده است؛ بسا که نواقص و اشتباهاتی نیز داشته باشد. بویژه که توجه به این مباحث برای این کتاب جنبه ضمنی داشته و در اندیشه تکمیل آنها- آنچنانکه درخور فهم خواص باشد- نبوده‌ام. و انتقادهای روشنگرانه را منت پذیرم.

اما جانمایه محتوای این کتاب، بخش دوم آن است. آنچه بویژه در باره چگونگی گرد آوری این فرهنگ واره باید گفت، این است که گرد آوری این لغات بآسانی فراهم نیامده و حاصل یک استقراء درازمدت و توان فرساست.

این جمع آوری در آغاز بسیار کند و اشتباه آمیز بوده است در ابتدای کار هر لغت را که می‌یافتم مینوشتم و میانباشتم. اما کار مهمتر شناخت رده‌های گروهی آنها بود که تصحیح‌های چندین باره‌ای را در

پی داشته است.

نشودن تار و پود کلافسر در گم انبوه کلمات عربی، ترتیب آنها بر حسب بنیاد ریشه‌ای، تعیین رده‌های اصلی از روی اولین حرف کلمات « سر آغاز »، در چهار گروه بجای ریشه‌های ثلاثی یا رباعی آنها، تنظیم الفبائی هر يك بدون تکرار و یا اشتباه، و سپس یافتن واژه‌های فارسی برای معنی لغات کاری بستوه آورنده بوده است.

ممکن است بسیاری از ناآشنایان به ادبیات کهن، اینهمه لغات را در يك حد مبالغه آمیز و افراطی بپندارند. و خود را از آنها بی نیاز بدانند باید دانست که غرض از این لغات ارائه يك کل است. اگر میبایستی بر مبنای این اساس برنامه‌ای متناسب با سالهای مختلف تحصیلی آماده شود، ارائه این کمیت و شناختن آن ضروری است.

دیگر اینکه این فرهنگ واره، بمثابة يك ماده خام است در راه يك طرح آموزشی. و هرگز بدان خاطر نبوده است که این همه لغات یکجا و یکزمان به اذهان دانش آموزان راه داده شود. اگر نوادر مهجوری هم در آن هست، بیشتر برای گروهی است که در مطالعه آثار قدیم تعمق و کاوش بیشتری دارند.

این مجموعه میتواند یکی از معیارهای برنامه‌گزاری در تعیین کتاب املاء (که هنوز بضرورت آن هم نیندیشیده‌اند) برای سالهای مختلف تحصیلی باشد. و بهر حال چه پذیرفته شود چه نشود، خود این کتاب بتنهایی میتواند، همه آنچه را که دانش آموزان در عرض سالیان دراز تحصیل نتوانسته‌اند بیاموزند، به حد کافی بآنان بیاموزاند.

خواه و ناخواه، در ادامه مرحله کنونی نظام جدید آموزشی در آینده، تباه کردن اینهمه وقت و نیرو — صرف نظر از واکنش‌های دیگر — يك عامل باز دارنده و منفی در روند کلی آن است.

در این صورت طرح کاستن از طول مدت تعلیم املای فارسی که اینک از ده سال هم میگذرد، امری کاملاً منطقی است. ولی با توجه با اعتبار این درس، این مسیر نخواهد بود مگر با انتخاب طرح‌های ثمربخشی که مارا زودتر و بهتر به هدف برساند.

* * *

غرابت پاره‌ای از لغات نامأنوس این مجموعه، گرچه این کتاب را بظاهر در يك موضع کهنه‌گرایانه قرار میدهد، و یا ممکن است گمان برده شود که مطالعه آن گرایشی به رواج اینگونه لغات است. اما در حقیقت چنین نیست زیرا محتوای این کتاب ذاتاً با ابتذال و رکودی که گریبانگیر این درس است، در ستیز است.

درست است که امروزیان چندان عنایتی به ادب کهن ندارند. اما کدام کتاب قدیم‌رامی شناسید، که بند بند آنها از همین گونه لغات نباشد. گفتنی است که اغلب دانش‌آموزان به علت نقص روش تعلیم، واقعاً گاه ساده‌ترین وابستگی‌های واژه‌های همگروه را نمی‌شناسند. و درست بهمین دلیل که هیچ از این باره نمیدانند، باید با واژه شناسی گروهی اندك اندك آشنا شوند.

ناآگاهی دانش‌آموزان بخاطر این است که همه رموز املای کلمات را بدانش‌آموزان یاد نداده‌ایم، و از این جهت هنوز هم خیلی بخل وامساك می‌ورزیم.

تصور بسیار غلط و زیانباری که مدتهاست باورانده شده، و بر محیط‌های آموزشی ما سایه افکنده است، این است که ما در میزان تأثیر معلم در آموختن درسها، چندان مبالغه کرده‌ایم؛ که گوئی دانش‌آموزان خود هیچند.

گمان میکنیم که معلم گام به گام دانش آموزان را باید یاری کند. در حالی که مثلاً آموختن شکل کتابت کلمات اگر هم از این پس مانند گذشته نیاز به معلم داشته باشد، باید کتبی از اینگونه معلم و محصل را یاری دهد.

آنچه در این کتاب آمده، ممکن است چاره اساسی نباشد. اما اندیشه‌های رهائی از وضع فعلی را به شکل آگاهانه باشد، توان بیشتری می‌بخشد.

بدیهی است بیشتر لغات نا مانوس این مجموعه در بخش دوم، فقط به تبع تکمیل گروه مشتقات ذکر شده‌اند و این لغات کم فروغتر و کم اثر تر از آنند که ذهنی خو گرفته با زبان فارسی معاصر را، تحت سلطه خود قرار دهد. زیرا اینها از حوزه تأثیر پذیری بسیار بدورند.

باری اگر بیمی و آسیبی هست، که هست از سوی آن زبانهای بیگانه جهان خواره است، که تنیده‌های آن روز افزون است، و باید در چاره آن بود. نه اینها که برخی شان مانند پودهائی در تارهای زبان فارسی، از از قربها پیش راه یافته و هویت فارسی پیدا کرده‌اند.

بخش یکم

نقد و نظری در باره املاى فارسى

و

رهنمود راه درست تعلیم آن



گفتار نخست

املاى فارسى

و دشواريهاى تعليم آن

هنوز در جامعه و آموزشگاههاى ما - قواعد جامع و مسلمى كه پذيراي همگان باشد ، در باره املاى فارسى تدوين نشده است . روزنامه ها ، مجلات و كتابها همه گواه آشفتگى بزرگى است كه گريبانگير خط فارسى شده است . گوئى هيچكس خود را ملزم به رعايت هيچ قاعده اى نميداند و يا اصولا هيچگونه صابطه اى براى نوشتن كلمات زبان فارسى وجود ندارد .

گاه در يك صفحه از كتاب يا مجله و روزنامه اى و - ياد ر نوشته كوتاهى بسا از خودمان - لغتى بچندگونه نوشته ميشود . از آنجا كه معيارى هم در ميان نيست ، همه شكلهاى نوشتن يك كلمه درست و نادرست رسميتى يافته است . و در اين گيرودار محافظه كارىها و

بدعت‌هاى بيجا ، از دو سو مایهٔ تفاخر و يا خود نمائى گروهى شده است .

تنها دانش آموزان نيستند كه در نوشتن پاره‌اى از كلمات زبان فارسى با شكل‌هاى گوناگونش سرگردانند ، بلكه اين بلا تكليفى براى همه كسانى كه بنوعى با امور مطبوعاتى و يا نوشتن سروكار دارند؛ با وسعت بيشترى وجود دارد .

رواج بازار چاپ و فراوانى مطبوعات ، در اشاعه و بزرگ نمائى نادرست رسم الحظ‌هاى چندگونه كلمات تاثيرات بزرگى داشته و دارد . در بسيارى از كشورهاى ديگر ، تا كتاب و نشر يه‌اى كاملاً منطبق با موازين دستورى و رسم الحظ رايج نباشد ، و بنظر گروهى كه بررسى اين كار را بر عهده دارند نرسد ، چاپ و منتشر نميشود . اما اين كارى است كه ماحتى بآن هم نيندشيدده ايم و آنچه هم كه گاهى به چشم ميخورد ، چندگانگى سليقه‌هاى گوناگون است . كوشش‌هاى نيز كه گاه گاهى پراكنده وار از جانب مطبوعات ، استادان فن ، سمينارهاى مربوطه ، تاكنون در اين باره شده است ، محدود و ناقص و متناقض است . و مخصوصاً پاسخگوى همه مجهولات و غوامض اين امر در مقياس نياز جامعهٔ فارسى زبانان نيست .

خط فارسى با ويژگيهايش از ديرباز هرج و مرج‌هاى بسيارى را بخود پذيرفته است . روشى هم كه با پيدايش مدارس جديد براى آموختن املاء متداول است ؛ بحدى بيهوده است كه مپرس .

حال اگر پيشنيان و پرورش يافتگان مدارس قديم ، از همين كوره راه ، با سخت كوشى ها و تحمل مشقت‌هاى بسيار ، در ساليان درازى از عمر ، تجرى در اين باره بدست مياوردند ؛ امر ديگرى است . و اينك

چنین چشمداشتی را از دانش آموزان امروزه به عبث نمیتوان داشت . اگر این سخن چرائی بسدنبال داشته باشد ، شرایط متفاوت زمانی و تغییراتی که در حدود مفهوم علم و سواد دیروز و امروز پدید آمده است . جوابگوی آن تواند بود .

آنچه که نتایج کوشش های اندک دانش آموزان را در درس املاء نقش بر آب میسازد ، روش سرا پا غلطی است که ادامه آن کاملاً بیهوده و غیر قابل دفاع است . و این بیهودگی باندازه ای است که هیچکس نمیتواند مفید بودن آنرا با قید هزاران شرط و « باید » هم ثابت کند ، چه رسد به عرصه عمل که اشکالات فراوانی پیش می آید .

با ادامه این روش ، عجیب نیست که بسیاری از گروه انبوه دانش آموختگان پس از سال ها تحصیل ، از درست نوشتن کلمات نسبتاً ساده ای در میمانند و یامعانی آنرا بدرستی نمیدانند . هرگز همه تکیه این بحث و گفتگو بر سر چگونه نوشتن و درست و نادرست نوشتن کلمات نیست . هر چند این کار هم در حد خود بسیار مهم است .

بهمین دلیل از نمایاندن عجایب و نوادری از بیماریگی دانش آموزان در کار نوشتن پرهیز میشود . ناگمان نرود که عجیب ترین و رسواترین غلط ها در همین حد است . شما میتوانید مضحکترین شکل املاي هر کلمه را در نظر بگیرید و شاهد صادق آنرا از این یا آن دانش آموز ببیند .

آنگاه وقتی کار باینجا میرسد ، قضیه بآن سادگی که در نخست بنظر میرسید نیست زیرا معیاری است که نواقص تعلیمات مدارس را تا آخرین حد مینمایاند .

اين هرچه هست ، با همه وسعت ابعادش ؛ باز عارضه‌اى است . اما عارضه‌اى كه عمق يك بيمارى را ميرساند . و آنچه باس آور است ، حقيقتى است كه در ماوراي آن پنهان است . اين حقيقت كه بيشتر اينان از درك مفهوم ساده‌ترين كلمات و درست نوشتن آنها ناتوانند .

بهر حال لازم است اين روش كهنه ، جاى خود را به روشى مفيد و آسان بسپارد . روشى كه به علت اختصاصات خط فارسى الزاماً منطبق بر ويژگى‌هاى آن باشد ، و دشواري‌هاى عمده كتابت را از ميان بردارد .

اينك قبل از هر گفتگو ، روش كنونى تعليم املاء را در تمامى دوران تحصيل مورد بررسى قرار مي‌دهيم ، تا علل نادانى دانش آموزان را در اين درس پايه ؛ به وضوح دريابيم .



املاى فارسى از نخستين سال‌هاى تحصيل تا سال‌هاى آخر دبirstان ، ظاهراً جزو دروس اساسى برنامه هر كلاسى است . و روشى كه در دبستان و دبirstان بكار ميرود و همه با آن آشنا هستيم - بى هيچ تغييرى بدون آنكه با تعليم مختصرى همراه باشد ؛ بطور يكنواخت ادامه دارد .

جالب اين است كه دانش آموزان ، دروس املاء و انشاء و بطور كلي ادبيات را از همان آغاز سال دروس پيش پا افتاده‌اى تلقى مي‌كنند . اين تصور آن روى ديگر حقيقت را نيز ثابت مي‌كند كه ادبيات با وسعت دامنه خود ، در تنگناى هيچ برنامه‌اى نمي‌گنجد .

اينان به گمان نادرستى كه دارند فارسى را كه خود ميتوانند بخوانند ،

انشاء هم راه‌گزیری دارد ؛ املاء را هم که اصل بر آن است مطالعه نکنند. آخر انگیزه‌ای هم در کار نیست که آنان را بکار وادارد . یعنی کار آنقدر ساده و آسان است، که به اندک کوششی هم میارزد. البته کاری ساده از نظر آنها و نیز متأسفانه طبق همین برنامه‌ها و آئین نامه‌ها و راه و رسم جاری . می‌بینیم که زیاد هم اشتباه نمیکنند و بسیاری از آنها با همه بیسوادی، سال به سال مدارج علم و کمال را طی میکنند .

طرحی محواز صحنه‌ای را که در هر ساعت درس املاء دیده‌ایم بخاطر آوریم ، معلمی چند سطری از کتابی را تقریر میکند . و در دقایق آخر هر ساعت ، نوشته‌های سراپا غلط دانش‌آموزان را به اصطلاح باید تصحیح کند . این یگ‌روش مکتبی ناقص است که از نظر دانش‌آموزان جوان، ملازمه‌ای هم با مطالعه قبلی ندارد . از این رو فاقد همان تأثیر محدود و ناقص پیشین هم هست .

همه میدانند که دانش‌آموزان مخصوصاً در دبیرستان کمتر به قصد درست نوشتن املاء، در عرض سال تحصیلی کتاب فارسی خود را میخوانند . زیرا بخوانند و نخوانند، درست بنویسند یا غلط، همه بی تفاوت است . و آنچه که واقعاً توفیق آنها را در این درس تعیین میکند، بقدری آسان بدست می‌آید که نیازی به این کارها ندارد . یعنی فقط بستگی به چند متن دارد که در معرکه امتحانات برگزیده میشود، باقی کارها همه گذرنده و بی اهمیت است .

بدیهی است چنین موفقیت‌های آسان و کاذبی هم در هنگامه آنچنانی امتحانات ناهماهنگ ، همیشه دلیل شایستگی نیست .

همه شيوه‌هائى كه معلمان در چارچوبه اين محدوديت بكارمى‌برند، و بسا بآن هم ميبالند، ذاتا بيك اندازه بى‌ثمر است. وبا انبوهى روزافزون دانش‌آموزان اجراى اين روش كهنه هم علامتوقف شده است. زيرا فرصتى براى تصحيح هم نيست، و كار به بطالت ميگذرد.

درس املاء براى بعضى بسيار ساده و بى‌اهميت است، وبراى بعضى ديگردشوار. هر كس فقط به همان اندازه كه ضمن مطالعات اتفاقي خود دريافته است ميداند، هيچ تعليمى در كار نيست.

تصحيح همه نوشته‌هاى دانش‌آموزان نه‌امكان دارد و نه‌مشكلي را ميگشايد. زيرا درست نوشتن ده‌ها لغت غلط در دفتر يكايك دانش‌آموزان بازكارى بى‌حاصل است. و مانع از آن نيست كه بارهاهمان غلط‌ها را از سر نگیرند. و جا دارد بينديشيم وقت معلمان و دانش‌آموزان با چه كارهاى بيهوده‌اى ميگذرد. و تحميل و تحمل اين همه بطالت چه عواقبي دارد.

اين كار بيهوده را ده‌ها بار تكرر كنيد. فرقى ندارد، در سال دوم دبستان يا سال آخر دبستان. آسان‌يا دشوار، بخواهيد تا آخرين سال‌هاى دانشگاه هم آنرا ادامه دهيد، باز مضربى از صفر است و نتيجه همان. اين كارى است كه هم محصل و هم معلم را بيزار ميكند. حالا شما بگوئيد بنابر آن اصل كتاب آموزش و پرورش كتاب را بخوانند. غلط‌ها را صديبار بنويسند. اما كار سامان نميگيرد.

وانگه‌ي اينها همه را كه بر شمرديم، هيچيك مشكل اساسى درس املاء نيست. يعنى اگر اين همه را تا حد كمال ياد بگيرد باز كافى نيست. مشكل اساسى املاء اين است كه اصولا برنامه خاص و معينى

ندارد. حد و مرزی در کار نیست. نه معلم تکلیف خود را میداننده محصل. معلوم نیست يك دانش آموز در هر يك از کلاس های مختلف دبستان و دبیرستان تا چه اندازه باید در نوشتن املاء ورزیده باشد. آنچه که فعلا رایج است حاکی است که ملاک کتاب فارسی است. همین و همین.

اما آیا همه لغات کتاب فارسی را باید بدانند؟ مقررات هر چه باشد عملاً اینطور نیست. حقیقت این است که سالی دو سه بار امتحانات برگزار می شود. معلمی چند سطر از متنی را بسته به سلیقه و روش خود و با در نظر گرفتن ملاحظات گوناگون انتخاب میکند. مضحك این است که خیلی از دانش آموزان، در چنین شرایطی حداقل نمره قبولی را هم نمی آورند.

آیا دانش آموزان علاوه بر کتاب فارسی، از عهده درست نوشتن مطالب همه کتاب های درسی خود و یا کتب فارسی سال های پیشین بر می آیند؟

بجای پاسخ به این پرسش تذکار خاطره ای بی مناسبت نیست. در نخستین سال های تدریس در دبیرستان، ندانستن لغات بسیار ساده ای از جانب دانش آموزان مایه شگفتی بود. یقین حاصل شد که اینها لغات بسیار ساده تری را هم که باید در سالهای نخست تحصیل در دبستان یاد گرفته باشند نمیتوانند بنویسند.

آزمایشی که بعمل آمده گواه هستند این دعوی بود. از گروه شصت و چند نفری دانش آموزان کلاس های سوم دبیرستان، فقط پنج نفر بودند که در نوشتن ۲۰۰ لغت از کتاب فارسی سوم دبستان صفر نگرفتند.

و شماره غلطهاى بعضى از آنان با احتساب رسم الخط کلمات، نزديك به نصف همه لغات بود

اين آزمون و نتيجه جالب آن كه سالها از انجام آن ميگذرد ، بهيچوجه تصادفى نيست. و با توجه به سير نزولى و مداوم معلومات دانش آموزان، مسلماً هر آزمون مشابه ديگرى كمابيش نتيجه گيرى بالا را تأميد ميكند، و بسا از آن هم فراتر ميرود.

اين واقعيت و شواهد آشكار ديگر ميرساند كه دانش آموزان نه لغات كتابهاى پيشين خود را ميدانند و نه همه لغات كتاب فارسى خود را .

جالب اين است كه موجب الزام آور و يارغب انگيزى هم براى دانستن آنها وجود ندارد. بدينگونه هيچ تفاوتى ميان برنامه املاى كلاسهاى مختلف دبستان و دبirstان نيست. و گذران آن با بطالت يكنواختى ادامه مي يابد . و نيز هيچ پيوند منطقي ميان اين درس، درعرض ساليان تحصيل وجود ندارد. مخصوصاً بيش از ديگر دروس گسسته و نامربوط است. و فاقد همه آن جنبه هاى است كه از تعريف يك درس مي شناسيم.

باز ميتوان همه اين واقعيت ها را هم ناديدده گرفت. اما عيب عمده در اين است كه دانش آموزان حتى اگر به فرض محال، نه فقط كلييه لغات كتاب فارسى خود؛ بلكه همه مطالب كتابهاى فارسى سالهاى پيش و نيز همه كتب درسى خود را بتوانند درست بنويسند . آنگاه باچنين فرضى آيا همه لغات زبان مادري خود را تا حد لازم و متعارف ميدانند؟ و آيا در درست نوشتن كلمات ديگرى بيرون از آنچه كه خوانده اند، كلماتى كه در هر سطرى از يك نامه ساده يا در يك انشاء معمولى

خودشان هم سر در می‌آورند، در نمی‌مانند؟

با اینکه مطالعه کتب گوناگون احاطه هر کسی را بر درست نوشتن کلمات افزایش می‌دهد، ولی این امر گذشته از آنکه نتیجه فرعی هر مطالعه‌ای است. و کسی با چنین قصدی به مطالعه نمی‌پردازد. باز نمیتوان برای تحصیل احاطه کامل در کار املاء، کتب معینی را هر چند که بسیار باشد تحدید و تعیین کرد. زیرا اگر کتاب‌های بسیاری را هم بخوانند، کمیت آن هر چه باشد، باز ممکن است همه لغات را در بر نداشته باشد، و این کاملاً بدیهی بنظر میرسد.

بنا بر این در گفتگوی از ملاک‌هائی که ممکن است برای املاء در نظر گرفت، اشاره به کتب گوناگون بمنظور معتبر شناختن کتب مختلفی به عنوان يك معیار در عرض سالهای تحصیلی نیست. زیرا که سرانجام باز نتیجه به همان بیهودگی پیشین میانجامد. غرض از طرح مسئله بالا شناساندن نواقص روش فعلی است. و نیز تمهیدی برای پرشی تازه.

آیادانش آموزان همه لغات زبان ماردی خود را، و در درجه اول زبان فارسی امروز را تا حد لازم و متعارف میتوانند بنویسند و بشناسند یا نه؟ اصولاً طرح این پرسش شاید به زعم گروهی بی‌مورد باشد و ضرورت آنرا انکار کنند. در هر صورت تازگی و غرابت این پرسش، و تردیدی که در قبول این ضرورت برای بسیاری وجود دارد؛ نشانه آن است که ما نه بخصوصیات خط فارسی واقفیم و نه روش درست و هدف مشخصی را برای تعلیم آن می‌شیاسیم.

شک نیست که دشواری نوشتن، برای جوامعی که با الفبای آسان و بی پیچ و خمی سر و کار دارند وجود ندارد. و آنها بسادگی میتوانند

همه كلمات زبان مادري خود را بدرستى بنويسند . هر چند ضرورت درست نوشتن لغات بستگى باين مقايسه ندارد . و اگر هدف غاى املای فارسى حصول تدريجى و نسبى اين امر نباشد ، پس علت وجودى آن چيست؟

شايد انكار يا عدم توجه به اصل لزوم درست نوشتن همه لغات زبان فارسى امروز معلول محال شمردن اين كار باشد كه ظاهراً دشوار هم مينمايد . اما براستى چنين نيست . طرح پيشنهادى اين مجموعه ، راه وصول به اين هدف را نشان ميدهد .

روشى كه براى اجراى اين طرح بكار خواهد رفت ، بسا كه بدعتى تلقى گردد . زير اكاملاً بيرون از روش فعلى است . ولى مادرست بدليل دشواريهاى خط فارسى ، بناچار بايد روش تازه اى را پيش گيريم — كارى كه تاكنون با تغافل بسيار همراه بوده است — تا همانگونه كه ديگران از آغاز تحصيل ، همه لغات زبان مادري خود را ميتوانند به كمك الفباى آسان بدرستى بنويسند ؛ ما هم به يارى روش خاصى از عهده آن مهم بر آئيم

طبق يك اصل بديهى دانش آموزان معمولاً لغاتى را در نوشته هاى خود بكار ميبرند ، كه در شمار ذخاير ذهنى آنها باشد ، يعنى كتابت و حدود معنى آنرا بدانند . اما چه بسيار ديده ميشود كه در برگه هاى امتحانى و يا نامه کوتاه و يا چند صفحه انشائى كه دانش آموزان مينويسند ، غلطهاى نمايانى يافت ميشود . واين ميرساند كه روش و برنامه كنونى حتى در انجام ابتدائى ترين هدف خود ، تا چه پايه بى ثمر و ناكامياب است .^۱

(۱) بجای هزاران شواهد موجود ، تنها به نقل اين گفتار مى پردازيم :

با آنکه بیشتر دانش آموزان عادتاً بندرت با نوشتن سر و کار دارند؛ و این خود پرده پوش بسیاری از نقاط ضعف هاست. ولی این نادانی از هر نوشته‌ای نمایان است، که تازه این خود مشتی از خروار است. و در چنین وضعی که آنان در نوشتن و خواندن کتاب فارسی آنچنانی خود در میمانند؛ چگونه میتوان انتظار داشت که از عهدۀ درك مطالب دیگری هم بر آیند .

اشکال دیگری که معلول اجرای روش غلط فعلی است، این است که نمرات دانش آموزان بخصوص در این درس بیش از همه دروس دچار نوسان بسیار متغیری است. و هرگز معیار صحیحی برای ارزیابی

وقتی فرد ایرانی که زبان فارسی، زبان مادری اوست، در نوشتن کلمات فارسی اغلاط املائی فاحش و عجیب و غریبی دارد .

فی المثل (وابسته بجای وابسته) و (واسنه بجای واسطه) و (مضبور بجای مزبور) و (رحنین منت بجای رهین منت) و (زهمت بجای زحمت) و (سائی بجای ساعی) و (فاعده بجای فائد) و ...

و صدها نظیر آنها را مینویسند، و دیپلم کامل متوسطه دریافت میکنند. درست بمنزله این است که دستگاههای آموزشی کشور بروی این اغلاط صحه میگذازد .

اغلاطی که مذکور شد و بسا نظایر اینها اغلاطی است که عده زیادی از دانشجویان دوره لیسانس، و بالاتر از لیسانس بطور عادی و عمومی در نوشته های خود مرتکب میشوند و اسناد و مدارك آن موجود است .

دکتر شمس الملوك مصاحب

(در بحث پیرامون تغییر در املای فارسی مندرج در روزنامه کیهان)

کار کرد آنان بدست نمیدهد. بستگی بدشواری و سادگی متن، سلیقه و ذوق معلم و ملاحظات مختلف دارد.

بدینگونه است که نمره صفر در کنار نمره بیست، گاهی ارزشی معکوس پیدا میکند. یعنی مثلاً آنکه بیشترین نمره را گرفته، چه بسا کمتر از آن میدانند که کمترین نمره را دارد. و یا اینکه فی المثل دانش آموزان سال اول دبیرستان، بیش آن که تحصیلات دبیرستانی را به پایان رسانیده است میدانند.

بیشترها در مدارس آن روز چه در دوره دبیرستان و چه در دوره دبستان برای املاء مشکل ترین متون فارسى را با نثرى شبه فارسى که به او راجد و گران میمانست انتخاب میکردند. دشواری آن نشانه فرزانه‌گی و مایه مباهات بود. امروز این روش تا حد زیادی در جهت عکس تعدیل یافته است و از آن به استهزاء یاد میکنند. و راستی هم که نوشتن آن لغات مهجور به چکار میآید؟! البته ادامه آن شیوه پسندیده نبود، اما متأسفانه با ترك آن روش دیگری - از حیث غرضی که در آن جستجو میکردند - جای آن را گرفته است

در مدارس دیروزه اتخاذ چنان شیوه‌ای علتی هم داشت. و غرض از این بود کسانی که اهلیتی بسزاندارند بناروا به کلاس بالاتر نروند و اصولاً مجال کافی و وسعت مطالعات در قدیم بحدی بود که چنان مایه‌ای را بهر کس میداد که در نوشتن دشوارترین کلمات هم در نمیماندند. با وجود نمیتوان علت تبحر آنان را، در نتیجه انتخاب متن‌های دشوار دانست. چرا که ادامه این کار، بدیهتاً نمیتواند همان نتیجه را داشته باشد. از طرف دیگر نباید حسرت گذشته‌ای را خورد که دانش آموزان در دوران

شش ساله دبستان کتاب کلیله و دمنه یا سلستان و امثال آنرا مانند لوح محفوظ میخواندند و مینوشتند. و بر خلاف آنچه که گروهی می‌پندارند، و یادآوری آن دوره را مایه نکوهش دانش آموزان امروز قرار میدهند؛ نه امکان دارد و نه مصلحت هست که آن کارها از سر گرفته شود.

در این میان آنچه که شایان تأمل است این است که به اتکای تجربیات سابق، و بدلیل قابلیت‌های نمایانی که محصلین دیروز در احاطه بر سواد و خواندن و نوشتن به مفهوم آنزمان داشتند - و مثلاً تا پایان دوره دبستان معلومات آنها بیش از فارغ التحصیلان دبیرستانهای فعلی بود، میتوان همه بایستنی‌های امروز را در مدت کوتاهیتری به دانش آموزان یاد داد.

اما نه بار و اوج کلیله و دمنه‌ها و باز گشت به آن سنت‌ها. بلکه با اتخاذ شیوه‌ای که در مدتی اندک حداکثر معلومات را در باره درس املاء در اختیار دانش آموزان بگذارد. بسیار لازم است روشی را پیش گیریم تا دانش آموزان مانند گذشته بزبان و ادبیات فارسی بحد کافی آشنا باشند.

زیرا آن مایه استعداد ذاتی در دانش آموزان امروزی نمرده است. و دلیل موجهی وجود ندارد که هوش و استعداد و تحرك و فعالیت اینها را فروتر از گذشتگان بدانیم. بلکه باید بپذیریم که با برخورداری از ثمرات امکانات روز افزون بارورتر هم شده است. چیزی که هست این قوای ذهنی به راههای تازه و گوناگونی کشانده شده و دچار پراکندگی بیشتری شده است، و اجازه نمیدهد که همه استعدادها در قالب درس و مدرسه محصور بماند. و این امر یکی از پدیده‌های مسلم

امروز است.

حالا هم همان موجبات و عواملی که معلومات آن زمان را در اذهان بحد کمال رسوخ میداد، هنوز بی کم و کاست ادامه دارد. منتها با این تفاوت که این عوامل کار آثنی و قاطعیت خود را مدتهاست که از دست داده، و دیگر نمیتواند قوای فکری دانش آموزان را برانگیزد

گفتار دوم

گفتار دوم

رابطه خط فارسی با املاء

در پژوهش علل نادانی دانش آموزان در درست نویسی کلمات زبان فارسی، بسیاری از خرده بینان، دامنه جستجو را بجائی میکشانند؛ که گویا در این میانه تقصیری هم متوجه الفبای زبان فارسی است. با آن نواقصی که میدانیم.

و میدانیم که چنین هم هست. اما این ادعا جزئی از حقیقت را در بر دارد و نه همه آنرا.

اینان برای مطرح ساختن و پیشبرد اعتقاد خود، تأکید میکنند که خط امری قراردادی است، يك سلسله علامات و نشانه هاست برای دلالت بر مفاهیم خاصی. و بنابراین اندیشه امکان تغییر یا اصلاح خط را از اذهان میگذرانند.

در باره تغییر خط فارسی، از دیرباز، گفتگوها و پیشنهادهای

بسیاری شده است . و هواداران تغییر خط ، بارها کوشیده‌اند که این مهم را يك ضرورت اجتناب ناپذیر فرهنگی و اجتماعی جلوه دهند ؛ اما هر بار ناکام مانده‌اند .

حقیقت این است که دلایل طرفداران تغییر خط . با همه جاذبه‌ای که در هر دعوی نوآوری نهفته است ، در آخرین بررسی و داوری ، لااقل در شرایط کنونی مردود است . بسیاری از صاحب‌نظران و نیز توده مردم ، مسأله تغییر خط را با بیزاری و اکراه تلقی کرده و آنرا مصلحت نمی‌دانند . زیرا وجود پاره‌ای نواقص، در آن تا حدی نیست که تغییر آنرا ایجاب کند .

میدانیم خط فارسی دو نقص بزرگ دارد : یکی نداشتن حرکات و دیگری وجود حروف متشابه . از اینرو بیشتر کلمات زبان فارسی را می‌توان به چند گونه خواند یا نوشت . و مخصوصاً در خواندن بسیاری از کلمات از حیث اعراب اختلافی راه یافته است ، یعنی تلفظی چند گونه دارند که میبایستی این پراکندگی به هماهنگی بگراید .

به همین علت است که بسیاری از دانش‌آموختگان از درست نوشتن و درست خواندن بعضی از کلمات فارسی عاجزند . رواج غلط‌های مصطلح و دگرگونی‌هایی که در خواندن و نوشتن خط فارسی راه یافته، و آنرا تا باین حد آشفته ساخته ؛ همه از همین راه پدید آمده است .

میگویند این خط نوعی «هزوارش» است ، گذشته از این گزافه آشکار ، کدام خط را میشناسید که صورت ملفوظ و مکتوب آن کاملاً همسان باشد ؟ کدام خط است که کمابیش نواقصی ، خصوصياتی از جهات مختلف نداشته باشد . و چه خط کاملی را سراغ دارید که آنرا

جایگزین الفبای کنونی سازیم .

خط فارسی با همه نواقص و نیز محسناتی که کمتر از آن سخن به میان آمده است ، هر چه هست چنانکه میگویند عامل اصلی بیسوادی و دیرآموختن نیست . و چنین ادعائی با آن همه توجیهات فاضلانه نوآوران ، و اینکه مثلاً کلمه « اهتراز - استهزاء » را به ترتیب میتوان بیش از صد و دویست جور نوشت ؛ بازهم منطقی نیست .

ما نمیگوئیم پورسیناها با همین الفبا بهمه علوم دست یافتند ، بلکه میگوئیم بوسیله همین الفبا با کمترین کوششی بشرط آنکه راه و رسم درست نوشتن کلمات زبان فارسی را بشناسیم و بشناسانیم ، بسیاری از دشواریها از میان میرود .

مانیگوئیم مردم پیشرفته ترین کشورهای آسیا ، ژاپنی ها - این اعجوبه های علم و صنعت - خط طلسم وار خود را با همان ابتدائی ترین خصوصیات کهن آن حفظ کرده اند . و با این سنت پرستی ها ، نهادهای فرهنگ بومی خود را در برابر تمدن غرب با آن هیاهوی جهانگیرش پاس میدارند . بلکه میگوئیم که تغییر خط فارسی ، بی آنکه اعجازی در پی داشته باشد ، دشواریهای تازه ای را به ارمغان میآورد .

مخالفت هواداران تغییر خط ، با الفبای فارسی که آنرا خار راه درست آموختن میدانند ، از جهتی گفته طنز آمیز مشهوری را بخاطر میآورد ، که نویسنده ای در انتقاد از سانسور مدام مطبوعات ، به شوخی پیشنهاد کرده بود ، بجای توقیف پیاپی روزنامه و روزنامه نویس ، الفبارا که به منزله سرچشمه همه آنهاست از میان بردارند .

خواستاران الفبای نوین هم گریبان الفبای فارسی را سخت گرفته اند و آنرا سبب بیسوادی و یا کم سوادی و دیرآموختن خواندن و نوشتن

میدانند . اما کیست که نداند اگر بسیاری از مردم کشور ما از نعمت سواد بی بهره‌اند . فقط به علت شرایط خاص اجتماعی کشور ما در گذشته بوده - که خوشبختانه با تحولات اخیر در شرف زوال است - نه به علت چگونگی الفبایمان .

و باز اگر توده مردم و نوسوادان ، خواندن و نوشتن را دیرباد میگیرند و یا کم میدانند مولود دو علت است ، یکی عدم کار آئی روش‌های غلط کنونی و دیگری کم‌کاری خود آنها .

از ذکر این نکته هم نمیتوان گذشت که هیچیک از کشورهایی که فعلاً این خط را بکار میبرند ، لزومی برای تغییر آن نیافته‌اند ، و تغییر آن در چند کشوری که باین کار دست زده‌اند ؛ موجد هیچ تحول بزرگ فرهنگی و اجتماعی نبوده است .

وانگهی در این کار آیا ما به قلمرو فراموش شده زبان و ادبیات فارسی ، بیرون از مرزهای کشور خود هم اندیشیده‌ایم ؟ و آیا بهتر نیست که نه فقط همه پیوند ها بلکه همه هم‌رنگیها را در سرزمین‌های دیگر حفظ کنیم . و پیوند معنوی و فرهنگی خود را با آنان سست تر نکنیم ؟

میگویند آموختن این الفبا اگر برای ما آسان باشد و بنا به عادت دشواری هایش را آسان میگیریم ، برای بیگانگان سخت نامأنوس و دشوار است . که اگر به مصلحت این بیگانه دوستی ها و به غم‌خوارگی از آنها باشد ، همان بهتر که بآن نیندیشیم .

گویا بزرگترین انگیزه و بهانه تغییر خط فارسی ، دشواری کتابت آن است . اما پیش از چاره یابی سزاوار نیست خط فارسی در

مسلخ شیفتگان خود باخته تمدن غرب قربانی شود .
 حتی اگر نارسائی هایش بیش از این میبود . باز روا نبود که
 این آفریده ذوق و پرورده قریحه قوم ایرانی را که از زیباترین خطوط
 جهان است بخاطر تشبه بدیگران رها کنیم .
 یکی از محسنات بزرگ خط فارسی ، جنبه کوتاه نویسی و
 ساده نویسی کلمات آن است . نداشتن حرکات اگر از جهتی نقصی
 شمرده میشود ، از سوی دیگر خط فارسی را تاحد نوعی کوتاه نویسی
 ممتاز ساخته است .

وما فارسی زبانان و بسیاری دیگر، که هنوز این خط را بکار
 میبرند ؛ مخصوصاً چنان به این خصوصیت ممتاز آن خو گرفته ایم که
 نوشتن چند سطری را هم از سر تفنن و بازیچه ، به الفبای پیشنهادی
 طرفداران خط نو دشوار می یابیم . و به سختی می پذیریم که درازنویسی
 الفبای فونتیک جانشین کلمات کوتاه و بهم آمیخته فارسی شود .
 با اینهمه منصفانه باید اذعان کرد که نوشتن يك کلمه که از چندین
 حروف متشابه ترکیب یافته و تشابه بعضی از این حروف گاه به چهار
 شکل هم میرسد ، برای نویسندگان و یا کسانی که از وابستگی کلمات
 عربی نا آگاهند مشکل بزرگی است .

این مشکل با وجود روش آموزش املاء که فراگیری آن بر هیچ
 مبنائی استوار نیست ، اهمیت بیشتری می یابد . دشواری های درست
 نویسی کلمات از دوربشه سرچشمه میگیرد ، یکی نواقص خط فارسی
 و دیگری نادرستی تعلیم فعلی املاء .

هر کوششی در رفع نواقص این هردو ستودنی است . اما

از ایندو آنکه از بن باید دگرگون شود ، بدیهی است روش تعلیم قعلی درس املاء است . زیرا اعتراف به وجود پاره ای نواقص در خط ، اگر این تاوان عظیم را در پی داشته باشد که آنرا تغییر دهیم ؛ چه بهتر از آن بگذریم .

با اینهمه بدنیت در همراهی با اعتقاد مخالفین خط کنونی ، تأملاتی کرده باشیم . بعقیده آنان راهی که در پیش است تغییر یا اصلاح خط است .

یکی از راههای اصلاح خط این است که با حفظ همین الفباء از هر رده حروف متشابه الفبا فقط یکی را برگزینیم . این اصلاح با تغییر کلی الفبا که مشکلات و غرابت های بیشمار بدنبال دارد ، بکلی متفاوت است . اگر از کلمات متشابه بگذریم ، هیچ تغییّر عمده ای از حیث نوشتن پیش نمیاید ، ومشکلی بنام املاء وجود ندارد .

اعتقاد به اصلاح خط ، بنابر سلیقه های مختلف بارها مطرح شده است .

باید دانست که نظیر اینگونه پیشنهاد ها برای اصلاح خط حتی بارها در مورد الفبای زبان انگلیسی و فرانسه هم شده است ، که البته هیچکدام تا کنون قطعی نیافته است . تأمل در این قصینه ثابت میکند که حتی الفبای دو زبان بزرگ جهانی ، انگلیسی و فرانسه هم از نقص و عیب عاری نیست ؛ که گاهگاهی اندیشه تغییر و تکمیل آن از اذهان می گذرد .

آنچه مسلم است ، گفتگو از اصلاح خط فارسی که از مدتها پیش داعیه دارانی داشته است ؛ با مانع بزرگ عدم استقبال عامه مردم

و محتملاً اگر هم پذیرفته شود، طرفداران خط نو را خرسند نمی‌سازد، زیرا اصلاح کاملی نیست و دشواری دیگر خط فارسی یعنی نداشتن حرکات همچنان باقی میماند.

الفبای نوین را در پایان این مقال می نویسیم، تا قدر همین خط فعلی خودمان را بدانیم. و ضمناً برای ضبط حرکات درست بعضی کلمات، در موارد خاص بکار بسته شود. ولی قبلاً برای آشنائی بیشتر با طرز تفکر و نوع استدلال مبالغه آمیز هواداران خط نو که نظایر بسیاری هم از این قبیل دارد، قسمتی از مقاله «بررسی آماری در خط فارسی» مندرج در نشریه شماره ۶ «انجمن ترویج زبان فارسی را» نقل میکنیم:

نویسنده پس از آنکه ادعا میکند خط فارسی از جهتی دشوارتر و عقب مانده تر از خط «پندار نگاری» ژاپنی و چینی است چنین می نویسد:

«برای آنکه چگونگی دشواریهای یادگیری الفبای کنونی را بررسی کنیم، بهتر از ریاضیات و آمار و احتمالات شاید راهی نباشد. مثلاً یک مجموعه از حروف را با n نشان میدهیم و هر واحد به f شکل ظاهر میشود. و رویهم c حالت خواهیم داشت. فرمول ریاضی چنین می شود:

$$\sum c = fn$$

یعنی مجموع حالت های گوناگون مجموع حرف ها برابر است با حالت های مختلف به قوه مجموع حرف ها. در جمله ای مانند «تهران بزرگ است» میتوان این فرمول را بکار برد:

برای کسی که مبتدی باشد، چه خارجی و چه ایرانی، خواندن

آن باین سادگی نیست .

ما پس از بیست سال آشنائی و ممارست ، میتوانیم آنرا به آسانی بخوانیم . ضمناً يك نکته را هم باید یاد آور شد كه «الف» و «همزه» كه يکی با حرکت و دیگری بی حرکت هستند در فارسی بيك صورت نوشته میشوند . و این خود مشکلی است شگفت .

مجموع حرف های این جمله دوازده است . یعنی در جمله « تهران بزرگ » است دوازده حرف داریم . از طرفی ما دارای شش حرکت هستیم $\frac{\text{آ}}{\text{او}} \frac{\text{آ}}{\text{او}} \frac{\text{آ}}{\text{او}} \frac{\text{آ}}{\text{او}} \frac{\text{آ}}{\text{او}} \frac{\text{آ}}{\text{او}}$ كه سه تای آخر در نوشتن نموده میشود .

پس حداقل در این سه حرکت اول اشتباه ممكن است . و احتمال درست خواندن يك سوم است . بنابراین میتوانیم برای هريك از این حرف های این جمله سه حالت احتمال دهیم . مثلاً برای حرف (ت) سه حالت و مانند آن ، پس مقدار را در فرمول وارد میکنیم :

$$\sum C = 312 = 465 \times 821$$

یعنی در این جمله كوچك ، احتمال درست خواندن برابر است با :

$$P = \frac{1}{\sum fm} = \frac{1}{465 \times 821}$$

كه احتمالی است بسیار ضعیف . چون تنها يك شكل از میان «۴۶۵۸۲۱» شكل تلفظ ممكن است درست باشد .

مخرج کسر بالادرجمله های دراز به ∞ میل میکند. چنانکه احتمال درست خواندن به صفر میرسد و به زبان ریاضی باید چنین

$$P \neq \frac{1}{+\infty} \neq 0 \quad \text{نوشت:}$$

باتوجه باینکه این جمله کوچک را به ۴۶۵۸۲۱ گونه میتوان

خواند. درشگفت میمانیم که چگونه ما آنرا درست میخوانیم.»
(پایان نقل)

حقیقت این است که این نویسنده لاف زن، ماراهم که با آنهمه آسودگی خیال و اطمینان، گمان میکردیم پس از بیست سال میتوانیم جمله «تهران بزرگ است» را بخوانیم دچار شگفت زدگی و ناباوری بزرگی کرده است.

اما به جای پاسخ به این يساوه ها، به گفتن يك نکته بس میکنیم. و آن این است که حتی يك كودك هوشیار دبستانی با اندك تأملی نه فقط جمله بالا را، بلکه همه شصت هزار بیت شاهنامه فردوسی را، بدون آن بی نهایت اشتباهاتی که بنا بر ادعای بالا باید در هر یکپاره هر بیتی پیش آید، میتواند کمابیش بدرستی بخواند.

مطرح ساختن مسأله تغییر یا اصلاح خط، فقط به قصد طرد و نفی آن در شرایط کنونی است. صرف نظر از اینکه امکان تحقق آن در آینده دور هرگز منتفی نیست. هدف این است کلیه پیشنهادها و روش هائی که بنحوی با تدریس و تعلیم درس های ادبیات فارسی مربوط است مورد گفتگو و بررسی قرار گیرد.

در هر صورت مخالفت با تغییر یا اصلاح خط در این مقال پیش از

آنکه اظهار يك عقیده فردی باشد ، بموازات يك اعتقاد عمومی ، دفاع اصولی از خط فعلی است که مورد قبول توده مردم است . شاید در آینده آنچه که فعلا غیر لازم بنظر میرسد عملی شود ، ولی امروزه موجباتی که حفظ آنرا تضمین میکند ؛ قوی تر از دلایل مخالفین خط فارسی است .

از این بحث نتیجه میگیریم ؛ بزرگترین علتی که مسأله خط و یا اصلاح آنرا توجیه میکند ، چنانکه گفته شد مشکل املائی فارسی است . ولی اگر برای این مشکل چاره هائی یافت شود ، میتوان یکسره از تغییر یا اصلاح خط چشم پوشی کرد .

باید دانست کم کاری و تن آسائی دانش آموزان و مهم تر از این دو ، روش سراپا غلط تعلیم املائی فارسی است که مشکلاتی را ببار آورده است . و این پدیده هر چه باشد سطحی تر و کم اهمیت تر از آن است که چاره را در تغییر خط جستجو کنیم .

حقیقت این است که تغییر و حتی اصلاح خط - جایگزین ساختن چند حرف به جای چند حرف دیگر - نه فقط هیچ مشکلی را نمیکشاید ، بلکه خود پدید آورنده مشکلات دیگری خواهد بود .

تجربه ناکامیاب و شکست خورده کشور همسایه ما «ترکیه» در امر تغییر خط فارسی به خط لاتین ، در زمان آتاتورک ، و اعتراف تلخ زعمای فرهنگی آن کشور پس از گذشت یکی دو نسل ، آئینه عبرتی است که اندیشه تغییر خط را قادر است از هر ذهنی که ریشه در تعلقات معنوی و فرهنگی این مرزوبوم دارد ، برطرف سازد .

چنانکه میدانیم ، ترکیه کشوری است که علیرغم اروپائی گرائی

متظاهرانه اش که هیچ سودی هم در بر نداشته است ، باعلائق عمیقی ریشه در شرق مادر دارد ، از حیث سوابق تاریخی ، فرهنگی ، دینی و زبانی ؛ اما همین ترکیه ، بسیاری از این پیوندها را گسست . بی آنکه در متن این دگردیسی ، به آنچه که میاندیشید دست یابد ، و تحولی را بوجود آورد .

بهر حال مصلحت این است که در کشور ما هم ، نظایر این پیوندها از جمله همین خط فارسی را حفظ کنیم . و این امر البته مانع از آن نخواهد بود که آنرا از وجود پاره ای نواقص بپرائیم .

در خاتمه این فصل ، باید اذعان کرد در پاره ای موارد ، ضرورت هائی پیش میآید که نیاز به کار گرفتن الفبای نسبتاً کاملی را میتوان دریافت . و اضافه کنیم که این نیاز را خط فارسی نمیتواند بر آورد .

میدانیم گاهی برای ثبت تلفظ برخی کلمات ، مثلاً در کاربردی نظیر لغت نامه نویسی ، ضبط واژه های محلی و مانند اینها ، بدون توسل به حرکات در زیر و زیر حروف که گاه کافی هم بنظر نمیرسد . نمیتوانیم از خط فارسی مدد بگیریم .

شادروان دکتر معین ، در پرداختن فرهنگ بزرگ خود . با آن همه وسواسی که در ضبط و ثبت لغات داشت ، در مواجه با چنین ضرورتی ، ناگزیر از اتخاذ الفبائی شده است ، که میتوانیم همانرا به عنوان معیاری برای بر آورد چنین نیاز هائی بکار گرفت .

این الفبا برگرفته از خط لاتین است . و بدیهی است مناسب تر از زبان خاصی مانند انگلیسی و یا فرانسه است که خود آنها نیز هاری از

نقص نیست. و هر کدام ویژگی هائی هم دارد.

در این الفبا با اتخاذ علاماتی بعنوان «مصوت‌ها» مشکل فقدان حرکات حل شده است، از سوی دیگر برای هر رده حروف متشابه تنها يك نشانه اختیار شده است. گفتنی است یادآور شود که این خط، گزینش بسیار ساده‌ای است، از الفبای کاملی که در مقدمه فرهنگ معین آمده است.

اینك الفبای فونتیک که برای جای‌گزینی خط فارسی پیشنهاد شده است.

این الفبا مجموعاً ۳۰ حرف دارد (که هفت تای آن برای حرکات در شمار مصوت هاست)

Ā	A	E	O	U	I	W	۱
آ	ا	اِ	اُ	او	ای	(او)	
B	P	T	S	J	C	H	
ب	پ	ت.ط	ث.س.ص	ج	چ	ح.ه	

X	D	Z	R	̄Z	̄S	?
خ	د	ز.ذ.ض.ظ	ر	ژ	ش	ع.ع

Q	F	K	L	M	N	V	Y
غ.ق	ف	ك	ل	م	ن	واو	ی

گفتار سوم

گفتار سوم

راه درست تعلیم املاى فارسى

در کشورهای دیگر درست خواندن و درست نوشتن را در همان نخستین مرحله تحصیل در دبستان یاد میگیرند. ولی خط فارسى با خصوصیات خود تا حدی حصول این امر را دشوار ساخته است. مهمترین دشواری‌هایی که در راه درست نوشتن کلمات فارسى است بر دو گونه است:

نخست آنچه که مربوط به کلمات فارسى است و دیگر آنچه مربوط به لغات عربى رایج در فارسى است.

اول- کلمات فارسى

کلمات زبان فارسى به علت پیوندپذیری فراوان حروف و تفن‌ها و سلیقه‌های گوناگون به شکل‌های مختلف نوشته میشود. این آشفتگی‌ها که مولود فقدان شیوه واحدی در نوشتن است، خط فارسى را پریشان

کرده است. بحث‌ها و جنجال‌های پراکنده و زودگذر صاحب‌نظران هم که مانند «دعوی عمرو و وزید» گستان سعدی «پایانی ندارد، بجای هر سودی این زیان را داشته که بر تشمت آراء و اختلافات موجود افزوده است. بر این‌ها باید گروه انبوه لغاتی را که از قرن‌های دور، بیشتر از زبان عربی و گاه از زبانهای دیگر به قلمرو زبان فارسی و حتی به محاورات آن نفوذ کرده است افزود.

هنوز کم نیستند کسانی که کتابت و تلفظ این لغات فارسی شده را به همان طرزى که در اصل بوده است می‌پسندند. و نمی‌خواهند بپذیرند که ماحق «پارسی‌گانیدن» یعنی پارسی کردن لغات را داریم. چه تغییر شکل و تلفظ و کتابت آنها وجه استنباط معانی دیگر طبق قوانین زبان و تناسب لهجه خود-البته تا حدودی که معقول و درست باشد.

و حتی به اتکای همین اصل بدیهی، میتوانیم تصرفات بیشتری در شکل کلمات بدهیم. اگر فراوانی اینگونه لغات را همراه با اختلافات زیادی که در طرز تلفظ و کتابت آنها وجود دارد، در نظر بگیریم اهمیت وضع قواعد جامع و ثابتی را برای کلمات زبان فارسی در می‌یابیم، تا روشنگر ابهامات و موارد مشکوک کتابت و تلفظ آنها باشد.

دوم- لغات عربی رایج در فارسی

درست نوشتن این لغات به علت داشتن حروف متشابه، بزرگترین مشکل املای فارسی است.

این امر برای ناآشنایان به قواعد زبان عربی یعنی اکثریت نزدیک به تمام دانش‌آموزان کنونی دشواری بزرگی است. و بقدری اهمیت

دارد که سایر اشکالات کتابت کلمات فارسی را تحت الشعاع خود قرار داده؛ و آنرا یگانه مشکل املاي فارسی جلوه میدهد. تا آنجا که توجه به نکات دیگر کمتر مورد اعتنا بوده است.

برای کسانی که به یاری استعداد یا مطالعات عمیق خود از این مراحل گذشته‌اند، درست نوشتن مسأله حل شده‌ای است. ولی از نظر يك دانش آموز که وابستگی لغات عربی و قواعد اشتقاق، آنرا نمیداند هر لغت خود مشکلی است.

یعنی برآستی نمیدانند يك لغت که از چند حرف متشابه تشکیل شده با «ز-ذ-ض-ظ» «ث-س-ص» و... بنویسند آنچه که هر کسی را به چاره اندیشی و امیدارد، کثرت اینگونه اشتباهات است. ما باید این مشکل را از دیده آنان بنگریم. و نادانی دانش آموزان را در این کار بعنوان يك پدیده عینی بپذیریم.

این است دو مشکلی که در کتابت کلمات وجود دارد. در موارد اول وضع قواعد و ضوابطی برای یکسان نوشتن ضروری است. و مشکل دوم راهم قواعد موجود صرف و اشتقاق عربی مرتفع میسازد. اینک برنامه تفصیلی هر يك از دو مورد فوق جداگانه شرح داده میشود

الف - قواعد املاي کلمات فارسی

تدوین این قواعد برای خط فارسی، هماهنگی و نظم یکسانی را در نوشته‌ها بوجود میآورد. و ضمناً خلأئی را که فعلاً در برنامه املاي آموزشگاه‌هاست از میان برده، و جنبه آموزشی آنرا تا میزان

يك درس آموزنده بالا ميبرد.

ضرورت وضع چنین قواعدی از دیر باز محسوس بوده است. و بسیاری از مدتها پیش در این باره کوشش ها کرده اند که سر آمد همه آنان « شادروان بهمنیار » است. وی نظریات ارزنده خود را در باره املاى کلمات فارسى در زمان عضویت خود در فرهنگستان سابق مطرح ساخته که مشروح آن در دیباچه فرهنگ بزرگ دهخدا مندرج است. و این خود حجت قاطعی بر صحت و اعتبار آن است.

این قواعد که از حیث صحت و جامعیت بی مانند است، هنوز هم مقبولیتی تام دارد. زیرا باروشن بینی خاصی تدوین شده است، بطوریکه کمتر اصلی از آن را میتوان مورد انتقاد قرار داد. و مسلماً وضع قواعدی برای درست نوشتن کلمات فارسى جز بر پایه نظریات آن استاد نمیتواند باشد.

این مجموعه که با بررسی واستقصای کامل همه لغات فارسى فراهم شده است، تاکنون اصالت خود را حفظ کرده؛ و کمتر نکته ای است که در آن فروگذار شده باشد. جای تعجب است با آنکه چنین گنجینه ای در دست است، و مؤلف میراث گرانقدری از خود بیادگار گذاشته، کمتر کسی در اندیشه کار بزرگ او بوده است.

اگر دگر گونیهای نوشتن کلمات فارسى را در زمانهای مختلف بررسی کنیم. درمی یابیم که املاى فارسى از آغاز پیدایش خط فارسى بمرور زمان در تغییر و تبدیل بوده است؛ چندانکه میتوان از آن تاریخچه ای برداخت. این تغییرات به علت موجباتی که آنرا ایجاد می کرده است باز هم ادامه خواهد داشت. ولی میتوان اصولی ترین و پذیرفتنی ترین

شکل این تغییرات را با وضع قواعدی تثبیت کرد و در اشاعه آنها کوشید. یکی از مزایای بی‌همتای زبان فارسی فراوانی لغات مرکب است. بسیاری اینگونه کلمات که پیوسته نوشته میشوند، و یاپیوستگی و گسستگی آنها مورد گفتگو است، اهمیت خاصی به آن بخشیده است.

اساس قواعدی که مربوط به این موضوع است، برگرفته از نظریات بهمنیار است. وی قواعد املائی کلیه کلمات رایج در زبان فارسی را بر اساسی درست تنظیم کرده است که مشهورترین آنها از این قرار است:

- ۱- زیبایی کلمه
- ۲- استقلال کلمه
- ۳- آسانی در خواندن و نوشتن
- ۴- همانندی ملفوظ و مکتوب
- ۵- استقلال زبان
- ۶- قواعد پیشینیان

خط فارسی چنان است که بسیاری از کلمات آنرا میتوان پیوسته نوشت. و این به سبب پیوندپذیری بیشتر حروف الفبای آن است. این پیوستگی جز در مورد (حروف منفصله) گسسته نمیشود. و همین خصوصیت که نوشتن را بسیار ساده و آسان میکند، گاهی موجب بدعتهائی شد، و پیوستگی کلمات را بیش از آن حدی که مجاز و درست شناخته شده نشان میدهد.

بهر حال آنچه میتواند ملاک درست نوشتن کلمات فارسی قرار گیرد، رعایت اصول کلی یاد شده بالاست که اولویت دادن هر يك بر دیگری باید مبتنی بر ذوق سلیم و پسند و پذیرش همگان باشد. که این معیار خود موجد هر قانون و قاعده و نیز عامل تغییر دهنده آن است. و هم میتواند مجوزی باشد که آنچه را مغایر با آن است. - ولو بسیاری از قواعد موضوعه سلف را - تغییر داد.

وضع این قواعد به تنهائی کافی نیست. بلکه باید برای گسترش

آن ، همگان را ملزم به رعایت آن کرد تا ناہماہنگی کنونی از میان برود .

ب۔ قواعد املای کلمات عربی

لغات عربی رایج در زبان فارسی غنا و وسعتی به آن بخشیدہ است . تاروپود بسیاری از غزلیات ، اشعار و آثار درخشان ادبیات کهن ما بر اساس کلمات برگرفته از زبان عربی است . نفوذ آن حتی در زبان محاورہ فارسی بحدی است کہ زبان فارسی بدون آنها تصنعی و بیرمق است . اما این لغات تا آنجا برای ما ارزش دارد کہ بہ رونق و توانگری زبان فارسی بیفزاید . بی آنکہ استقلال آنرا گزندی برساند .

بسیاری از لغات عربی با سابقہ ذہنی درازی کہ از قرنہای دور ماہہ میگیرد ، برای ما فارسی زبانان اعتبار و مفہوم خاصی یافتہ است . بطوری کہ اندیشہ ماخواہ ناخواہ در نخستین جستار آنها را بر می گزیند و می پسندد . زیرا پارہای از این لغات در کمال رسائی است و بہ آسانی تمامی مکنونات خاطر ما را ، آنچنانکہ دلخواہمان است در بر میگیرد . چندان کہ گاہی آوردن يك کلمہ از زبان عربی برابر با جملہای است کہ استعمال آن کلمہ ، ما را از آوردن آن بی نیاز میسازد .

پارہ ای از این لغات در زبان ما ہمتائی ندارد . و اگر ہم در فرہنگہای فارسی معادلی برای آنها یافت شود . گذشتہ از آنکہ نمیتوان آنها را در گفتگوہای معمولی بکار برد ، در نثر فصیح و در تاروپود ہمہ جملات و عبارات ہم ہمیشہ خوش نمی نشیند . و برای بیان معانی دقیق ، نارسا مینماید . بعبارت دیگر این کلمات گاہ اہمیت و اعتباری

موضعی دارند و در همه موارد نمی‌تواند بار همه ظرافت‌ها و ژرفکاوایی‌های اندیشه را بر دوش گیرد.

بدنبال این گفتار بی‌صبرانه این نکته را هم باید خاطر نشان ساخت، که ذوق و اندیشه نویسندگان و شعرای ایرانی در دهه‌های اخیر زبان فارسی را از اسارت لغات مغلق و نامأنوس عربی آزادتر ساخته است؛ و در راه گسترش واژه‌های زیبای فارسی کارهای نمایان و نوید بخشی به چشم می‌خورد.

بسیاری از سروده‌ها و نوشته‌ها که مفاهیم تازه‌ای را عرصه میدارند بر بنیاد واژه‌های فارسی است. و اینان بی‌مدد لغات ناهنجار تازی، سخن فارسی را به اوج والائی از شیوائی و رسائی رسانیده‌اند که آشنائی با آنها خوشایند طایع آزموده هر فارسی‌زبانی است.

البته این شیوه، یکسره پارسی‌سره، یا چیزی از شمار آن «زبان پاک» و مرده وازی که نشانه‌ای از تعصب خامی است نیست، و اگر نیازی به کلمات تازی باشد از بکار گرفتن آن پروائی ندارد.

ذکر این مختصر برای آن بود که اذعان به غنا و وسعت دامنه کلمات عربی‌باروی و بالندگی زبان فارسی را که در آینده مار از لغات زبان عربی بی‌نیازتر هم خواهد ساخت؛ نبوشاند.

کلمات زبان فارسی و عربی چنان با یکدیگر آمیخته است که کمتر نظیری برای آن میتوان یافت. زبان فارسی قرن‌هاست لغات عربی را به سود خود بکار گرفته. این لغات در گذشته، نخست برای بیان مفاهیم و اصطلاحات فلسفی و علمی و دینی بکار می‌آمده است، و سپس در زمینه‌های مختلف اشاعه بی‌حدی یافته است.

آنچه از لغات عربی رایج در فارسی امروز بجا مانده است،

بمرور زمان، اندك اندك جای خود را به بسیاری از واژه‌های فارسی می‌سپارد. هرچه زمان بگذرد شماره لغات عربی و میزان استعمال آنها نقصان می‌یابد و از سوی دیگر زبان فارسی شکوفاتر می‌شود.

کلمات زبان فارسی عناصری زاینده دارد که نیازهای علمی و فنی و اجتماعی این زمان را بشایستگی برآورد می‌سازد. در حالی که لغات زبان عربی به علت کهنگی مفاهیم بمواضعی رانده می‌شود که روز بروز فرسوده‌تر و محصورتر می‌ماند، زیرا بیشتر متکی به قلمروهای متروک اندیشه‌هایی است که زاینده‌گی خود را مدت‌هاست از دست داده است مانند بسیاری از لغات و اصطلاحاتی که جنبه عرفانی، فلسفی، دینی و علمی زمان خود را دارا بوده است.

جای بسی خوشوقتی است که در این زمان وابستگی زبان و ادبیات کنونی، با لغات زبان عربی کمتر از يك قرن و دو قرن و بهمین ترتیب حتی چند دهه اخیر شده است. روزگاری بود که عربیت نشان مطلق فضل و کمال بود. اکنون ما از آن روزگار که بزرگانمان هم بضرورت زمانه کتب خود را به عربی می‌نوشتند بسیار بدوریم

البته این دلبستگی بزبان فارسی مایهٔ خشنودی است. باید خشنود باشیم لغات فارسی که آنرا خوار می‌داشتند ارجی یافته است. ولی با اینکه این وابستگی‌ها کمتر شده هنوز هم بسیاری از لغات عربی که از ذخایر همیشگی گنجینه زبان فارسی است، پشتوانهٔ ارزش و توانگری آن است.

بخش بزرگی از لغات عربی رایج در فارسی از ماندگارترین عناصر

زبان مادری ماست، و از بکار بردن آنها گریزی نیست، بنابراین جادارد بهترین راه تعلیم درست نوشتن آنها را جستجو کنیم.

ابهام بزرگی که در مورد درس املاء وجود دارد، این است که آنچه باید آموخته شود، غیر مشخص و نامعلوم است. البته برای درست نوشتن کلمات فارسی همان وضع قواعد کافی است. این ابهام بیشتر در موارد لغات عربی است که نخست میبایستی آن دسته از لغات عربی را که بیشتر بکار میآید بشناسیم. برای تعیین این کمیت متعارف، میتوان حداقل و اکثری برای آنها قائل شد. و سپس آنرا برای آموزش املاء بدو مرحله لازم و کافی تقسیم کرد.

آشکار است که این تعیین و تحدید لغات عربی مورد نیاز کنونی فقط برای سهولت تعلیم است. هرگز قصد آن نیست که اینهمه را از رایجترین لغات زبان فارسی قلمداد کنیم، و یا آنچه را که بیرون از آن است زائد بدانیم.

اگر معیار کمیت این لغات را، ادبیات، مطبوعات و محاورات کنونی بدانیم، متوجه میشویم هر چند این کمیت نسبت به سابق کاهش یافته، باز هم بخش بزرگی از کلمات فارسی را در بر دارد؛ که پاره‌ای از آنها به کثرت استعمال میشود.

این لغات به علت داشتن حروف متشابه و گاه رسم الخطهای خاص اشکال گوناگونی میتواند بخود بگیرد. و چون دانش آموزان از قواعد زبان عربی پاك بیخبرند. و از مطالعه هم‌گريزان هستند، بدلیل تجربیات ممتدی که از اجرای روش فعلی بدست آمده است، از عهده درست نوشتن اینگونه لغات بخوبی برنمایند.

به تبعیت از اصل عمده تعلیم آموزشگاههای ما، که فراگرفتن هر درسى فقط بر قوه حافظه استوار است، و سایر قوای فکری و ذهنی مهمل گذاشته شده است؛ یادگیری این لغات هم فقط متکی بر اصل حافظه است. دانش آموز میبایستی لغتی را بارها ببیند و بشنود تا مرکز ذهنش شود. میبایستی کلیه لغات نامحدود را که مورد نیاز همیشگی اوست بشناسد و بیاد بسپارد. تا بتواند درست بنویسد و آموختن کلیه این لغات بطور مجزا، تعلیق به محال است.

بسیار اتفاق میافتد کسانی که تحصیلات دانشگاهی را هم به پایان رسانیده اند، و نیز آنانکه با مطالعات و تحقیقات بسیار، مرتبتي یافته اند؛ گاه نتوانند کلمه ای را بدرستی بشناسند و بنویسند. در هر حال از خطا و لغزش مصون نیستند. زیرا امکان احاطه کامل بر دامنه لغات نامحدود وجود ندارد.

بهر حال چون عملاً محال است دانش آموزان یکایک چندین هزار لغت را با معنی آن یاد بگیرند و درست بنویسند؛ بهتر آن است که شناسائی این لغات به شکل گروهی صورت گیرد. این تنها راه حل مشکل بزرگ املاى فارسى است.

خوشبختانه قواعد منظم صرف و اشتقاق عربی، امکان شناخت لغات را بر مبنای گروهی آسان میسازد. و جای شگفتی است که تا کنون بطور جدی و پیگیر بآن نپرداخته ایم. اگر هم گاهی اشاره ای شده است بی ثمر و بخصوص بیهدف بوده است. و در کار تعلیم املاء هیچگاه به آن بیش از یک چاره ضمنی و فرعی نگریسته نشده است.

یقین است با تعیین کمی تا این لغات و یافتن آسانترین راه تعلیم

آنها، دیگر مشکلی بنام املای فارسی وجود نخواهد داشت. و مهمتر از همه اینکه این کار بما امکان میدهد که درس مشخصی را به تدریج بطرز بی سابقه‌ای، طبق برنامه معینی در عرض چندین سال تحصیلی بیاموزانیم. و اطمینان داشته باشیم که هر دانش آموزی تا حد لازم، درست نوشتن و حدود معنی کلمات را میداند؛

باین ترتیب املای فارسی از این بی شکلی محض بیرون می‌آید. میزان درك و سواد دانش آموزان به بهترین طریقه یعنی از راه غیر مستقیم بالا می‌رود. و تنها با این روش است که مادرست نویسی همه کلمات زبان عربی را به آسانی میتوانیم بدانش آموزان یاد دهیم.

اجرای این روش بدلائیل زیر لازم و مفید است.

- ۱- وجود حروف متشابه با شکل‌های گوناگونی که در ترکیب کلمات میتواند بخود بگیرد، موجه‌ترین دلیل انتخاب این روش است.
- ۲- شناخت گروهی کلمات، آسانتر از شناختن یکایک آنهاست.
- ۳- بیم بیهودگی آموختن لغات مجرد، بدون ذکر معنی و مورد استعمال همه آنها، مغلطه‌ای بیمورد است. زیرا معانی لغات را با دانستن مقیاس‌های کلی قواعد عربی، با اندك کوششی بمدد قیاس ذهنی، بطور غیر مستقیم میتوان فراگرفت.

با اینهمه گذشته از آنکه معانی بسیاری از لغات نوشته شده، میتواند معنی و مورد استعمال هر يك را شفاهاً گوشزد کرد تا کوشش بیشتری از سوی یادگیرندگان را هم موجب شود.

- ۴- با این روش ساده فقط بادرست نوشتن يك لغت، میتوان

کلیه مشتقات آنرا که طبق قواعد عربی زوائد معینی به آن افزوده میشود، و از حیث تشابه حروف هم با اصل لغت اشتراکی دارد یاد گرفت. ۵- این روش امکان احاطه کاملی را بر مجموعه لغاتی که مورد نیاز است، با آسانی برای همه کس فراهم میسازد، زیرا بر پیوند گروهی لغات استوار است.

روش تعلیم املاء

اینک روش تعلیم املاء را در دوره دبستان و دبیرستان شرح میدهم

الف - برای دبستان

روش کنونی تعلیم املاء که هیچ نتیجه منطقی بر آن مترتب نیست، هرگز نمیتواند همه رموز درست نوشتن کلمات عربی را به دانش آموزان بیاموزاند.

بیهودگی این روش بحدی است که اگر این درس را از این نامه فعلی دبیرستانها بر دارند، نتیجه با آنچه که هست چندان تفاوتی ندارد.

زیرا آنچه که در ساعات املائی فارسی به دانش آموزان عرصه میشود، فقط جبر و تکلیف باز نوشتن برخی مطالب کتاب است و

نمیتوان آنرا درس و تعلیم نامید. تأثیر آن بقدری اندک است که بمنزله هیچ است.

در هر حال اگر دانش آموزان میتوانند چند کلمه‌ای را بدرستی بنویسند، بیشتر زاده مطالعات عمومی آنان است. و نمیتوان همه را به حساب درس املاء و یا کتاب فارسی گذاشت. و یا آنرا از برکات وجود معلم و کتاب معین و یا گذران مضحك ساعت درس املاء بشمار آورد.

از سوی دیگر آنچه را هم که ما در درس املاء از دانش آموزان میخواهیم بدرستی روشن نیست. معلوم نیست توقع ما از این درس در سالهای مختلف تحصیلی بر چه معیاری استوار است. آیا هر سال میبایستی لغات تازه‌تر و بیشتری بیاموزند؟ و آیا ارتباطی میان این آموختنی‌ها هست یا نه؟

دیگر اینکه ملاکی را هم که برای امتحان پذیرفته‌ایم، اصولاً غلط و مبهم و گمراه کننده است. زیرا بخاطر سپردن چند لغت معین از کتاب فارسی که هرگز تکافوی نیازها را نمیکند، درست جهل آنها را در پرده استتار پنهان می‌کند و از آنچه که باید بدانند حرفی در میان نیست.

برای هر دانش آموزی بسیار آسان است که چند لغت را یاد بگیرد و توفیقی بدست آورد. و با این ترتیب ما دانش آموزان را، با چنین موفقیت‌های آسان و کاذبی می‌فریبیم بدون آنکه اصلی‌ترین مسئولیت خود را که تعلیم واقعی این درس است انجام داده باشیم. بدیهی است این روش مکتبی، فقط برای دوران شش ساله دبستان،

سودمند است که کودکان را به درست نوشتن و شناختن رسم الخط کلمات آشنا سازد. این کار سیاه مشقی است در خور نوآموزان دبستان، تا از راه خواندن و نوشتن بسیار درست نویسی کلمات را فرا بگیرند.

ادامه این روش تا سالهای آخر دبیرستان. توهینی به آمادگی ذهنی و استعدادها و انتظارات دانش آموزان است و جز اتلاف وقت آنان ثمری ندارد.

بنابر این میبایستی آنها محدود و منحصر بدوران دبستان کرد. و اگر هم در دوره دبیرستان به کار بسته میشود، فقط باید جنبه فرعی و ضمنی داشته باشد. و لااقل بموازات آن پیش برود. نه اینکه بناحق اساس اساس تعلیم املاء باشد. زیرا بسیار لازم است که نخست جنبه تعلیمی درس درس املاء را مورد توجه قرار داد تا بتوان آنها درس نامید.

ج- برای دبیرستان (۱)

روشی را که برای تعلیم درس املاء در دبیرستانها میتوان بکار

(۱)

ب - برای دوره راهنمایی

چون تدوین مطالب اساسی این کتاب، سالها پیش از اجرای نظام جدید آموزشی بوده است، در متن اصلی طبعاً اشاره ای به دوره راهنمایی نشده است. اما از آنجا که این طرح اصالت دارد و با هر گونه تحول اصیلی سازگار است.

برد، مبتنی بر اصل اشتقاق کلمات در زبان عربی است، که گره گشای معمای کتابت اینگونه کلمات بشمار میرود.

نخست باید ببینیم ما چاه تعدادی از لغات عربی سروکار داریم. طبق بر آوردی که ضمن مطالعه و بررسی فرهنگ های فارسی و شاخص ترین متون کهن زبان فارسی مانند مرزبان نامه، کلیله و دمنه، چهارمقاله، گلستان و کتب دیگر به عمل آمده است، کلیه لغات عربی رایج در فارسی که از آموختن و بکار بردن آنها ناگزیریم. بر حسب میزان پذیرش و نیازی که به آنها هست به تقریبی میان حد اکثر و حداقل، در حدود پنج تا ده هزار

در هیچیک از مراحل جدید آموزشی که اجرا شده و یا میشود - نمیتوان از آن روی گردان بود.

بدیهی است برای دوره میانی چهارساله راهنمایی هم بجای روش کنونی درس املاء، کمابیش باید همان روشی را که برای دبیرستان شرح داده شده است؛ بکار برد.

زیرا که دوره راهنمایی تحصیلی، بیشتر مقطعی از دوره تحصیلات دبیرستانی است. بنا بر این مانند دبیرستان باید از تحمیل روش املاء به شکل رایج کنونی برکنار بماند - بویژه که لازم است این درس هم دوشادوش پیشرفت های چشمگیری باشد که در میزان آموختگی و کیفیت برنامه تحصیلی این دوره وجود آمده است.

بهر صورت تحول نظام جدید آموزشی هیچ تغییری در طرح املاء بر اساس شناخت لغات همگروه پیش نمیآورد. جز اینکه حد معینی از آنرا میتوان برای این مرحله چهارساله برگزید و بقیه را در سالهای دیگر.

لغت است که حداقل و اکثر آن ، به کثرت و ندرت در زبان فارسی رواج دارد . و این نسبت خاصه حد اکثر آن در مقام مقایسه همه لغات فارسی بخش عمده‌ای را در بر دارد .

این دو حد متفاوت با اختلاف فاحشی که میان آنهاست به تقریبی می‌تواند بترتیب به آثار ادبی کلاسیک فارسی و زبان فارسی امروز تعلق یابد.

البته هیچ تأکید و اصراری برای تثبیت این رقم از جانب هیچکس نمی‌تواند موجه باشد، زیرا این کمیت بنابر تشخیص هر کس متغیر است. ولی می‌توان بیاری ذوق سلیم میانگینی از آن را برگزید.

بناچار در تعیین این کمیت ، بسیاری از لغاتی را هم که در بعضی کتب فارسی به ندرت آمده، آورده شده است. زیرا برای کسانی که با مطالعه آنگونه کتب از متون کهن فارسی سر و کار دارند مورد نیاز است.

چون آوردن لغات عربی بر مبنای اشتقاق نهاده شده است ، بدیهتاً نه همه، بلکه بیشترین حد شناخته شده لغات مشتقه را می‌بایستی در برگیرد ؛ تا ناقص نباشد. و این حدگاه بیشتر از میانگین لغات مأنوس عربی برای فارسی زبانان است.

بسیار لازم بود که در وهله اول این بیشترین حد لغات را بشناسیم. آنگاه گزینش آنچه که آشناتر مینماید و تقسیم و ترتیب آنها برای تعلیم املاء در سالهای مختلف بر آن اساس انجام گیرد.

اگر این روش پیشنهادی برای آموزش املاء مورد قبول واقع شود، لغات مهجور باید به عالترین مراحل تحصیلی ادبی دبیرستانها

که دانش آموزان با کوش آثار کلاسیک آشنا هستند، اختصاص داده شود، و بقیه را به شیوه تکمیلی، بشکل تدریج و اضافه، با برنامه درس املاء که جنبه های آموزشی دیگری هم خواهد داشت. میتوان منطق ساخت.

خوشبختانه سیر ادبیات معاصر از حیث زبان و نحوه بیان گرایش روز افزونی به سادگی و روانی، و پرهیز از عبارت پردازی و آرایش سخن دارد. و همین امر دایره استعمال لغات عربی را محدودتر ساخته است.

در چنین شرایطی نباید نگران بود که تعلیم این لغات و رسوخ آنها در اذهان بنحو مؤثر، نوعی کهنه گرایی را رواج میدهد. بلکه باید گفت روگردانی و عدم توجه به آموختن این حداقل کلماتی که استخوان بندی عبارات و جملات زبان فارسی را تشکیل میدهد، نوعی کاهلی و بیدانسی محض است.

بخصوص آنانکه به اقتضای رشته تحصیلی یا ذوق شخصی جویای تحصیل تبحر کافی در ادبیات کهن فارسی هستند؛ باید این مجموعه لغات را دستمایه کار خود گردانند.

قواعد منظم زبان عربی چنان کلیت و حاکمیتی بر کلمات آن دارد که در کمتر زبانی نظیرش را میتوان یافت. بسیاری از کلمات این زبان، که از یک اصل گرفته شده است، دلالت های لفظی آشکاری دارد که فهم کتابت و معنی آنها را آسان میسازد.

از آنجا که همه چندین هزار لغتی که در فارسی امروز بکار میرود، در شمول چنین قواعدی است؛ یگانه راه تعلیم املائی آنها توجه به

قواعد اشتقاق زبان عربی است .

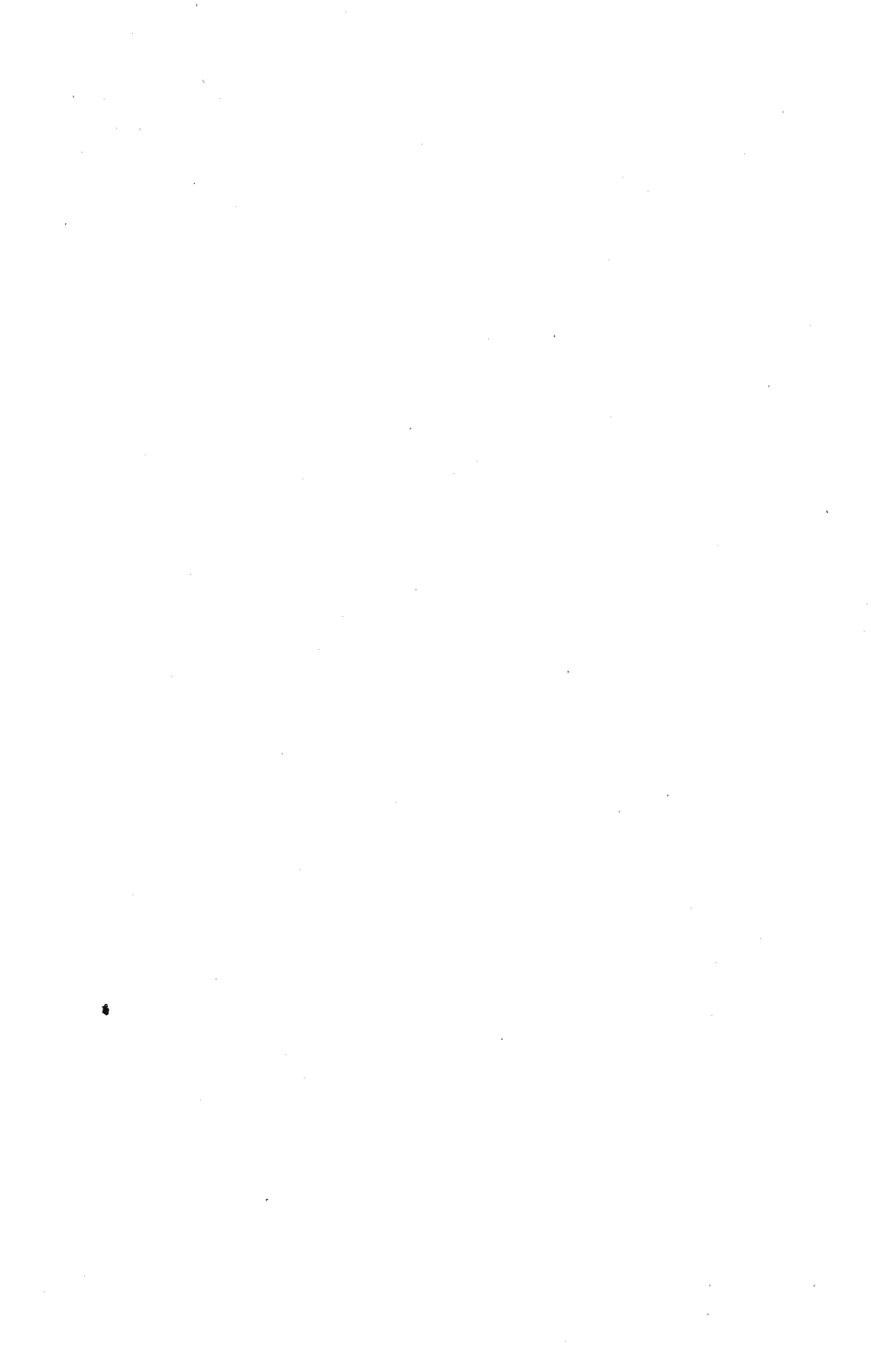
جزاین هرکاری از جمله روش کنونی تعلیم املاء غیر منطقی بنظر میرسد. و بدان میماند که فی المثل بخواهیم، برای سلسله بی پایان اعداد نام ها و شکل های بی پایانی را برگزینیم و یادربیان قواعد و شباهت های صوری آنها، که نوشتن آنها را آسانتر میکند؛ سهل انگاری و تغافل و نشان دهیم .

و براستی میتوان گفت تعلیم قواعد اشتقاق عربی برای مبتدیان، از جهتی مانند آموختن رموز عدد نویسی است که با دانستن قواعد ساده آن هر عددی را با افزوده هایی بر اعداد اولیه میتوان درست نوشت .

قواعد اشتقاق کلید معمای املاى فارسی است، که نباید بیش از این مورد انکار و تحاشی قرار گیرد، آنهم در گیروداری که روش کنونی تعلیم املاء تا باین حد مهمل است.

بجای آنکه با هزاران لغت نامنظم که هر يك مشکلی میتواند باشد روبرو شویم، فقط تعدادی از آنها را به عنوان بنیاد و ریشه لغات عربی اختیار میکنیم؛ که میتوان آن را با افزودن زوائد لفظی شناخته شده ای به اشکال گوناگون بنویسیم .

گفتار چهارم



در این گفتار

مقدمه: پارسی گردانیدن لغات عربی

اول - تغییر تلفظ الفا

دوم - تغییر کتابت

سوم - تغییر معنی کلمات

چهارم - تغییر تلفظ کلمات

درباره زبان معیار برای فارسی معاصر

مواردی از پارسی گردانیدن لغات عربی:

۱ - بابهای ثلاثی مجرد

۲ - بابهای ثلاثی مزید

۳ - مصدر جعلی

۴ - مصدر «ثبت»

۵ - تاء تأنیت

۶ - (ه) بیان نسبت و مفعولیت

۷ - وجوه دوگانه برخی بابها

۸ - لغات نیمه پارسی

۹ - کلمات نو ساخته

پارسی گردانیدن لغات عربی

مقدمه

با آنکه هنوز هم گروهی تغییر کلمات عربی را از حیث تلفظ و کتابت و معنی مطلقا ناروا میدانند، ولی پندار اینان منافی تحولات و دگرگونیهای است که در هر زبانی و در هر زمان وجود داشته است. در مورد لغات عربی هم حقیقت این است که از همان آغاز همه آنها، هیچگاه بهمانگونه که در اصل بوده است نماند.

البته مقصود جایز شمردن هر بی نظمی و عدول از قواعد زبان عربی نیست. اما سخن بر سر آنست که ناسازگاری لغات بیگانه با لغات زبان مادری، در همه جا خواه ناخواه تغییراتی را در جهت تناسب لهجه و قواعد دستوری پیش میآورد. و بدیهی است آنچه که باید در این میان تغییر داده شود، همان لغات بیگانه است، نه خصوصیات پایدار یک زبان.

به عنوان مثال میتوان گفت تلفظ درست و عربی وار حروف خاص عربی (ث . ح . ص . ض . ط . ظ . ع . ق) بالحن مخصوص عربی، هیچگاه برای فارسی زبانان آسان نبوده است. از اینرو مانند حروف مشابه آنها در فارسی تلفظ میشود. و در نزد فارسی زبانان همه آنها به گونه ای یکسان تلفظ میشود.

بنابراین می بینم که نخستین دگرگونی، حتی از طرز پذیرش حروف آغاز شده است. در موارد دیگر هم بنابر همین اصل بدیهی، آنچه از زبانهای بیگانه بزبان فارسی وارد شده است، گاه به مثابه ماده خامی است که آنرا بگونه دلخواه بکار میبرند.

گاهگاهی شنیده میشود که عربی مآبان هر لغتی را که بسا اصل عربی آن کمی مغایرت دارد غلط مشهور مینامند. و حتی ثبت ضوابط و حرکات بعضی از کلمات عربی در فرهنگ ها فقط منطبق بر موازین زبان عربی است. و تلفظ رایج و مشهور تداول عامیانه را که در نشر فصیح هم راه یافته است، کلاً نادیده انگاشته و آنرا غلط می‌شمرند.

باز شناختن کلیه لغات عربی که بنحوی از حیث تلفظ و کتابت و معنی، از آغاز تا کنون دگرگونی یافته اند، و لغاتی که بر اساس کلمات عربی ساخته شده است، نیازمند مجال وسیعتری است. و در این مجموعه که از کلیات آن با اشاره ای گذرا یاد میشود، البته ناقص تر از آن است که نمای کلی و کاملی از این مبحث ناشناخته را نشان بدهد. و جهات بسیاری از آن در پرده ابهام میماند که شایان استقصا و تحقیق بیشتری است.

بطور کلی کلمات عربی که تلفظ چندگانه ای دارند دو گروه است.

نخست کلماتی که عامه مردم به سبب ناآگاهی به قواعد ساده زبان عربی، آنها را به غلط استعمال میکنند. در این مورد نباید تداول عامه را هر چند رواجی داشته باشد بطور مطلق پذیرفت.

دیگر کلماتی که کاملاً منطبق با اصل نیست، و برای سازگارتر ساختن آنها با زبان فارسی؛ تغییراتی یافته است که قابل توجیه است. اگر معیار نادرستی این کلمات، عدم تطبیق آنها با قواعد عربی است، باز نمیتوان آنها را غلط مشهور دانست. و در این مورد بسیاری از اوزان و کلمات مفرد، جواز صحتشان همان شهرتی است که بر زبان عوام و خواص جاری است. مانند تفاوت حرکات بسیاری از لغات که عربی دانان هم از تلفظ مشهور آن ناگزیرند. مثلاً (منتشر، منتشر)

بطور خلاصه مرز میان این دو گروه کلمات، برای همگان چندان مشخص نیست. از اینرو ضمن شناساندن کلماتی که به غلط بکار برده میشوند؛ باید بادقت و تفحص کافی پاره‌ای از اینگونه تغییراتی را که موجه است و بمرو زمان مرسوم شده است؛ پذیرفت. و در عین حال آنچه را که مطرود است مشخص کرد.

چنانکه گفته شد، بحث دربارهٔ پارسی گردانیدن کلمات عربی، یعنی تغییراتی که فارسی زبانها در لغات آن زبان پدید آورده اند، و حفظ اصالت آن کلمات و یادگرگونی های مجاز؛ همه و همه در خور تحقیق مفصل تری است. و با اندک تأملی می‌توان دریافت که این تغییرات، وجوه مختلفی دارد. و بسیار وسیعتر از تغییراتی است که فقط مربوط به تلفظ کلمات است.

رویه مرفته دیگر گونیهای را که در جهت پارسی گردانیدن لغات

عربی میتوان شناخت چهارنوع است ازاین قرار (۱)

اول - تغییر تلفظ

دوم - تغییر کتابت

سوم - تغییر معنی کلمات

چهارم - تغییر تلفظ کلمات

اول ، تغییر تلفظ الفبا

نخستین تغییرات بادگرگونی تلفظ خاص برخی حروف الفبای عربی مانند (همزه . ث . ح . ذ . ص . ض . ط . ظ . ع . غ . ق) و نزدیک تر ساختن تلفظ آنها به تلفظ حروف مشابه آن در فارسی روی داده است . و این به سبب ناسازگاری تلفظ دشوار آن با لهجه فارسی زبانهاست .

با اینهمه گاه گرایشی به حفظ تلفظ اصیل این حروف مشاهده میشود . که عدولی از موازین دستور زبان فارسی است . و این مورد بسیار نادر و منحصر به پاره ای لهجات محلی است مانند تلفظ خاص (ق) که از حروف حلقی است و با تلفظ ساده (غ) فرق دارد . این تفاوت بیشتر در نواحی جنوبی ایران و برخی روستاها رایج است .

(۱) درباره تغییرات گوناگونی که کلمات عربی در زبان فارسی یافته اند

معتبرترین منابع موجود کتاب «عربی در فارسی» دکتر خسرو فرشید ورد است که جنبه های گوناگون این تغییرات، با پژوهش عالمانه ای بررسی شده است. چنانچه آگاهیهای بیشتری در این باره مورد نیاز است به آن کتاب مراجعه شود .

دوم - تغییر کتابت

با آنکه رسم الخط دشوار کلمات عربی، تا هنوز هم حاکمیت خود را در بسیاری کلمات حفظ کرده است؛ با اینهمه مصون از تغییر نمانده است. تغییراتی که در طرز کتابت کلمات مأخوذ از عربی رخ داده است، سابقه ای دراز دارد. و سیر آن همیشه در جهت ساده تر نوشتن بوده است. البته یادآوری از مراحل سیر این تغییرات کتابت در گذشته، اینک مورد نظر نیست. آنچه بیشتر شایان تأمل است، شکل فعلی کتابت برخی لغات است.

هرچند بسیاری از کهنه اندیشان عربی مآب، اصول کتابت زبان عربی را معیار درستی و نادرستی املاهای کلمات قرار داده اند؛ ولی بهتر است که همه این کلمات در شمول قواعد املاهای فارسی شناخته شود. رویهمرفته توجه به قواعد املاهای فارسی درباره نوشتن لغات عربی، بذوق عامه مردم نزدیکتر است. و این عامل بزرگترین علت توجیه تغییر کتابت بسیاری از کلمات عربی بوده و هست.

این تغییرات که حدود و ضرورت پذیرفتن آنها مورد اختلاف است و تاکنون لاینحل مانده، میبایستی باتدوین قواعدی معلوم شود. تا سرانجام به ساده تر گردانیدن خط فارسی بینجامد. برخی از نمونه های تغییر کتابت از این قرار است.

مستول	(مسؤول)	حیات	(حیوة)	رحمت	(رحمة)	مبتلا	(مبتلى)
تقاضا	(تقاضى)	تماشا	(تماشى)	نسبتاً	(نسبة)	برائت	(براعة)
هروت	(مروءة)	هارون	(هرون)	شئون	(شعئون)	قرائت	(قراءة)

رئوف (رؤوف) محظور (محدور) هیأت (هیئت) اعلی (اعلا)
 ماجری (ماجرا) فتوی (فتوا) رئوس (رؤوس) تمنی (تمنا)
 مستثنی (مستثنا)

سوم - تغییر معنی کلمات

یکی از وجود تطورات هر زبان ، دگرگونی معانی آن است .
 به تبعیت از این اصل ، تعدادی از لغات عربی به مرور زمان معانی اولیه
 خود را ازدست داده و معانی دیگری را پذیرفته اند .
 از آن جمله است لغاتی که زبان فارسی ، آنها را به گونه ای بکار
 برده است که منطبق با اصل آن نیست .

افزون بر اینها ، کلماتی را باید یاد کرد که با حفظ معنی دیرین ،
 دلالت بر مصداق هائی دارد که در زبان عربی معاصر همتا های دیگری
 یافته است :

چنانچه فرهنگ های زبان عربی معاصر مورد پژوهش و شیمی
 قرار گیرد ، گروه انبوهی از لغاتی را میتوان یسافت که از مدار معانی
 مأنوسی که ما آنها را می شناسیم ؛ بیرون افتاده اند .

از سوی دیگر لغات بیشمار دیگری هست که بتازگی وضع شده
 است ، و یا موضوع دلالت آنها با آنچه در فارسی ماندگار شده است ؛
 فرق دارد .

بنابراین بسیاری از لغات عربی رایج در فارسی ، که دلالت بر
 مفهوم آنها در فارسی و عربی یکسان نیست ؛ از دستاوردها و غنائم زبان

فارسی است. بر این جمله باز میتوان کلماتی را افزود که طرز استعمال آنها از حیث تعلق برای رساندن معانی دیگری در دوزبان متفاوت است.

نظیر اینگونه دادوستدها و تأثیرات متقابل در بیشتر زبانهایی که بر یکدیگر اثر داشته‌اند بارز است، بعنوان مثال وجود لغاتی در زبان فارسی رایج در افغانستان با معانی خاصی که ممکن است برای ما ناشناخته باشد.

گاهی هم لغاتی یافت میشود که موضوع دلالت آنها در دوزبان به یکسان نیست.

بهترین مثال کلمه عربی برق و کلمه فارسی کهرباء است که اولی در فارسی و دومی در عربی بمعنی الکتریسته است.

و نیز کلمه قهرمان که در زبان عربی بمعنی وکیل و نماینده است اما در فارسی به معنی مشهوری که می‌شناسیم پذیرفته شده است. و یا لغات طالب و صف که فقط در زبان عربی بترتیب به معنی دانشجو و کلاس بکار رفته است.

اینک چند مثال

(برای هر يك از لغات زیر بیش از يك معنی وجود دارد . که بسیاری از آنها توسط فارسی زبانها فرض شده است، و آن معنی در نزد عربی زبانها معروف نیست، و یا دلالت‌های همسانی ندارند. شماره اینگونه لغات بعدی است که از مجموع آنها میتوان فرهنگ گونه‌ای فراهم آورد .)

امت	اقبال	اقتصاد	اجاره	افاده	اعیانی
برج	بلد	تحصیل	تصنیف	حرف	حوصله
خلق	رعنا	سهم	عکس	طالب	غش
قسط	صحبت	صف	قهرمان	مشروب	موظف
کشیف	لغت	وظیفه	نقد		

چهارم- تغییر تلفظ کلمات

بزرگترین تغییرات در زمینه تلفظ کلمات است . که بیشتر زاده دوگانگی ریشه زبانهای فارسی و عربی است . و اشتراك الفبای دوزبان هم نتوانسته است همه اختلافات را بپوشاند . این دگرگونیها گاه به سبب سابقه و مرور زمان حاصل شده است و دلیل آن هم تفاوت ثبت ضوابط تلفظ بعضی از کلمات است در مقایسه فرهنگهای قدیم و جدید . ولی علت عمده تری را هم میتوان شناخت و آن به سبب تناسب لهجه و خصوصیات آوایی زبان فارسی است .

امالغات دیگری هم هست که تغییر آنها بیرون از این دو عامل از این است و فقط به علت غلبه تداول عامه روی داده است ، که مولود عدم آشنائی با موازین زبان عربی است . و اینها همه باعث آمده است که تلفظ لغات عربی دچار تشمت و اختلاف فراوانی بشود که پاره ای مقبول و پاره ای مردود است مانند مثالهای زیر .

- ۱ - رعایت تناسب لهجه : عَطَر (عطر)
- ۲ - غلبه تداول عامه : عاشق (عاشق) کافر (کافر) منشیتر (منشیتر)

معتمد (معتمد)

مهمترین تغییرات تلفظ از این قرار است.

۱ - تبدیل حرکت باب مفاعله

چون تلفظ فتحه (عین الفعل) باب مفاعله در فارسی دشوار است، از اینرو مکسور خوانده میشود . تغییر حرکت فتحه به کسره در اوزان و کلمات دیگر هم نظایری دارد . بنابراین رعایت تلفظ مفتوح باب مفاعله که مایه اختلاف نظر بسیاری هست مطلقاً ضرورتی ندارد، و همان بهتر که همگی مکسور خوانده شود :

مکاتبه مقابله مشاوره محاوره مذاکره ملاحظه

۲ - تغییر حرکت کلمات دیگر

بعضی از مصادر و لغات زبان عربی از حیث اختلاف در حرکات، به گونه‌ای در فارسی پذیرفته شده‌اند که با تلفظ اصیل آن متفاوت است . شماره این قبیل کلمات زیاد است مانند : (اولی تلفظ متداول و دومی تلفظ اصیل را نشان میدهد)

نِکات (نِکات) نِقَاط (نِقَاط) کِفَاف (کِفَاف) مَایَحْتَاج (مَایَحْتَاج)

قَالَِب (قَالَِب) شُعَار (شِعَار) رِفَاه (رِفَاه) عِلَاج (عِلَاج)

حِیَوَان (حِیَوَان) نَعِمَت (نَعِمَت) شُجَاعَت (شُجَاعَت) عِدَالَت (عِدَالَت)

مَعْرِفَت (مَعْرِفَت) طِی (طِی) قَلَابِی (قَلَابِی) (۱)

۳ - اسقاط همزه پایان

همزه آخر بعضی کلمات عربی در فارسی تلفظ نمیشود و به همین

(۱) خموش حافظ و این نکته‌های چون ز سرخ

نگاهداری که قلاب شهر صراف است «حافظ»

علت هم درنوشتن حذف میشود مانند :

افشاء (افشا) اجراء (اجرا) اهداء (اهدا) ابقاء (ابقا)
 احیاء (احیا) احتواء (احتوا) التجاء (التجا) ثناء (ثنا) دعاء
 (دعا) اعتناء (اعتنا) انتهاء (انتها) انحناء (انحنا) استیلاء -
 (استیلا)

یاد آوری - دربرخی دیگر همزه آخر در تلفظ و کتابت میماند
 مانند : ارضاء . انشاء . امضاء .

۴ - استعمال دو گانه « مفاعا » « مفاعات »

تای پایان مصدر یکی از متفرعات باب مفاعله که بروزن مفاعات
 میآید گاهی در تلفظ و کتابت حذف میشود (و گاهی نیز ثابت میماند)
 و باین ترتیب دو گونه استعمال از آن رایج است .

مدارا	محابا	مداوا	مواسا	مفاجا
مداراة	محاباة	مداواة	مواساة	مفاجاة

۵ - تبدیل حرکت کلمات مثنی

حرکت یاء در کلمات مثنی در زبان فارسی از صورت فتحه به کسره
 تغییر می یابد .

طرفین طرفین وسطین جانبین جانبین جناحین جناحین
 اعلیٰ حضرتین اعلیٰ حضرتین مشرقین مشرقین قطبین قطبین

درباره

زبان معیار برای فارسی معاصر

زبان فارسی چه در گفتار و چه در نوشتار ، در نتیجه دو ویژگی خط فارسی (نداشتن حرکات - وجود حروف متشابه) چنان است که گاه بسیاری از کلماتش میتواند به چند گونه خوانده یا نوشته شود . آنچه درباره چند گونگی نوشتارهاست ، در این کتاب که موضوعش به تفصیل همین است ؛ از زوایای گوناگون نموده شده است .

اما درباره چندگونگی در خواندن کلمات .

در این باره چه آسان هر کسی خواه عامی خواه تحصیل کرده ، باتلفظ بسیاری از کلمات در معرض عتاب و خطاب و در مظان نادانی قرار میگیرد . و گاه آنکه بهتر میدانند ، بیشتر .

آنچه به عنوان « زبان معیار برای فارسی معاصر » در این سالها مطرح گردیده ، در حد خود ، يك مشکل همه روزه و همیشگی است . که صاحب نظران درباره آن گفتنی ها را گفته اند . و اینك مجالی برای رد یا تأیید نیست .

عاملی که این مسأله را اهمیت بیشتری بخشیده است، وسائل ارتباط جمعی است که به طرز محسوسی هر روز باین دشواری روبرو هستند. و نه تنها خود، که دیگران را هم بیش از پیش، باین دشواری مواجه ساخته اند.

این ویژگیهای دوگانه خط، به زبان فارسی خصلتی بخشیده است، که بسیار تنوع پذیر و قابل انعطاف است. و به لطف همین انعطاف است که یک نماد خطی در بردارنده تلفظ چند لهجه است. به آسانی ممکن است، این گوناگونی را در خط با وضع قواعدی تثبیت کرد. بی هیچ تعارضی یا مانعی. اما همین امر در عرصه گفتار، اگر در بسیاری جهات لازم و آسان است؛ در پاره‌ای موارد آسان نیست. آنگاه که ما برای گفتار همه فارسی‌گویان، گونه‌ای از تلفظ را بپذیریم - که علیرغم همه انکارها، ناگزیر گرایشی بسوی لهجه غالب دارد - این کار مایه فنا ی گونه‌های دیگر گفتار میشود. حالا در سایه قابلیت انعطافی که در گفتار فارسی هست، همه لهجات گوناگون در سایه آن هستند. اما وقتی مسأله انتخاب پیش آید، ناچار به تسطیح زبان در جهت از پیش اندیشیده‌ای میانجامد؛ که به نهادهای اصیل آن آسیب می‌رساند.

برگزیدن معیاری برای فارسی معاصر و سویه است. یکی واژه‌های فارسی، و دیگری واژه‌های عربی و زبانهای بیگانه دیگر. مشکلی که در بالا از آن یاد شد، مربوط به برخی از واژه‌های فارسی است نه تمامی آن.

و بالاخره این مهم، باگزینش معیاری پس از درگیری با ملاحظات گوناگون بسود لهجه برتر بانجام میرسد. اما چه بهتر که این وسائل ارتباط جمعی که دست و زبان گشاده‌ای دارند، اگر هم جیتی را بر میگزینند، گاهگاهی در موقعیت‌های مختلفی که پیش می‌آید، آئینه‌ای باشند برای باز تاب جنبه‌های گوناگون گفتار فارسی.

سوی دیگرگزینش زبان معیار برای فارسی، در جهت واژه‌های زبان عربی است که بیشتر مایه جنجال و بحث بوده است.

هنوز بسیارند کسانی که تلفظ عربی مآبانه کلمات عربی را رها نساخته‌اند، و با کج و معوج گردانیدن دهان به گفتار مردم دهن کجی میکنند و تطورات زبان را نادیده میگیرند.

در این کتاب، بارها به وضوح تصریح گردیده، تغییراتی را که در طرز تلفظ کلمات بمرور زمان پدید آمده؛ باید پذیرفت

بخش «پارسی گردانیدن لغات عربی» و بویژه آنچه در قسمت موارد تغییرات تلفظ کلمات ذکر شده، پاسخ درستی است برای ابهامی که در برگزیدن معیار تلفظ کلمات عربی است. که البته نیازی به تکرار آنها نیست.

مواردی از پارسی گردانیدن لغات عربی

دانستیم تغییراتی که بطور کلی در لغات عربی رایج در فارسی روی داده است از حیث نوع چهار قسم است: تغییر تلفظ حروف - تغییر تلفظ کلمات - تغییر معنی - تغییر کتابت که بشرح یکایک آنها پرداختیم .

آنچه که اینک از آن یاد میشود، با آنکه گاهی وابسته به بعضی از تغییرات بالامیتواند باشد، اما اینهمه در بردارنده تفاوت عمده تری است که در طرز کاربرد آن کلمات در بافت عبارات فارسی به چشم میخورد. و یا چگونگی تصرفاتی که فارسی زبانها در لغات عربی رایج در فارسی بعمل آورده اند .

۱ - بابهای ثلاثی مجرد

بابهای ثلاثی مجرد افعال زبان عربی گاه به مثابه لغتی ساده پذیرفته میشوند. که هم با فعل معین فارسی بکار میرود و هم بدون آن. بیشتر مصادر ابواب ثلاثی مجرد اگر در آغاز و میانه کلام باشد غالباً

بدون فعل معین خاص است مانند :

از کشف آن راز خشنود شد
در رواج عقاید تازه میکوشید
از درك آن اشعار عاجز بود
به لزوم رعایت مقررات اعتقاد داشت

ولی در پایان جمله همیشه همراه فعل معین است و بدون آن هرگز

استعمال نمیشود :

سرانجام آن معمارا کشف کرد
عقاید او در میان مردم اندك اندك رواج یافت
آن کتاب را مرور کرده ام

۲ - باب‌های ثلاثی مزید

باب‌های مزید را برای بیان معانی مختلفی در زبان عربی وضع کرده‌اند، که تفصیل آن در کتاب‌های صرف زبان مضبوط است. اما جالب این است که تعدادی از این معانی و حتی بسیاری از باب‌های غیر مشهور آن در فارسی ناشناخته و زائد است. و تطبیق آن با موازین دستور فارسی امکان ندارد.

زیرا بیان آن معانی بیشتر فقط در ترکیب کلام عرب ممکن است. بهمین جهت بابتیاد و ساخت جملات فارسی از بن متفاوت است. از این گذشته نه فقط مصدرهای ابواب مزید، و بلکه کلیه مصادر عربی غالباً تانسانه مصدری بر آنها افزوده نشود و اواید زبان فارسی رانداشته باشد. از حیث قواعد دستوری مصدر دانسته نمیشود.

مصدرهای جعلی یا مرکب عربی هم از همین راه پدید آمده

است مانند :

فهمیدن امردادن سبقت گرفتن اعلام داشتن تظاهر کردن
 منایرت داشتن خسارت دیدن تشکر کردن رخصت یافتن
 امتناع ورزیدن تطبیق نمودن

که هر کدام با داشتن مانندهای بسیار فعل معین خاص میگیرد .
 رویهمرفته طرز استعمال همه مصادر عربی در فارسی به طور کلی
 دو گونه است :

نخست آنچه در آغاز و میانه جملات میآید، دیگر آنچه در پایان
 جملات آورده میشود .

الف - اگر در آغاز و میانه جملات باشد . چنانچه مفید معنی
 مصدر باشد بدون فعل معین بکار میرود، که غالباً به فصاحت هم نزدیکتر
 است .

اعلام نتیجه انتخابات به تأخیر افتاد
 از ادعای خود سرانجام صرف نظر کرد
 اظهار هر گونه عقیده ای باید آزاد باشد
 مطالعه قوای ذهنی را پرورش میدهد

اما گاه نیز به اقتضای کلام و یا به قصد وضوح بیشتر با فعل معین
 بکار میرود :

غرض از تشکیل دادن این جلسه، مشورت کردن بایکدیگر است
 انتقاد کردن باید اصولی و معقول باشد
 تنبیه کردن کار پسندیده ای نیست
 تملق گفتن نشانه زبونی و پستی است

ب - اگر در پایان جملات آید، چون در مقام فعل است به
 اقتضای ساختمان نحو فارسی عموماً فعل معین به آن افزوده میشود . که

در این صورت به تبعیت از دستور زبان فارسی جزء دوم آن قابل تصریف است مانند .

ناطق سپس اظهار داشت

بهای اجناس ناگهان ترقی کرد

متهم به جلسه دادگاه احضار شد .

کلیه مدارس از امروز تعطیل شده است .

تاریخ امتحانات اعلام گردید .

مهلت نام نویسی تا يك هفته دیگر تمدید یافت .

باید دانست مصادری مانند (تصحیح کردن) و مانده های آنرا

که بعضی ها با استنتاج غلطی به (صحیح کردن) تبدیل میکنند نمیتوان نادرست شمرد :

دیگر آنکه مصدر های مرکب بسته به نوع معنی خود حرف

اضافه ویژه ای میگیرند، و گاهی هم بدون حرف اضافه بکار می رود و این بستگی به مقام آن در جمله دارد .

برای تجلیل از خدمات وی مجلسی ترتیب دادند .

من باین عقیده شما مخالفت میکنم .

شما او به اعتراض گذریدید .

انتقاد از خود مایه پیشروی است ،

داور مسابقات به هردو بازیکن خاطی اخطار کرد .

برای مبارزه با بیماریها، پیشگیری لازم است .

۳ - مصدر جعلی

پاره ای از مصدر های ثلاثی مجرد عربی را که شماره آنها اندک است،

با افزودن نشانه مصدری (یدن) فارسی به شکل مصدر جعلی میسازند. البته شکل ساده آنها هم معمول است.

استعمال مصدر جعلی در نثر قدیم سابقه نداشته و از بدعت های

متأخرین است چند مثال:

فهمیدن (فهم) طلبیدن (طلب) رقصیدن (رقص) بلعیدن (بلع)

۴ - مصدر جعلی (ثبت)

برخی از مصدرهای ثلاثی مجرد و کلمات دیگر نیز در پیوستن با

(ثبت) نشانه مصدری عربی در شکل ثانوی، معنی مصدری را به مدخول خود می بخشد مانند .

حیثیت عمومیت کمیت کیفیت خصوصیت ظرفیت قیومیت

کلمات بالا همه عربی است . ولی در فارسی براین قیاس ،

مصادر جعلی بسیاری با نشانه نامبرده ساخته اند که در زبان عربی سابقه ندارد .

تنها وجه اصیل آن افزودن لفظ (ثبت) بدنبال مصدر است و یا

بدنبال چند اسم فاعل و اسم مفعول . بدنبال این وجوه دیگر آن غالباً ساخته فارسی زبانان است . و یا اینکه موارد اصیل آن عمومیت بیشتری یافته است .

همه این ترکیبات مفید معنی مدخول است به شکل مصدر ، که

در ترجمه فارسی غالباً الفاظی مانند (بودن . شدن . داشتن . نمودن)

که دلالت های مصدری دارند ، در پایان آن آورده میشود .

اقسام آن از این قرار است :

- ۱ - بامصدر ثلاثی مجرد جمعیت کلیت وضعیت امنیت قطعیت
- ۲ - با اسم فاعل ثلاثی مجرد قاطعیت واقعیت جاهلیت قابلیت خاصیت
- ۳ - با اسم مفعول ثلاثی مجرد محرومیت مسومیت مسئولیت محکومیت
مشروطیت .
- ۴ - با اسم تفضیل اکثریت اقلیت ارشدیت اولویت ارجحیت
- ۵ - با صیغه مبالغه فعالیت حساسیت جذابیت خلاقیت شفافیت
- ۶ - با چند اسم شخصیت ظرفیت ملیت قومیت جسمیت
- ۷ - با چند کلمه دیگر مانویت مسیحیت اشرافیت مدیریت فوریت
- ۸ - با کلمات فارسی : ایرانیت شهریت دوئیت منیت

آوردن کلمات فارسی با نشانه (ئیت) مصدری مانند مثالهای شماره هشت بیشتر در تداول عامه رواج دارد و دور از فصاحت است. میتوان بجای آنها ترکیب فارسی مناسب هر کدام را آورد .

۵ - (تاء) تأنیث

در مورد تاء تأنیث جز چند کلمه معدود ، باید در نظر داشت که رعایت کامل قاعده تأنیث نشر فارسی و ساخت ترکیبی آنرا آشفته میگرداند و بگونه تازی در میآورد .

لازم نیست بدنبال هر کلمه مانند (معلم محصل مدیر رئیس ناظم موکل) تاء تأنیث آورده شود . تنها چند استثناء معروف است که بسیار متداول است مانند :

مرحومه شاعره معشوقه رقا صه الهه مطلقه رفیقه معروفه مقتوله
جز اینها در موارد دیگر بطور کلی برای بیان جنسیت ، باید از

کلمات والفاظ ویژه آنها یاری گیریم .

زیرا رعایت تطابق اضافات و یاصفت و موصوف زیبنده جملات فارسی نیست .

درنثر معمول و منحنی قـرون اخیر حتی تا یکی دو دهه پیش رعایت اصل تأنیث بسیار معمول بوده مانند .

رقیمه شریفه مقاله مربوطه مدیره محترمه مدرسه معظمه

ادالاه محکمه عدلیه مبارکه مرحومه مغفوره که خوشبختانه نظیر اینگونه ترکیبات والقب از عرضه زبان فارسی امروز رخت بر بسته است .

۶ - (ه) بیان نسبت و مفعولیت

تای پایان کلمات عربی که بدنبال مضاف الیه میآید ، جز يك مورد شناخته شده در زبان عربی بیشتر ندارد . که معمولاً برای تطابق اضافات و یاصفت و موصوف آورده میشود مانند .

شجره طیبه . کعبه معظمه . مدینه طیبه . قدرت فعاله . ماده واحده
سجیه مرضیه

اما اینگونه تاء ها عموماً در فارسی با تخفیف و تبدیل ، به شکل (ه) نموده و خوانده میشود . دیگر اینکه همین (ه) بدل از تای تأنیث بدنبال اضافاتی هم که تأنیث ندارند آورده میشود .

این قبیل ترکیبات که ندرتاً دلالت بر تأنیث دارد . بمرور زمان جای خود را باز کرده و غالباً برای بیان نوعی مفعولیت و یا نسبت است که در معنای فارسی آن ، گاه لفظ مناسب مفعولی خود را می یابد . و در این

مورد مشترك با (ه) بیان نسبت فارسی است.

هرگاه معنی مفعولیت غلبه داشته باشد، میتوان آنرا شکل مخفف
تای مأخوذ از عربی دانست که بیشتر این قبیل ترکیبات از همین
نوعند مانند.

کشور متبوعه (... تبعیت شده) طرح مصوبه (... تصویب شده)

مقالات وارده (... وارد شده) نقاط ممنوعه (... منع شده)

و در بعضی موارد، های نسبت فارسی را میتوان شناخت مانند.

کارهای مربوطه رای صادره علل مخففه

باید دانست که این نوع ترکیبات بیشتر بشکل جمع آورده میشود؛
بطوریکه بدنبال هر مضافی که بشکل جمع مکسرو یا جمع با (ات) باشد
مضاف الیه مختوم به (ه) است. چنانکه گفته شد این ترکیبات رو بهمرفته
دو معنی را میرسانند.

الف - (تأنیث) که مضاف آن مؤنث است. با اینهمه برخی از
آنها رساننده معنی مفعولیت یا نسبت هم هست.

مدارس متوسطه شعب مختلفه دول متحده مراسلات واصله

جرائد منتشره اشیاء مفقوده مراحل مذکوره رای صادره

ب (نسبت و مفعولیت) مضاف مؤنث نیست و (ه) بیشتر رساننده
نسبت و مفعولیت است.

اوراق باطله مدارك متعدده آثار قدیمه قاچاق مكشوفه

قرون ماضیه قوانین موضوعه احزاب مؤتلفه موارد ممنوعه

كتب منضمة امراض ساریه علوم متداوله طرق مشروعه

هم درمورد اول و هم درمورد دوم، رعایت قاعده تأنیث چندان
ضروری نیست. بسیاری از ترکیبات بالا را میتوان بدون (ه) آورد
مانند.

شعب مخلفه (شعب مختلف) علوم متداوله (علوم متداول)
 طرق مشروعه (طروق مشروع) مدارك متعدده (مدارك متعدده)
 قرون ماضیه (قرون ماضی) امراض ساریه (امراض ساری)
 اما در برخی ترکیبات که (ه) برای بیان نسبت مفعولیت است
 چون ایجازی را در بردارد به همین شکل شیوعی بسزا یافته است تا آنجا
 که حتی شامل کلمات فارسی (مفرد یا جمع) میشود.
 البته میتوان بعضی را با الفاظ مناسب بیان مفعولیت ذکر کرد، یا بدون

نشانه (ه) (۱)

الف- اموال مسروقه (.... سرقت شده) اوراق باطله (.... باطل شده)
 ب - آرای سخیفه (.... سخیف) دول متحده (.... متحد)
 مراحل مذکوره (.... مذکور) اوضاع جاریه (.... جاری)
 امراض ساریه (.... ساری) قوه قضائیه (.... قضائی)

ولی برخی را با همان نشانه (ه) بهتر است بکار ببریم:

ادارات تابعه . کالای مرجوعه . پیشنهاد مربوطه
 اوراق باطله . احزاب مؤتلفه . مقررات موضوعه
 موارد ممنوعه

۷- وجوه دو گانه برخی بابها

پاره‌ای از مصدرهای زبان عربی که بیشتر آن از متفرعات باب‌های
 «افعال» «مفاعله» است با دو گونه استعمال در فارسی رایج است، که

تنها يك وجه آن اصیل است، و آن دیگری از تصرفات زبانان فارسی است، برای استنباط معانی جدید.

الف دو وجه به يك معنی (۱)

فكر	فكرت	اشاره	اشارت	منازعه	منازعت
مراوده	مراودت	مشاوره	مشاورت	تجربه	تجربت

- دو وجه به دو معنی

مراجعة	مراجعة	مصاحبة	مصاحبت	اقامة	اقامت
اراده	ارادت	مساعدة	مساعدت		

بطور کلی بیشتر مصدرهای باب مفاعله با تخفیف تاي آخر به شکل (ه) مکسور خوانده میشود، بنحوی که در عربی معمول نیست.

۸ - لغات نیمه پارسی

بخش عظیمی از لغات مرکب عربی رایج در فارسی را میتوان لغات نیمه پارسی نامید. این لغات در شمول قواعد ترکیب کلمات مرکب قرار داد.

(۱) حرکت حروف ما قبل این قبیل کلمات بر حسب آنکه با اثبات یا حذف (ت) باشد متفاوت است (و این البته غیر از تبدیل حرکت عین الفعل است).
۱- اگر تاي آخر خوانده و نوشته شود ماقبل مفتوح است. • مشاورت مصاحبت

۲- اگر تاي آخر خوانده و نوشته نشود ما قبل مکسور است. • مشاوره مصاحبه.

خاصیت پیوندپذیری ادات و کلمات زبان فارسی به حدی است که از ترکیب با کلمات عربی هم ترکیبات تازه‌ای پدید می‌آورد. و نمونه‌های بسیاری از ترکیب خوشایند لغات فارسی و عربی وجود دارد.

وسعت و تنوع اینگونه ترکیبات، ابعاد ناشناخته‌ای دارد که همه آنها را بتمامی حتی در جامع‌ترین کتب لغات هم نمیتوان یافت. این ترکیبات مانند کلمات مرکب فارسی از يك خصوصیت مشترك بر خوردار است و آن قابلیت گسترش فزاینده‌ای است که همیشه فراتر از جامع‌ترین فرهنگ‌های مدون هست.

اینک چند مثال برای ترکیبات مشهور:

شاعرانه	سحر آمیز	فته‌انگیز	داوطلب
نشاط آور	غمگین	خطاکار	اخلالگر
صمیمی	سلحشور	تحريك آمیز	خلل ناپذیر
خطرناك	والامقام	عشق ورزی	روشنفکر
متأسفانه	خدمتگزار	فضا نورد	صوابدید
قلمرو	خیرخواهی	طرب انگیز	فداکار
علمی	قبول کردن	عملکرد	حسابدار

به نظر میرسد که برخی از فرهنگ نویسان اغلب به ذکر کلمات عربی بسنده کرده‌اند و در صدد نبوده‌اند که همه ابعاد ترکیبی يك کلمه عربی را با همه پیشوندها و پسوندها و اجزا و کلمات دیگر -

ذکر کنند. (۱)

۹ - کلمات نو ساخته

پذیرش بسیاری از لغات عربی در زبان فارسی، گاه همراه با تغییراتی

(۱) به عنوان مثال کلمه غم را که عربی است در تمام گردش های زیرین مفید معنی روشنی است که میتواند بکار رود.

بدینگونه می بینیم وجوه گوناگون این کلمات پارسی و عربی تاچه حد گسترده است. به راستی کدام دو زبان را می شناسید که چنین آسان بهم در آمیزند؟ زبان عربی بحدی با فارسی در آمیخته است که نمیتوان آنرا زبانی بیگانه شمرد. آنطور که زبانهای دیگر را.

اگر در نظر بگیریم این ترکیبات در شکل مصدری با فعل معین های مختلفی نیز ممکن است استعمال شوند از قبیل (شدن بودن نمودن ساختن) بوسعت اینگونه ترکیبات پی می بریم. بدیهی است اینها همه از دستاوردهای زبان فارسی بشمار میرود،

غمین	غمگین	غماگین		
غم آلود	غم انگیز	غمزا		
غم پرور	غم پرورده	غم پرست	غم آور	غم
غم دار	غم دیده	غم پرورد	غم زده	غمسار
غمخوار	غمخواره	غم خوارگی	غم آشیان	غم اندیش
غمباد	غمناك	غمنامه	غمکده	غمگنانه
غم آشنا	غم پذیر	غمزدگی	غم گستر	غم آفرین
غم اندود	غم زاد	غمخانه	غمبار	غم بانگ

بوده که هیچگاه نابرابری آنها با وجه نخست، دلیل نادرستی آنها نیست. مانند برخی مصدرها و لغات که در فارسی با افزودن یاء به آخر آنها استعمال میشود و البته درست هم هست، بنا بر این دلیلی وجود ندارد که ما این کلمات را به خلاف معمول و عادت بدون یاء بکار ببریم:

صمیمی (صمیم) راحتی (راحت) سلامتی (سلامت)
 ضروری (ضرور) قحطی (قحط) خلاصی (خلاص)

از همین شمار است کلماتی که بنیادی عربی دارد، ولی با تغییر شکل بدان سان که در زبان عربی وجود ندارد رواج یافته است مانند عکاس قناد نزاکت فلاکت رضایت کفاش مفلوک مهمور در پایان بر این جمله، میتوان شکل جمع برخی از کلمات فارسی را که به شیوه عربی جمع بسته شده اند افزود.

استعمال اینگونه جمع ها که نشانی از نفوذ زبان عربی را در بردارد چندان پسندیده نیست، و مفرد آنها را با همان نشانه های جمع فارسی بکار میبرند.

رنود	(رند)	دراویش	(درویش)	خواتین	(خاتون)
خوانین	(خان)	دهات	(ده)	میادین	(میدان)
اساتید	(استاد)	بساتین	(بستان)	فرامین	(فرمان)
ارامنه	(ارمنی)	افاغنه	(افغان)	اکراد	(کرد)
اکاسره	(کسری)	قیاصره	(قیصر)	بنادر	(بندر)
سلاجقه	(سلجوق)	دیالمه	(دیلیم)	دهاقین	(دهقان)

گفتار پنجم

در این گفتار

مقدمه - زبان عربی از دیدگاه زبان فارسی
اقسام چهارگانه عمده ترین قواعد زبان عربی

اول - شناخت افعال

باب های فعل های زبان عربی
بازشناسی حروف زائد از اصلی
بنای باب های ششگانه ثلاثی مجرد
اوزان مشهور مصادر ثلاثی مجرد
بنای باب های ثلاثی مزید
بناهای باب های رباعی

دوم - شناخت مشتقات

مصدر

اسم فاعل

اسم مفعول

صیغه مبالغه

اسم تفصیل

اسم آلت

اسم زمان و مکان

انواع غیر مشهور مشتقات فعل
نمودار تصریف وجوه گوناگون اسم فاعل و اسم مفعول

سوم - شناخت قواعد مثنی و جمع

مثنی

اقسام جمع در زبان عربی

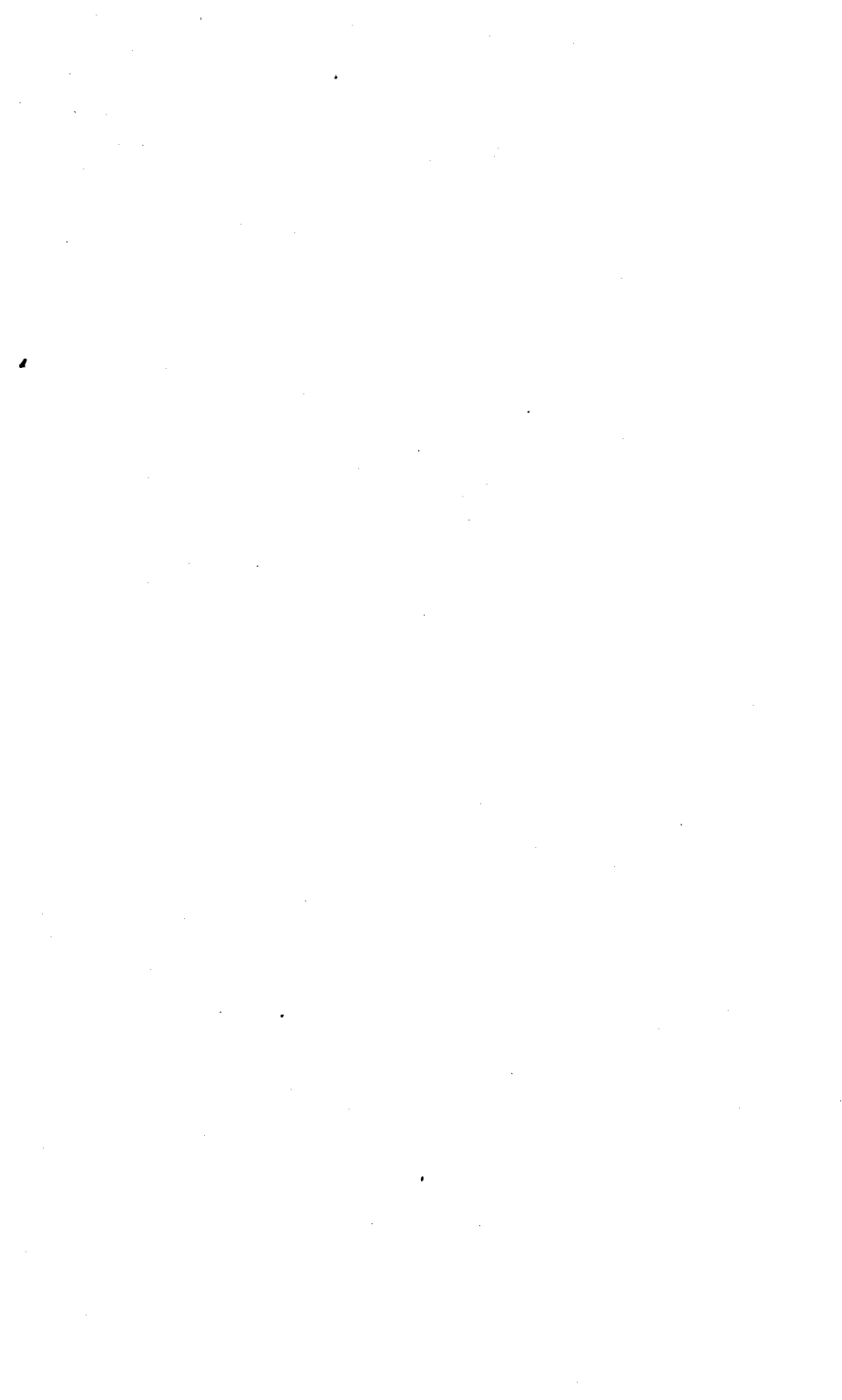
جمع مذکر سالم

اقسام جمع مؤنث سالم

اقسام جمع مکسر

چهارم - شناخت اسم منسوب

اقسام گوناگون اسم منسوب در زبان عربی



زبان عربی

از دیدگاه زبان فارسی

آنچه که در زیر از آنها یاد میشود، پاره‌ای از قواعد زبان عربی است که برای درك وابستگی‌های کلمات و معانی آنها لازم است . چون مقصود فقط دریافت مقیاسهای کلی است ، گاه اطناب قواعد عربی رعایت نشده است. و گاهی به ضرورت اهمیت، برخی مباحث با شرح و تفصیل بیشتری همراه است. بطور خلاصه، اینها گزینه‌ای است از قواعد زبان عربی از دیدگاه زبان فارسی .

هر فارسی زبانی ناگزیر برای شناخت کامل لغات عربی، میبایستی تا حدی بر قواعد آن زبان آگاهی داشته باشد. بدون این آگاهی شناسائی ما از زبان مادری مان، که یکی از عناصر عمده آن همین لغات

عربی است؛ کامل نخواهد بود .

اما برای این شناخت نسبی . هرگز لازم نیست همه قواعد صرفی و نحوی زبان عربی با آنهمه تفصیل آموخته شود .

از ذکر این اشاره هم نمیتوان گذشت، که علت وجودی تدریس زبان عربی در دبیرستانها - که چگونگی تدریس آن برخلاف همه شیوه‌های زبان آموزی امروزی است - گویا تحصیل همین شناخت نسبی باشد؛ که متأسفانه چنانکه همه می‌دانیم برآورده این نیاز هم نیست . علت ادامه تدریس زبان عربی ، با این روش بی‌ثمر ، میتواند ناشی از سرگردانی در انتخاب یکی از این دو چاره ناگزیر باشد .

زبان عربی را یا باید مانند دیگر زبان‌های زنده امروزی، به شیوای آموزنده یاد داد و یا اگر ادامه آن بر همین منوال باشد؛ یکسره از آن چشم پوشید . به شرط اینکه بخشی از قواعد آن که برای شناخت لغات عربی ضروری است، بعنوان مکمل لازمی در تدریس زبان فارسی در برنامه گزاری‌های آینده مورد اعتنا باشد .

مطالبی که در این «گفتار» آمده، اندک کوششی است در این راه، امانه آنچنانکه می‌تواند و باید باشد. زیرا این قواعد بستگی خاصی با مباحث این کتاب یافته و تابعی از آن است. و چون خواسته است که روشنگر ابهامات جنبه‌های گوناگون اشتقاق باشد؛ در جهات معینی به تفصیل گرائیده است .

در تنظیم این قواعد، آگاهانه آن آئین و ترتیب قواعد کتب صرف و نحو به کنار گذاشته شده، و در زمینه تعریف افعال، حتی از ذکر بسیاری

از اصطلاحات خودداری شده است؛ زیرا که هدف تفهیم تعاریف اعلال و ابدال یا اجوف و مثال و ناقص و مانند اینها، نبوده است.

از سوی دیگر در همین زمینه تعریف افعال، بسیاری از متفرعات با هر چند تعدد و تنوعی که داشته، آورده شده است؛ تا مبین چگونگی ساخت همه موارد مشتقات باشد.

* * *

باید دانست زبان عربی، زبان کلمات بسیط و مفرد است. مقصود کلماتی است که به ندرت بایکدیگر ترکیب میشوند.

کلمات مرکب در زبان عربی در چنان حدی از ندرت قرار دارد که در انبوه کلمات ساده و درشت آهنگ آن در حکم هیچ است. و آنچه هم که یافت شود بیشتر از نوع مرکب اسنادی و اضافی است. برخلاف زبان فارسی که قابلیت پیوند پذیری آن نهایی ندارد.

از اینرو کلمات زبان عربی، فاقد آن تداعی یاد آورنده گروه کلمات همسان و پیوندی زبان فارسی است. و احاطه بر معانی مجموع آنها با شکل های گوناگون نشان دشوارتر است. ولی این زبان از خصوصیت کاملاً ممتاز و منحصر بفردی برخوردار است، که در جهتی دیگر فرا گرفتن لغات را آسان میسازد و آن انگاره ها و قوالبی است که همسانی وزن و معنی را با هم دارد.

بعنوان مثال صفت تفصیلی و عالی در زبان عربی بوزن (افعل)

و مؤنش بوزن (فعلی) میآید مانند.

اعظم (بزرگتر) ارفع (بلندتر) ارجح (برتر) اکثر (بیشتر)
اقل (کمتر) ارشد (مہتر) اغلب (بیشتر) اطول (درازتر)

زبان عربی زبانی قالبی است. و ساخت گروه کلمات آن در

محدوده‌های قیاسی پدید آمده است، تا آنجا که حتی در خود زبان عربی هم چه بسیار از این قبیل کلمات را با انگاره‌های متفاوت میتوان شناخت؛ که معانی همگون و تکراری بسیار و نزدیک بهم دارند. درست بمانند ماده خام یکسانی که در چند قالب ریخته شود با همه اختلافی که در ظاهرشان است، دلالت‌های معنوی همسان و مکرری دارند.

وضع این لغات فقط زاده اشاعهٔ بیحد مقیاس‌های کلی زبان عرب است. و در متون ادبی کهن فارسی هم بضرورت سجع و اطناب بسیار دیده میشود.

در زبان عربی با آوردن افزوده‌هایی در آغاز و میان و پایان کلمات بنیادی، کلمات دیگری به معانی گوناگون ساخته میشود. البته این امر در محدوده قیاسات موجود، باز هم سماعی است. یعنی نمیتوان هر کلمه را بهر میزان و بابی آورد.

اینک مشهورترین انواع کلی کلمات که لازمه شناخت یکایک لغات است به ترتیب زیر ذکر میشود تا به تفصیل مورد شناسائی قرار گیرد.

اول - شناخت افعال

دوم - شناخت مشتقات

سوم - شناخت مفرد، مثنی، جمع

چهارم - شناخت اسم منسوب

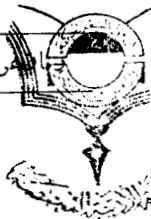
اول - شناخت افعال

۱ - باب‌های افعال زبان عربی

مبای رده‌بندی کلی فعل‌ها در زبان عربی بر شماره حروف اولین صیغه فعل ماضی آنها نهاده شده است. و شماره این حروف سه یا چهار حرف است، که گاه بر این‌ها حروفی افزوده میشود. باین اعتبار فعل‌های زبان عربی یا ثلاثی (سه حرفی) هستند و یا رباعی (چهار حرفی) و هر کدام یا مجردند یا مزید

فعل ثلاثی مجرد: هر فعلی که نخستین صیغه ماضی آن سه حرفی باشد، ثلاثی مجرد است. مانند عَلِمَ (دانست) نَصَرَ (یاری کرد) کَتَبَ (نوشت)

فعل ثلاثی مزید: هر فعلی که نخستین صیغه ماضی آن سه حرفی باشد و بر آن يك يا چند حرف افزوده شده باشد ثلاثی مزید است مانند عَلِمَ (آگاه کرد) اِنْتَخَبَ (برگزیده شد) تَشَكَرَ (سپاس گزارد) فعل رباعی مجرد هر فعلی که نخستین صیغه ماضی آن چهار حرفی باشد. رباعی مجرد است مانند



زَلَزَل (لرزید) و سَوَس (برانگیخته شد)

فعل رباعی مزید هر فعلی که نخستین صیغه ماضی آن چهار حرفی باشد و بر آن حرفی افزوده شده باشد، رباعی مزید است مانند

تَزَلَزَل (بلرزه درآمد) تَفَرَّعَن (تکبر کرد)

بازشناسی ، حروف زائد از اصلی

مشتقات افعال که با افزون يك يا چند حرف ساخته میشود ، بنا بر آنکه از ریشه ثلاثی مجرد و یا مزید و یا رباعی مجرد یا مزید گرفته شده باشد ، یکی از این چهار بنا بستگی دارد .

سه حرفی که در فعل های ثلاثی مجرد و چهار حرفی که در فعل های رباعی مجرد وجود دارد حروف اصلی نامیده میشود . و حروفی که در مشتقات این فعل ها بر این بنیاد ها افزوده میشود ، حروف زائد نام دارد .

بنا بر يك امر قراردادی ، کلیه حروف اصلی هر کلمه و از جمله فعل هارا در زبان عربی با سه حرف (ف . ع . ج) می سنجند باین ترتیب که از ترکیب این حروف کلمه ای هموزن کلمه مورد نظر میسازند ، که اصطلاحاً میزان نامیده میشود ، و کلمات گوناگون را با آن برابر می گذارند هر آنچه که برابر با حروف میزان (ف . ع . ل) باشد ، اصلی شناخته میشود ، و آنچه بیرون از این هاست حروف زائد است .

این سه حرف راهنگام برابر نهادن آنها با حروف اصلی هر فعلی

به ترتیب فاء الفعل ، عين الفعل ، لام الفعل میخوانند .

اگر شماره حروف اصلی فعل چهار و یا پنج حرف باشد (لام الفعل) را به تکرار می‌آورند، بدین ترتیب (لام الفعل اول) (لام الفعل دوم). بدیهی است حروف اصلی افعال چون بیش از پنج حرف نیست نیازی به لام الفعل سوم و مانند آن ندارد.

این سه حرف بطور کلی میزان سنجش برای کلیه کلماتی که در زبان عربی ازدوگرفته اسم و یا فعل است بکار میرود. بسا این تفاوت که بیشتر برای افعال و مشتقات آن آورده میشود.

چند مثال برای مورد اسم آن.

بغض (فعل) اغراض (أفعال) روضه (فعله) عماد (فعال)

لحظه (فعله) نوابغ (فَواعِل) مواعید (مفاعیل) حجار (فعال)

کتاب (فعال) لسان (فعال) نقیض (فعلیل) طیور (فُعول)

بسا از شناختن حروف زائد از اصلی، امکان شناخت یکایک

مشتقات فعل را برای هر کس آسانتر میسازد.

برای درک اهمیت این اصل لازم بیاد آوری است که کلیه لغات زبان

عربی غیر از کلمات بسیط و جامد، بر همین اساس ساخته شده اند.

بدین معنی که برای هر نوع دستوری خاصی از کلمات، ضوابط و قوالبی

از پیش ساخته، وضع شده است که این قوالب و موازین حروف زائد

معینی دارند.

از طرفی دیگر این میزان ما در شکل کلی خود، باز دلالت بر-

نوع دستوری خاصی از کلمات دارند:

مثلا اسم فاعل افعال ثلاثی مجرد با افزودن الفی پس از حرف

نخست ساخته میشود ، و نیز در می یابیم هر کلمه که بر این وزن (فاعل) بنا شده باشد ، از حیث نوع دستوری اسم فاعل است .

بدیهی است این دلالت های دوجانبه ، امر لغت شناسی را در زبان عربی بسیار آسان ساخته است . اگر کلمه ای در نظر اول برایمان نا آشنا باشد ، همینکه بدانیم این کلمه بر چه میزان ساخته شده است ، و آن میزان چه دلالت هایی دارد ، میتوانیم مفهوم کلمه را دریابیم .

از سوی دیگر شناختن انگاره ها و قوالب کلی کلمات مانند (ابواب و مصادر فعلها ، و انواع مشتقات فعل و میزان جمع ها) سبب میشود که آنها را درست تلفظ کنیم .

چندان که شناخت این میزان های گانه راه تشخیص صحیح کلمات عربی است .

نمودار تشخیص حروف زاید از اصلی

حرف زائد	حرف اصلی	کلمه	
		مثال	میزان
ا - س - ت - د	ب د د	استبداد	استفعال
م - ت	ب د ی (بدو)	مبتدی	مفتعی
الف	ع ص ی	عاصی	فای
م - ی	ه ی ج	مهیج	مفعل
الف - ه	ع ل م	علامه	فعاله
ا - ط - الف	ص ك ك	اصطكاك	افتعال
م - س - ت	ث ن ی	مستثنی	مستفعی
الف	ر ش د	ارشاد	افعل
ت - ی	د ب ر	تدبیر	تفعیل
م - ت - الف	و ت ر	متواتر	متفاعل
م - ا - ا - ت	ذ ك ر	مذاكرات	مفاعلات
م -	ط م أن	مطمئن	مفعّل
ا - الف	ل ز م	الزام	افعال
م - الف	س ب ق	مسابقه	مفاعله
و - الف	م ن ع	موانع	فواعل

بنای باب‌های ششگانه ثلاثی مجرد

مصدر فعل‌های ثلاثی مجرد اوزان مختلفی را تشکیل می‌دهد، که آنها را خواهیم شناخت. اما بنای ماضی و مضارع همه آنها، بر وزن (فعل - یفعل) با اختلاف حرکات است. فعل‌های ثلاثی مجرد، بر حسب اختلاف حرکت عین الفعل ماضی و مضارع شش باب دارد از این قرار

- ۱ - فتح و ضم عین الفعل ماضی و مضارع فعل - یفعل (نصر ینصر)
 - ۲ - فتح و کسر عین الفعل ماضی و مضارع فعل - یفعل (ضرب یضرب)
 - ۳ - فتح و فتح عین الفعل ماضی و مضارع فعل - یفعل (منع یمنع)
 - ۴ - کسر و فتح عین الفعل ماضی و مضارع فعل - یفعل (علم یعلم)
 - ۵ - کسر و کسر عین الفعل ماضی و مضارع فعل - یفعل (حسب یحسب)
 - ۶ - ضم و ضم عین الفعل ماضی و مضارع فعل - یفعل (شرف یشرف)
- همه فعل‌های ثلاثی مجرد از لحاظ چگونگی حرکت عین الفعل (دومین حرف اصلی) ماضی و مضارعشان در شمار یکی از این باب‌هاست.

اوزان مشهور و مصادر ثلاثی مجرد

مصدر افعال ثلاثی مجرد اوزان مختلفی دارد که بعضی از آنها کثیرالاستعمال است؛ پاره‌ای از این مصدرها دلالت بر معانی خاصی دارند برخلاف بسیاری دیگر، مشهورترین اوزان مصادر ثلاثی مجرد از این قرار است؛

۱ - فِعُول حرکت و دگرگونی را می‌رساند .

صدور . دخول . خروج . ورود ، غروب . طلوع ، افول . سقوط

نزول . رجوع . شروع . نفوذ . حضور . حدوث . فتور . وجود

۲ - فعاله یا کاروپیشه رامیرساند و یا داشتن صفت و حالت را

الف - کارو پیشه تجارت . صناعه . زراعت . کتابت . ریاست .
صدارت . وزارت . طبابت . وکالت . وصایت . وساطت . فلاحه .
حفاظت . کفالت

ب - صفت و حالت فراغت . کیاست . شهامت . شجاعت . نهایت .
غرامت . فصاحت . بلاغت . جراحت . سلامت . قناعت . ندامت .
شرارت . عداوت . ظرافت

۳ - فعلان نوعی جنبش و حرکت شدید و ناگهانی را میرساند :

ضربان . دوران . هیجان . نوسان . سیلان . جولان . فیضان . فوران
میعان . ذوبان . سکران . غلیان . خفقان . لمعان . طیران

۴ - فعال در دو بیماری را میرساند :

زکام . صداع . خمار . جذام . خناق

۵ - فعال پرهیز و خودداری را میرساند :

اباء

۶ - (فعال - فعلیل) آواها را میرساند .

صفیر . طنین . صریر

۷ - فعله مصدر کلماتی است که دلالت بر رنك دارد .

خضرت . حمزت . صفرت

یادآوری : بقیه اوزان مصدرهای ثلاثی مجرد که در زیر میآید

دلالت بر معنی کلی خاصی ندارند و فقط بر حسب وزن تنظیم یافته اند

پاره‌ای از آنها مهم‌تر و کثیر الاستعمال‌تر از بعضی اوزان فوق است .

۸ - فعل نصر . فتح . اخذ ، ضرب . جرح ، قتل . فسخ . فك . سد

شد . جبر ، عجز . جهد . جهر . جمع ، عهد ، عزم . فصد . غرق

عقد . لهو . عفو . لغو . شرط . ظن . قدح . مدح . نفع . قطع . درك

۹ - **فعل** ذکر . بکر . فعل . فکر . عشق . علم . غیظ . فیض . غیب

عیب . صید . عید . سیر . قید . میل . شعر . سحر . هجر . حفظ

۱۰ - **فعل** قول . دور . سوق . ذوق . شوق . وسع . عمق . عود . ذوب

بعد . طور . لوم . جور . ظلم . زهد . حکم . حسن . قرب . جبن

حب . . بهت . فوت

۱۱ - **فعل** خبر . خضر . سفر . اثر . عمل . خطر . هدر . حذر . ضرر

نمر . مدد . عدد . امل . تاف . طلب . طمع . ولع . ظفر . نظر . ورع

۱۲ - **فعل** کبر . صغر

۱۳ - **فعل** نمو . علو . خلو - غلو

۱۴ - **فعله** شدت . کثرت . قلت . عبرت . حیرت . خدمت . سرقت

غیرت . عزت . محنت . ذلت . نعمت . خست . عفت . قسمت . علت

۱۵ - **فعله** رحمت . وحدت . لذت . غفلت . نهضت . شهوت . زحمت .

۱۶ - **فعله** حرمت . قوت . شوکت . عودت . دولت . مهلت . صحبت

فرصت . سرعت . شهرت . الفت . اجرت . قربت . غربت . جودت

۱۷ - **فعله** غلبه . صدمه . شفقت

۱۸ - **فعله** سهولت . صعوبت . سکونت . ضرورت . کدورت . عطوفت

عذوبت . برودت . نحوست . کهولت

۱۹ - **فعال** فساد . نزاع . وداد . قتال . نداء . جزاء . خفاء . لقاء

عفاف . نظام . صلا . ضمان . حجاب . خطاب . عتاب . علاج . نشاط

عقاب . نقاب . حفاظ . وقار . خیال

۲۰ - **فعال** عذاب . فناء . بقاء . ثناء . وفاء . عزاء . خطاء . دعاء

بلاء . صلاح . نجاج . جهاد . وفات . قوام . دوام . صواب

۲۱ - **فعلی** تقوی . دعوی . فتوی

۲۲ - **فعلان** فقدان . وجدن . خذلان . کتمان . عصیان . حرمان . نسیان . عمران

۲۳ - **فعلیه** عزیزیت . غنیمت . اذیت . شریعت . ودیعت . قضیت . رذیلت

طریقت . نصیحت . نقیبت . حمیت . فضیحت

- ۲۴ - مَفْعَلُهُ مسکننت . سلطنت . ملعنت . مکرمت ، معدلت . مشورت
مشورت . مصلحت . مقدرت . مرتبت . مظلّمه
- ۲۵ - مَفْعَلُهُ مودت ، مضرت . مشقت . مذلت . محبت
- ۲۶ - فُعْلَانُ غفران . خسران . جبران . دوران
- ۲۷ - فَعْلُولَةُ صیوروت . بیتوته . قیلوله
- ۲۸ - فَعَالِيهِ کراهیت . علانیت
- ۲۹ - فاعِل حاجت . عادت
- ۳۰ - فَعْلُوت جبروت

بنای باب‌های ثلاثی مزید اول - باب افعال

وجوه گوناگون	میزان	مثال
الف افعَل	نفعَل (افعال)	اکرم یكرم (اکرام)
ب آعَل	یوعَل (ایعال)	آمن يؤمن (ایمان)
ج آوَعَل	یوَعَل (ایعال)	اوجب یوجب (ایجاب)
د افال	یفیل (افاله)	اراد یرید (اراده)
ه افعَل	یفعل (افعال)	امد یمد (امداد)
و افَعَّل	یفعَّی (افعاء)	انشأ ینشی (انشاء)
ز آفَعَى	یفعی (افعاء)	اجری یرجی (اجراء)

یادآوری- فعل‌های این باب همه متعدی است و یکی از کار برده‌های باب افعال تعدیه است .

مثال‌هایی برای موارد بالا

الف - تصریف وجه اصلی

اکرام اخراج اعلام اعزام اعلان اخطار احساس ابلاغ احضار

اسم فاعل (۱) محسن مخبر مطرب مقبل مبدع مکرم

اسم مفعول (۲) مفرط محرز معظم معضل محکم مرند

حروف اول ثلاثی مجرد «الف» است ایمان ایثار ایجار

اسم فاعل مؤمن موجد

اسم مفعول (ندارد)

۱ - اسم فاعل کلیه باب‌های ثلاثی مزید و رباعی با جایگزینی (م) میم مضموم بجای حرف نخست از صیغه اول مضارع و مکسور گردانیدن ماقبل آن ساخته میشود .

۲ - اسم مفعول کلیه باب‌های ثلاثی مزید و رباعی با جایگزینی میم مضموم بجای حرف نخست از صیغه اول مضارع و مفتوح گردانیدن ماقبل آن ساخته میشود

ج - حرف اول ثلاثی مجرد « و - ی » است

ایجاب ایراد ایهام ایفاد ایضاح ایجاز ایقاع ایقان

اسم فاعل موجب مورد موجد مورث موهم موهن

اسم مفعول موجز (اسم مفعول آن اندک است)

د - حروف دوم ثلاثی مجرد « الف » است

احاله ادامه اشاره اضافه اضافه اداره اقامه اشاعه

اسم فاعل مدیر بشیر مطیع مقیم معین مفید

اسم مفعول مراد مشار مطاع مقام مفاد مجاز

ه - حروف دوم و سوم ثلاثی مجرد یکی است

اقرار اعزاز اجلال اضرار اعداء اخلال

اسم فاعل مقر معز مخل مصی معد

اسم مفعول معد (اسم مفعول آن اندک است)

و - حرف سوم ثلاثی مجرد « الف » است

الجماء املاء انشاء

اسم فاعل ملجی منشی

اسم مفعول اسم مفعول ندارد

ز - حروف سوم ثلاثی مجرد « ی » است

اجراء امضاء احصاء الغاء القاء ایذاء ابقاء

اسم فاعل مجری معطی مبقی منهی ممضی موذی

اسم مفعول ملغی مجری

دوم - باب تفعیل

وجه گوناگون	میزان	مثال
الف فعل یفعل (تفعیل)	نظم	نیظم (تنظیم)
ب فعل یفعل (تفعله)	فرق	یفرق (تفرقه)
ج فعل یفعل (تفعال)	عدد	یعدد (تعداد)
د آعل یوعل (تاعیل)	أسس	یؤسس (تأسیس)
ه فعی یفعی (تفعیه)	وصی	یوصی (توصیه)

یاد آوری - باب تفعیل نیز برای تعدیه افعال است

الف - تصریف وجه اصلی

توضیح - ترفیه تصحیح توزین تقدیر توفیق توفیق توفیق
 اسم فاعل مشوق موزع مسکن مولد موحد مقلد محقق
 اسم مفعول مرفه مرتب منظم مقلد محقق منزله مکلف

ب - تصریف برخی افعال از وجه اصلی

تفرقه تخلیه توسعه تجربه تبصره تعرفه تذکره
 اسم فاعل مترجم موسع مفرق مکمل مبصر معرف

اسم مفعول معرف مجرب مفرق

ج - برای چند فعل معدود از وجه اصلی تعداد تذکار تبیان

اسم فاعل مذکر مبین

اسم مفعول مکرر مبین

د - حروف اول ثلاثی مجرد « الف » است

تأسیس تأدیب تأخیر تأکید تألیف تأویل تأمین
اسم فاعل مؤسس مؤید مؤثر مورخ مؤلف مؤکد

اسم مفعول مؤخر مورخ مؤلف مؤنث مودب مؤید

ه - حرف سوم ثلاثی مجرد « و - ی » است

توصیه تعزیت تسلیت تأدیبه ترضیه تزکیه تذکیه

اسم فاعل مربی مغذی مقوی مودی

اسم مفعول میری مودی مصفا مهنا مزکی مثنی

سوم - باب مفاعله

وجه گوناگون	میزان	مثال
الف فاعل یفاعل (مفاعله)	ناظر	یناظر (مناظره)
ب فاعل یفاعل (فعال)	جاهد	یجاهد (جهاد)
ج آعل یواعل (مؤاعله)	آخذ	یؤاخذ (مؤاخذة)
د فاعی یفاعی (مفاعات)	لاقی	یلاقی (ملاقات)
ه فاع یفاع (مفاعه)	داق	یداق (مدافه)

یادآوری بسیاری از مصادر باب مفاعله با اشباع حرف آخر، مختوم به تاء ملفوظ است و برخی دیگر نه. از اینرو دو گونه استعمال آن در زبان فارسی شایع است مانند (مساعده - مساعدت) باب مفاعله برای شرکت دو تن یا دو گروه است در کاری. بدانسان که یکی فاعل و دیگری مفعول است.

مثال هائی برای موارد بالا

الف - تصریف وجه اصلی

مذاکره مخابره معااهده مقابله مشاهده ملاحظه معاشقه
اسم فاعل مقابل معاشر مشایه مداوم مغایر مشارک

اسم مفعول مخاطب مضاعف

ب - تعریف برخی افعال از وجه اصلی جهاد قتال نزاع

اسم فاعل مجاهد مقاتل منازع

اسم مفعول (اسم مفعول ندارد)

ج - حرف اول ثلاثی مجرد « الف » است

مؤاخذه مؤانست مؤالفت مؤاکلت

اسم فاعل مؤاخذ مؤانس

اسم مفعول مؤاخذ

د - حرف سوم ثلاثی مجرد « ی » است

ملاقات مماشات مبارات مباحات مبالات مؤاخات

اسم فاعل مساوی موازی محاذی منافی ملاقی مباحی

اسم مفعول اسم مفعول ندارد

ه - حرف درم و سوم ثلاثی مجرد یکی است

اسم فاعل هیچکدام مشهور نیست

اسم مفعول

چهارم - باب تفعّل

وجه گوناگون	میزان	مثال
الف	تفعّل يتفعّل (تَفَعَّلَ)	تشکر يتشکر (تشکر)
ب	تأعّل تأعّل (تَأَعَّلَ)	تألم يتألم (تَأَلَمَ)
ج	تَفَعَّيَ يتفعّی (تَفَعَّيَ)	ترقی يترقی (ترقی)
د	تَفَعَّلَ يتفعّل (تَفَعَّيَ)	تخطا يتخطی (تخطی)

یادآوری افعال این باب همه لازمند و برای مطاوعه فعل بکار میبرند یعنی پذیرنده حاصل معنی فعل هستند و گاهی نیز همان معنی مجرد را می‌رسانند :

مثالهایی برای موارد بالا

الف - تصریف وجه اصلی

تشکر	تبسم	تقدم	تعصب	توجه	تعلم	تقبل
اسم فاعل	متعصب	متوجه	متعلم	متهلّل	متهلّل	متهلّل
اسم مفعول	متبرک	متیمن	متصرف			
ب - حرف اول ثلاثی مجرد « الف » است						

تأدب	تأسف	تأنی	تأسی	تأمل	تأثر	تأخر
اسم فاعل	متألم	متأثر	متأخر	متأسی	متأدب	متأخر

اسم فاعل متأدب اسم مفعول آن اندك است

ج - حرف سوم ثلاثی مجرد « و - ی » است

تعدی تغذی ترقی تجلی تشفی تلقی تسلی تجری
اسم فاعل مترقی متولی متجری متجلی متخطی

اسم مفعول متوفی اسم مفعول آن اندك است

د - حرف سوم ثلاثی مجرد « الف » است

تخطی

اسم فاعل متخطی

اسم مفعول اسم مفعول ندارد

پنجم - باب تفاعل

وجه گوناگون	میزان	مثال
الف	تفاعل (تفاعل)	تعاون تیماون (تعاون)
ب	تفاعلی (تفاعلی)	تساوی یتساوی (تساوی)
ج	تفاعل (تفاعلی)	تخاطی یتخاطی (تخاطی)

یادآوری - افعال این باب دلالت بر مشارکت دو یا چند تن در یک فعل دارد. باب مفاعله هم چنانکه گفته شد مشارکت الطر را میرساند با این تفاوت لازم الطرفین است و دو جانب دارد یکی فاعل و دیگری مفعول.

تفاوت این دو باب در این است که باب تفاعل دلالت بر مشارکت گرهی از افراد دارد که همگی فاعل هستند مانند تهاجم

معنی دیگر باب تفاعل و نمودن است مانند تمارض

مثالهایی برای موارد بالا :

تظاهر	تکامل	تلاطم	تجانس	تقارن	تعادل	تمارض
اسم فاعل	متظاهر	متجانس	متقارن	متقارب	متادل	
اسم مفعول	متقارب	متشارك	متبارك			

ب- حرف سوم ثلاثی مجرد «و-ی» است

تراضی توالی

تساوی تلافی تلاقی تلاشی تماشی تداعی تحاشی

اسم فاعل متساوی متلاشی متداعی متلاشی

اسم مفعول اسم مفعول ندارد

ج - حرف سوم ثلاثی مجرد «الف» است

تخاضی

اسم فاعل متخاضی

اسم مفعول اسم مفعول ندارد

ششم - باب افتعال

وجه گوناگون	میزان	مثال
الف	افتعل یفتعل (افتعال)	اجتمع یجتمع (اجتماع)
ب	اتعل یتعل (اتعال)	اتخذ یتخذ (اتخاذ)
ج	اتعل یتعل (اتعال)	اتصل یتصل (اتصال)
د	ازدعل یردعل (ازدعال)	ازدحم یردحم (ازدحام)
ه	ادعل یدعل (ادعال)	ادثر یدثر (ادثار)
و	اذعل یدعل (اذعال)	اذخر یدخر (اذخار)
ز	افطعل یفطعل (افطعال)	اضطرب یضطرب (اضطراب)
ح	افتال یفتال (افتیال)	اختار یختار (اختیار)
ط	افعل یفعل (افتعال)	امتد یمتد (امتداد)
ی	افتعی یفتعی (افتعاء)	ارتقی یرتقی (ارتقاء)

یادآوری باب افتعال برای متعدی ساختن فعل است. و متفرعات

آن بسیار است. که در برخی از آنها (تاء) افتعال بمناسبت چگونگی فاعل فعل مجرد آن. تبدیل بحروف دیگر میشود.

مثالهای برای موارد بالا

الف - تصریف وجه اصلی

اكتساب اشتهار اختراع اكتشاف اشتياق احترام
اعتصاب اعتماد امتناع

اسم فاعل معتقد ممتنع محترک مرتفع مقتصد
اسم مفعول محترم ممتنع مشتهر مكتسب مرتفع

ب - حرف اول ثلاثی مجرد «الف» است : اتخاذ

اسم فاعل متخذ

اسم مفعول متخذ

ج - حرف اول ثلاثی مجرد «و - ی» است

اتصال اتفاق اتهام اتساع اتصاف اتحاد اتکال

اسم فاعل متصل متفق متصف متحد متهم متسع
اسم مفعول متهم متصف متحد

د - حرف اول ثلاثی «ز» است

ازدحام ازدواج ازدیاد

اسم فاعل مزدحم

اسم مفعول مزدوج مزدحم

ه - حرف اول ثلاثی مجرد «د» است

ادثار ادعاء ادخار

اسم فاعل مدعی مدخر

اسم مفعول مدعا مدخر

و - حرف اول ثلاثی مجرد «ذ» است

اذکار اذخار

اسم فاعل مذخر

اسم مفعول مذخر

ز - حرف اول ثلاثی مجرد «ص ض ط ظ» است

اضطراب اضطراب اصطلاح اصطناع اطلاع اصطکاک

اسم فاعل مضطرب مصطلع مطلع اضطبار اصطفاء

اسم مفعول مصطلح مضطر

ح - حرف دوم ثلاثی مجرد «و - ی» است

اختیار	التيام	ارتياب	ازدياد	احتيايل	احتياط
اسم فاعل	مشتاق	مرتاب	مختار	محتال	محتاط
اسم فاعل	اسم مفعول ندارد				

ط - حرف دوم وسوم ثلاثی مجرد یکی است

امتداد	ارتداد	اتقان	اهتمام	اغتشاش	اهتزاز
اسم مفعول	(اسم فاعل ندارد)				

اسم مفعول	مرتد	ممتد	متقن
-----------	------	------	------

ی - حرف سوم ثلاثی مجرد «الف - ی» است

اعتلاء	ارتشاء	التقاء	اعتنا	اتكاء	افتراء	ابتلاء
اسم فاعل	متكى	منفرى	ممتلى	ملتجى	مستوى	
اسم مفعول	محتوا	متكا	ملتقاء	مرتضى	مبتلا	

هفتم - باب انفعال

وجه گوناگون	میزان	مثال
الف	انفعل ینفعل (انفعال)	انقلب ینقلب (انقلاب)
ب	انْفَلَّ ینفل (انفلال)	انحط ینحط (انحطاط)
ج	انقال ینقال (انقیال)	انقاد ینقاد (انقیاد)
د	انفعی ینفعی (انفعاء)	انتهی ینتهی (انتهاء)

یادآوری - افعال این باب همه لازمند و پذیرنده حاصل معنی فعل، یعنی برای مطاوعه بکار میروند و بیشتر برای غیر شخص استعمال میشوند.

مثال‌هایی برای موارد بالا

الف - تصریف وجه اصلی

انتخاب	انفجار	انشاب	انهدام	انقباض	انقلاب
اسم فاعل	منقلب	منقرض	منکسر	منهدم	منعکس
اسم مفعول	منتزع	منشعب			

ب - حرف دوم ثلاثی مجرد یکی است

انحطاط	انضمام	انسداد	انحلال	انشقاق
اسم فاعل	(اسم فاعل ندارد)			

اسم مفعول منْحَط منضم منسد منحل منجر

ج - حرف دوم ثلاثی مجرد « الف » است

انقیاد

اسم فاعل (اسم فاعل ندارد)

اسم مفعول منقاد

د - حرف سوم ثلاثی مجرد « ی »

انزواء انحناء انقصاء انتهاه انتفاء انطفاء

اسم فاعل منزوی منحنی منقضی منتهی منتفی

اسم مفعول منتها

هشتم - باب استفعال

وجوه گوناگون	میزان	مثال
الف استفعّل	يستفعّل (استفعال)	استقبل يستقبل (استقبال)
ب استأعّل	يستأعّل (استیعال)	استأصل يستأصل (استصیال)
ج استفعّل	يستفعّل (استعیال)	استوجب يستوجب (استیجاب)
د استفّال	يستفّال (استفاله)	استفاد يستفيد (استفاده)
ه استعّل	يستعّل (استعلال)	استبد يستبد (استبداد)
و استفعّی	يستفعّی (استفعاء)	استغنی يستغنی (استغناء)

یادآوری - افعال این باب بیشتر برای طلب و خواستن اصل معنی فعل است. و گاهی هم برای تحول و مبالغه و تأکید یا معنی مجرد است.

مثال‌هایی برای موارد بالا

الف - تصریف وجه اصلی

استعلام	استشهاد	استشمام	استخراج	استعمال	استشمار
اسم فاعل	مستخدم	مستشرق	مستلزم	مستنطق	مستهلك
اسم مفعول	مستعمل	مستخرج	مستقبل	مستظهر	

ب - حرف اول ثلاثی مجرد « الف » است

استیصال	استیناف	استیجار	استیندان
اسم فاعل	مستأجر		
اسم مفعول	مستأصل		

ج - حرف اول ثلاثی مجرد « و » است

استیضاح استیجاب استیلاء استیعاض

اسم فاعل مستوجب مستولی

اسم مفعول (اسم مفعول ندارد)

د - حرف دوم ثلاثی مجرد « الف » است

استفاده استعاره استشاره استمالت استراحت استقامت

اسم فاعل مستفید مستحیل مستقیم مستفیض مستطیع

اسم مفعول مستفاد مستعان مستعار مستدام متسشار

ه - حرف دوم و سوم ثلاثی مجرد یکی است

استعداد استقرار استمرار استقلال استدلال استرداد

اسم فاعل مستمر مستقل مستعد

اسم مفعول مستمر مستدل مستند مسترد

و - حرف سوم ثلاثی مجرد « ی » است

اسم فاعل مستغنی مستولی مستثنی

اسم مفعول مستثنی مستغنی

بنای باب‌های رباعی

فعل رباعی چنانکه گفته شد حرف اصلی نخستین صیغه ماضی است که در اینصورت رباعی مجرد خوانده میشود، گاهی براین حروف اصلی حرفی افزوده میشود که در اینصورت رباعی مزید است .

الف - رباعی مجرد

فعل رباعی مجرد يك باب بیشتر ندارد که بدو وجه آورده میشود یکی وجه فعلله و دیگری وجه فعلال است .

تصریف ماضی ، مضارع و مصدر وجه اول چنین است

مثال			میزان		
فعلل	یفعلال	(فعلله)	دَسَوَسَ	یُوسُوَسَ	وَسُوَسَه

تصریف ماضی ، مضارع و مصدر وجه دوم آن چنین است

مثال			میزان		
فعلل	یفعلل	(فعللال)	دَسَوَسَ	یُوسُوَسَ	(دسواس)

باب رباعی مجرد (فعلله ، فعللال) برای افعالی بکار میرود که با

تکرار و هیجان و جنبش همراه است و غالباً در هر دو وجه غیر از چند استثناء، دو حرف اصلی تکراری است. بدیهی است بسیاری از افعال از هر دو وجه نیامده و غالباً وجه نخست آن معمول است مانند

سفسطه، شعشه، طنطنه

و نیز (زلزله، زلزال) (دحرجه، دحراج)

ب - رباعی مزید

فعل رباعی مزید دارای سه باب است از اینقرار :

(تفعّل) (افعلّل) (افعلّل)

که ذیلاً شرح داده میشود.

اول - باب تفعّل

این باب برای مطاوعه فعل رباعی مجرد است:

میزان تصریف ماضی و مضارع و مصدر آن چنین است

مثال

میزان

تفعّل يتفعّل (تفعّل) تزلزل يتزلزل (تزلزل)

مانند تشعشع، تقهقر، تفرعن، تسلسل، تبختر، تمرکز

دوم - باب افعلّل

این باب برای مبالغه معنی فعل است

میزان تصریف ماضی و مضارع و مصدر آن چنین است
 افعَلَل یفعَلَل (افعلال) احرَنَجَم یحرَنَجَم (احرَنجام)

سوم - باب افعلال

این باب برای مبالغه معنی فعل است

میزان تصریف ماضی و مضارع و مصدر آن چنین است
 افعَلَل یفعَلَل (افعلال) اطمأن یطمئن (اطمینان)
 مانند اضمحلال ، اشمئزاز

نمودار تصریف وجوه گوناگون

اسم فاعل و اسم مفعول باب های ثلاثی مجرد

اسم مفعول		اسم فاعل		مصدر	
مثال	میزان	مثال	میزان	میزان	مثال
محفوظ	مفعول	حافظ	فاعل	فَعَلَ	حفظ
مأمور	»	آمر	»	فَعَلَ	امر
موروث	»	وارث	»	فَعَلَ	ارث
مخصوص	»	خاص	»	فَاعِلِيَّتُهُ	خاصیت
مخوف	مفعول	خائف	»	فَعَلَ	خوف
مدعو	مفعول	داعی	فاعی	فَعَلَةً	دعوت
میسور	مفعول	یاسر	فاعل	فَعَلَ	سهر
مقول	مفعول	قائل	»	فَعَلَ	قول
مقروء	مفعول	قارئ	»	فَعَالَه	قرائت
—	—	خائن	»	فَعَالَه	خیانت
مجنون	»	—	—	فَعُول	جنون
—	—	کامل	»	فَعَالَ	کمال
محروم	»	—	—	فَعْلَان	حرمان
—	—	فاسد	»	فَعَالَ	فساد

نمودار تصریف وجوه گوناگون

اسم فاعل و اسم مفعول باب‌های ثلاثی مزید

اسم مفعول		اسم فاعل		مصدر	
مثال	میزان	مثال	میزان	مثال	میزان
محرز	مفعَل	محسن	مفعِل	احسان - ایراد	اَفْعَال
—	—	مؤمن	مؤْعِل	ایمان - ایثار	اِیْعَال
موجر	موْعَل	موجب	موْعِل	ایجاب - ایجاز	اِیْعَال
مدام	مفال	مدیر	مفیل	اداره - ادامه	اِفَاله
ملنی	مفعی	مجری	مفعی	اجراء - الغاء	اِفْعَاء
—	—	منشی	مفعی	انشاء - الجاء	اِفْعَاء
مرتب	مفعَّل	مدرس	مفعِّل	تدریس - ترتیب	تَفْعِیل
مجرب	مفعَّل	مترجم	مفعِّل	ترجمه - تجربه	تَفْعِله
مکرر	مفعَّل	مذکر	مفعِّل	تذکار - تکرار	تَفْعَال
مؤکد	مؤْعَل	مؤسس	مؤْعِل	تأسیس - تأکید	تَأْعِیل
مصفا	مفعی	مربی	مفعی	تربیت - تصفیه	تَفْعِیه
مخاطب	مفاعل	مواظب	مفاعل	مواظبت - مخاطبت	مَفَاعِلَه
—	—	مجاهد	مفاعل	جهاد - قتال	فَعَال
مؤاخذ	مؤَاعَل	مؤانس	مؤَاعِل	مؤانست - مؤاخذم	مؤَاعِلَه

نمودار تصریف وجوه گوناگون

اسم فاعل و اسم مفعول بابهای ثلاثی مزید

اسم مفعول		اسم فاعل		مصدر	
مثال	میزان	مثال	میزان	مثال	میزان
—	—	ملاقی	مفاعی	مداوا — ملاقات	مفاعا — مفاعات
متبرک	متفعّل	متشکر	متفعّل	تشکر — تبرک	تفعّل
متأدب	متأعل	متأسف	متأعل	تأسف — تأدب	تأعل
—	—	مترقی	متفعی	ترقی — تمنی	تفعی
—	—	متخطی	متفعی	تخطی —	تفعی
متبارک	متفاعّل	متظاهر	متفاعّل	تظاهر — تبرک	تفاعّل
—	—	تساوی	متفاعی	تساوی — توالی	تفاعی
—	—	متخاطی	متفاعی	تخاطی —	تفاعی
محترم	مفتعلّ	مخترع	مفتعلّ	اختراع — احترام	افتعال
متخذ	متعلّ	متخذ	متعلّ	اتخاذ	اتعال
متهم	متعلّ	متصل	متعلّ	اتصال — اتهام	اتعال
مزدحم	مزدعلّ	مزدحم	مزدعلّ	ازدحام —	ازدعال
مدعا	مدعلّ	مدعی	مدعلّ	ادعاء — ادخار	ادعال
مذخر	مدعلّ	مذکر	مدعلّ	اذکار — ادخار	اذعال

نمودار تصریف وجوه گوناگون

اسم فاعل و اسم مفعول باب‌های ثلاثی مزید

مصدر		اسم فاعل		اسم مفعول	
میزان	مثال	میزان	مثال	میزان	مثال
اففعال	اضطراب - اضطرار	مفطعل	مضطرب	مفطعل	مضطرب
افتیال	اختیار - اشتیاق	—	—	مفتال	مشتاق
افتعال	امتداد - ارتداد	—	—	—	ممتد
افتعاء	اتكاء - ابتلاء	مفتعی	متکی	مفتعی	مبتلا
انفعال	انقلاب - انتزاع	منفعل	منقلب	منفعل	منتزع
انقلا	انحطاط - انضمام	—	—	منعل	منحط
انفیال	انقیاد	—	—	منفال	منقاد
انفعاء	انزواء - انتهاء	منفعی	منزوی	منفعی	منتها
استفعال	استشراق - استهلاك	مستفعل	مستشرق	مستفعل	مستهلك
استیعال	استیصال - استجار	مستاعل	مستأجر	مستاعل	مستأصل
استیعال	استیلا -	مستوعی	مستوعی	—	—
استفاله	استقامت - استفاده	مستفیل	مستقیم	مستفال	مستفاد
استعلال	استبداد - استمرار	مستفل	مستبد	مستفل	مستمر
استفعاء	استعفاء - استثناء	مستفعی	مستعفی	مستفعی	مستثنی

نمودار تصریف وجوه گوناگون

اسم فاعل و اسم مفعول باب‌های رباعی و دیگر ابواب ثلاثی مزید

اسم مفعول		اسم فاعل		مصدر	
مثال	میزان	مثال	میزان	مثال	میزان
موسوس (۱)	مفعِّل	موسوس	مفعِّل	وسوسه	فَعَّلَه
«	مفعِّل	«	مفعِّل	وسواس	فَعَّلَال
متزلزل	مفعِّل	متفرعن	مفعِّل	تفرعن - تمرکز	تَفَعَّل
—	—	—	—	احرنجام	اَفْعَلَال
مضمحل	مفعِّل	مطمئن	مفعِّل	اطمینان - اضمحلال	اَفْعَال

یادآوری

- ۱- چنانکه ملاحظه می‌شود اسم فاعل و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بطور کلی بر وزن همان «فاعل» و «مفعول» است. اما گاهی اندک تغییری در میزان این دو وزن به تبعیت از تغییر حروف برخی فعل‌ها روی می‌دهد.
- ۲- دیگر اینکه هر مصدری الزاماً «اسم فاعل و اسم مفعول» هر دو را ندارد.

دوم - شناخت مشتقات

مشتقات اسم‌هائی هستند که از فعل گرفته میشوند . بیشتر لغات زبان عربی را همین مشتقات تشکیل میدهند . بطوری که این گروه از این حیث سرآمد همه گروه‌های دیگر است . و چون موارد استعمال آنها هم در زبان فارسی بسیار است ، از اینرو شناختن آنها ضرورت کامل دارد .
انواع مشهور مشتقات از این قرار است :

- ۱ - مصدر ۲ - اسم فاعل ۳ - اسم مفعول ۴ - صیغه مبانی
- ۵ - صفت مشبیه ۵ - اسم تفضیل ۷ - اسم آلت ۸ - اسم زمان
- اول - مصدر بشرحی که گذشت (صادر و ابواب ثلاثی و رباعی)

دوم - اسم فاعل

اسم فاعل از ثلاثی مجرر بوزن فاعل می‌آید و از غیر ثلاثی مجرد بوزن مضارع معلوم آن باب ، یعنی با افزودن میم مضموم بجای حرف نخست مضارع و کسر ما قبل

ثلاثی مجرد : واضح ناظق عامل عادل راضی کافی

غیر ثلاثی مجرد : مخترع مخبر مؤلف منقلب موهن

سوم - اسم مفعول

اسم مفعول از ثلاثی مجرد بروزن مفعول میآید و از غیر ثلاثی مجرد بروزن مضارع مجهول آن باب یعنی با افزودن میم مضموم به جای حرف نخست مضارع و فتح ما قبل

ثلاثی مجرد : مکتوب مربوط مکشوف ممنوع مضروب

غیر ثلاثی مجرد : منظم متحد مودب مراد مشار ممتد

برای بهتر شناختن اسم های فاعل و مفعول این نکات را باید

بخطاظر داشت

۱- بخش عمده ای از مشتقات را اسم های فاعل و مفعول باب های

مختلف تشکیل میدهند ، در اعراب ما قبل آنها - اگر از باب های مزید

باشند - باید دقت کرد چنانچه کلمه بمعنی فاعلی باشد ما قبل مکسور

باید خوانده شود و اگر بمعنی مفعول باشد ما قبلش مفتوح است مانند

محقق ، محقق (پژوهشگر ، ثابت شده) مویّد ، مویّد (یارا ، یاری شده)

متهم ، متهم (دادستان ، بزهکار) ملهم ، ملهم (الهام بخش الهام یافته)

مقلّد ، مقلّد (پیرو ، پیروی شده) مؤلف ، مؤلف (گردآورنده ، گردآوریده)

۲ - چنانکه از نمودار اسم فاعل و اسم مفعول باب های افعال

برمیآید ، برخی فعل ها از باب های مزید اسم مفعول ندارند و یا اسم

مفعول آنها اندك است ، مانند بسیاری از متفرعات بابها که در نمودار آورده شده است .

گاه بندرت ممکن است برخی از متفرعات بابها، اسم فاعل نداشته باشند ولی رویهمرفته اسم فاعل نسبت به اسم مفعول بیشتر استعمال میشود .

بدیهی است بسیاری از فعل ها چون لازمند ، نیازی به مفعول ندارد .
مانند ضحك (خندیدن) که فقط (ضاحك) بمعنی (خندان) دارد .

اما بسیاری از فعل های متعدی نیز هستند که قاعداً نیازمند مفعولند .
اما اسم مفعول آنها ، هرچند قیاس معینی دارد و میتوان آنها شناخت و بدست آورد ، اما آورده نشده یا اینکه تصور مفعولیت آنها معقول نیست مانند .

احسان (نیکی کردن) که فقط (محسن) اسم فاعل آن است، و اسم مفعول (محسن) ندارد، همانطور که مثلاً تصور اسم مفعول از مصدر (استیلا) (چیرگی یافتن) (مستولی) آورده نشده .

در زبان فارسی نیز مواردی یافت میشود، که حتی فعل های لازم، برخلاف تعریفشان بظاهر اسم فاعل ندارند . زیرا اسم فاعلشان بصورت اسم مفعول آورده شده مانند .

نشستن	افتادن	خفتن	ایستادن
نشسته	افتاده	خفته	ایستاده

نکته دیگری که از تأمل درباره افعال زبان عربی دانسته میشود . این است که بابها (که نباید با مصدرها و متفرعاتشان اشتباه شود ، زیرا هر باب شکل و قالب چندین مصدر است) به طور اغلب اسم مفعول ندارند . همچنانکه برخی دیگر نیز به بندرت اسم فاعل ندارند .

مانند متفرعات گوناگون باب های افعال عربی که در نمودار آورده شده .

۳- با آنکه مقیاس اسم فاعل و اسم مفعول از هر بابی میزان مشخصی دارد که میتوان هر دورا از روی آن قوالب ساخت، ولی باید دانست که بسیاری از اسمهای فاعل یا مفعول از هر باب و یا از هر فعلی ناشناخته است و یا اینکه اصولاً وضع نشده است.

مثلاً از مصدر (شعر) فقط اسم فاعل شاعر را می شناسیم و از مصدر شهرت فقط اسم مفعول آن مشهور را، زیرا اسم فاعل از دومی شاعر و اسم مفعول از اولی مشهور هیچکدام وضع نشده است.

۴- فعل هائی که اسم فاعل یا مفعول مصدر خود را ندارند، گاه بجای آنها اسم فاعل و مفعول مصدرهای مشابه یا یکی از صیغه های صفت مشبیه و صیغه مبالغه -- البته بشرط داشتن معنی فاعلیت یا مفعولیت آورده میشود مانند :

حساس نقاش خطاط خطیب شریف ضعیف

۵- بسیاری از اسمهای فاعل و مفعول باب های مزید، با آنکه در عربی استعمال شده، در فارسی رواج ندارد، و بجای آنها لغات ساده فارسی بکار میرود و بعضی از آنها بقدری مهجور است که از استعمال آنها باید پرهیز کرد. بنابراین نباید تنها بر پایه قیاس و بحکم آنکه در زبان عربی آمده است از هر مصدری اسم فاعل یا مفعول ساخت مانند اسمهای فاعل یا مفعول زیر که در فارسی معمول نیست و یا مهجور و غلط است است.

اسم فاعل های زیر مجهور است و یا قیاسی و غلط است.

کاتم (کتمان) عاند (عناد) لافظ (لفظ) موضح (ایضاح)
 موظف (وظیفه) مکرر (تکرار) مجرب (تجربه) حاسب (حساب)
 اسم مفعول‌های زیر مهجور است و یا قیاسی و غلط است.

مترجم (ترجمه) مستخدم (استخدام) منطوق (نطق) مداوم (تداوم)
 مفسود (فاسد) مستمع (استماع) متفق (اتفاق) مخترع (اختراع)

چهارم صیغه مبالغه

صیغه مبالغه یا (صفت مبالغه) بر بسیار کننده کاری یا بسیار
 دارنده صفتی دلالت دارد. فقط از مصادر ثلاثی مجرد ساخته میشود.
 مشهورترین اوزان آن از این قرار است

۱ - فعیل	۲ - فَعُول	۳ - فَعَالَ	۴ - فَعَالَه
۵ - فاعله	۶ - مفعیل	۷ - مفعال	۸ - فاعول
۹ - فعیل	۱۰ - فَعِل	۱۱ - فُعَالَ	۱۲ - فُعَلَه

که از آن میان ۴ وزن فعیل، فعول، فعال، فعاله کثیر الاستعمالتر
 است و بقیه مثال‌های اندکی دارد.

۱ - فعیل
 کبیر ضعیف قوی ظریف غریب ندیم رقیق رقیق
 شفیق رقیب حریف جدید نحیف قبیح غلیظ حزین
 ۲ - فعول
 شکور صبور ودود غفور رئوف شرور حقود حود
 خجول قطور خمود فکور ملوم ملول عجول فضول
 ۳ - فعال

یا برای دارنده پیشه و کار است و یا برای دارنده صفتی به مبالغه

الف - کار و پیشه

نقاش حجار عکاس قناد حفار خیاط صراف صحاف

ب صفت حالت

جذاب فتان رقاص غدار مکار نطاق حراف غفار

۴ - فعّاله

علامه مشاطه فتانه نقاله فواره صلابه قتاله

یادآوری غیر از اوزان چهارگانه بالا، از اوزان دیگر فقط بامثالی

یاد میشود :

۵- فاعله (راویه) ۶- مفعیل (مسکین) مفعال (مکثار)

۸- فاعول (فاروق) ۹- فعیل (صدیق) ۱۰- فعل (حذر)

۱۱- فعّال (کبار) ۱۲- فعّله (ضحکه)

و نیز اوزان دیگر که کمتر معمول است .

پنجم - صفت مشبّهه

صفت مشبّهه حالت و صفت کسی یا چیزی را به ثبوت میرساند،

یعنی صفت و حالتی که پایدار باشد .

صفت مشبّهه از ثلاثی مجرد و غیر ثلاثی مجرد هر دو میآید.

صفت مشبّهه از ثلاثی مجرد اوزانی دارد که مشهورترین آنها از این قرار

است :

۱- فاعل ۲- فعیل ۳- فعّالان ۴- آفعل

۶- فعّال (با اختلاف حرکات) ۷- فعیل

صفت مشبیه از غیر ثلاثی مجرد بر وزن اسم فاعل یا مفعول آن باب میآید بنابراین بعضی از اسم های فاعل و مفعول، صفت مشبیه نیز میتواند باشند مانند :

اسم فاعل : متدین مربی معسر مصلح متهور

اسم مفعول : مکروه مستحسن منحط مبرا

از میان اوزان ثلاثی مجرد صفت مشهور ۴ وزن (فاعل - فعلیل آفعل فعلان مشهور ترند که هر کدام در زیر شرح داده میشود .

۱ - فاعل عادل کافر ظاهر زاهد قادر نافع

یادآوری وزن (فاعل) آنگاه صفت مشبیه است که در عین داشتن معنی فاعلیت پایداری در صفت را میرساند مثلاً نادم - قاصد - عاشق - غائب صفت مشبیه نمیتواند باشند .

۲ - فعلیل رفیع علیم قدیم کریم سخی عمیق

یادآوری چنانکه ملاحظه میشود وزن فعلیل مشارک با نظیر خود از صیغه مبالغه است .

این وزن آنگاه صفت مشبیه است که پایداری در صفتی را برساند و گرنه صیغه مبالغه است مثلاً مریض - مهیب هیچکدام صفت مشبیه نیستند بلکه صیغه مبالغه اند

نقیض نحیف ندیم نظیف کثیف عجیب ضعیف

۳- وزن (افعل) مؤنث آن (فعلی) از صفت مشبیه مشترک با

هموزن آن از اسم تفضیل است و دو معنی را میرساند.

- ۱ - عیب و نقص: ابله الکن اعمی احوّل اصم
 ۲ - رنگ : اخضر اسود ابض
 که مؤنث آنها است.

خضراء سوداء بیضاء

۴ - فَعْلَان: عطشان سکران جوعان

از دیگر اوزان فقط بامثال یاد میشود .

- ۵ - فَعْل (صعب) ۶ - فَعِل (خشن) ۷ - فُعْل (حسن)
 ۸ - فَعْل (جيد) ۹ - فَعَال (جبان) ۱۰ - فُعُول (عجوز)
 ۱۱ - فُعَال (شجاع) ۱۲ - فُعُول (قدوس)

ششم - اسم تفضیل

اسم تفضیل یکی دیگر از مشتقات فعل است که برتری موصوفی را بر موصوف دیگر از جهتی میرساند . در مقایسه با نظیرش در زبان فارسی گاه صفت تفضیلی است و گاه صفت عالی و تشخیص یکی از این دو بسته به اقتضای معنی کلام است :

اسم تفضیل دو وزن مشهور دارد ۱ - افعَل (برای مذکر)

۲ - فُعْلَى (برای مؤنث)

وزن مؤنث آن کمتر استعمال دارد و در فارسی چندان مشهور نیست . و علت آن این است که در زبان فارسی رعایت مذکر مؤنث بودن کلمات عربی معمول نیست و همان الفاظ مذکر را بطور اعم برای مفهوم کلی هر دو جنس بکار میبرند .

چند کلمه که هر دو وجه مذکرو مؤنث آن مشهور است از

این قرار است :

اعظم	(عظمی)	اکبر	(کبری)	اصغر	(صغری)
اول	(اولی)	اوسط	(وسطی)	اعلا	(علیا)
اسفل	(سفلی)	آخر	(اخری)		

مثالهای دیگر :

اقدس	اکثر	اقل	اشجع	اشهر	اقدام	ارفع	اخص
اعم	ارحج	اعدل	افضل	انفع	اعز	اقوی	انطب
آجل	اطهر	اقصر	اطول	افسد	ارشد	احسن	اقرب

هفتم - اسم آلت

هفتم از مشتقات فعل اسم آلت یا (نام ابزار) است که نام ابزار

چیزها را میرساند . اسم آلت از حیث ساخت لفظی یا جامد است و یا

مشتق

جامد - اسم جامد آنست که از کلمه دیگر گرفته نشده

باشد مانند :

کاس	کرسی	سیاره	قلم	کتاب	سریر
هاتف	ثلاجه	سفینه	ساعت	لباس	

مشتق آنست که از کلمه دیگر گرفته شده باشد و بنای قیاسی

آنها سه وزن است

۳ - مفعول

۳ - فاعله

۱ - مفعول

۱ - مَفْعَل :	مَسْجِد	مِیْرَد
۲ - مَفْعَلَه :	مَرْوَحَه	مَقْنَعَه
۳ - مِفْعَال :	مَرَات	مَفْتاح مَذِیاع

هشتم و نهم - اسم زمان و مکان

نوع هشتم و نهم از مشتقات اسم زمان و اسم مکان است که هر دو وزن مشترکی دارند.

اسم زمان - اسمی است که زمان روی دادن کاری یا پدید آمدن حالت و صفتی را می‌رساند. در مقایسه با نظیرش در زبان فارسی گاه قید زمان است.

اسم مکان اسمی است که مکان روی دادن کاری یا پدید آمدن حالت و صفتی را می‌رساند، و در مقایسه با نظیرش در زبان فارسی گاه قید مکان است

اسم مکان و زمان - مانند اسم آلت همه از فعل ثلاثی مجرد ساخته ساخته میشوند. ولی گاهی از غیر ثلاثی مجرد هم می‌آیند بدین ترتیب که اسم مفعول آن باب‌ها را برای معانی مکان یا زمان بکار می‌برند مانند :

مِحْرَاب مَقَام مَسْتَشْفَى مَتْكَا مَزَار

اسم زمان و مکان دارای سه وزن مشهور است :

۱ - مَفْعَل ۲ - مَفْعِل ۳ - مَفْعَلَه

۱ - (مَفْعَل)

مَرْتَع مَسْكَن مَنْبِع مَعْبِد مَكْتَب مَطْعَم مَشْرَب مَطْب

۲ - (مفعِل)

منزل محفل مسجد مورد مشرق موعِد موقع

۳ - (مفعَله)

مدرسه محکمه مهرکه

وزن مفعله غالباً اسم مکانی برای افعالی است که بکثرت یا تکرار انجام گیرند .

غیر از اینها مشتقات دیگری نیز هست که بیشتر مختص کلام عرب است و موارد استعمال اندکی دارد مانند : (اسم نوع - اسم مره اسم مقدار - مصدر میمی) که از آن میان به تعریف اسم مقدار اکتفا میشود .

اسم مقدار - اسم مقدار آن است که اندازه و مقدار را می‌رساند و آن دارای دو وزن است .

۱ : فَعْلَه	لقمه	جرعه	شعله	نکته	نخبه
۲ : فُعَالَه	قراضه	خلاصه	فضاله	عصاره	

سوم-شناخت مفرد، مثنی، جمع

اسم در زبان عربی از حیث شماره سه گونه است :

مفرد	مثنی	جمع
------	------	-----

مفرد — آنست که بربك فرد دلالت کند . كتاب يوم اثر ثمره

مثنی — آنست که بر دو فرد دلالت کند . طرفین جانبین قطبین

جمع — آنست که بر سه فرد ببالا دلالت کند . كتب ایام آثار ثمرات

مثنی و جمع هر کدام دارای نشانه‌هایی هستند که بیاری آنها

شناخته میشوند .

مثنی

مثنی یا (تثنیه) دو نشانه دارد و برای دلالت بر حالات دو گانه زیر

دارد .

الف - (ان) « الف و نون مکسور » برای حالت فاعلی بآخر

اسم مفرد افزوده میشود .

کاتبان (دونویسنده) شجرتان (دودرخت) شاعران (دوخیابان)

طیاران (دوهواپیما)

ب - (ین) « یاء و نون مکسور » برای حالات مفعولی اضافه
 بآخر اسم افزوده میشود .

مانند : کاتبین (دونویسنده) شجرتین (دودرخت) شارعتین
 (دوخیابان) طیارتین (دوهواپیما)

بکار بردن وجه اول از نشانه‌های مثنی فقط در کلام عربی میسر
 است و بطور مجرد هیچگاه در فارسی معمول نیست .

یاد آوری ۱ - چنانکه دیده میشود هر کلمه بر حسب اینکه در
 مقام فاعلیت باشد یا مفعولیت اضافه یکی ازدو نشانه تشبیه رامی پذیرد .
 البته شناخت این دو مورد بستگی به مقام آن کلمات در کلام عرب
 دارد .

۲ - در تداول عامه فارسی ، فتحه یای تشبیه به کسره تبدیل
 میشود . بنابراین هنگام تلفظ اینگونه کلمات همین تلفظ رایج را باید
 ترجیح داد . دیگر اینکه ازدو نشانه تشبیه تنها وجه دوم (ین) در فارسی
 معمول است . زیرا رعایت حالات فاعلیت یا مفعولیت اضافه در نحو
 زبان فارسی موردی ندارد مانند

وسطین قطبین جانبین سعدین ذوالقرنین
 بین النهرین متخاصمین دولتین ذوحیاتین ذوقافنین
 ۳ - گاهی مثنای دو کلمه قرینه که بر مینای یکی از آنها ساخته

میشود مفهومش بر هر دو دلالت دارد .

والدین (والد ، والده) مشرقین (مشرق ، مغرب)
 اعلیحضرتین (اعلیحضرتین علیاحضرت) زوجتین (زوج زوجة)
 شمسین (شمس ، قمر) ابوین (اب ، ام)

اقسام جمع

جمع خود بر دو گونه است : جمع سالم جمع مکسر
جمع سالم - جمع سالم آن است که شکل مفرد کلمه تغییر نکند و فقط زوایدی بر آن افزوده شود. جمع سالم نیز دو گونه است :

جمع مذکر سالم زائین حاضرین
جمع مؤنث سالم : ثمرات (نقرات)

جمع مکسر جمع مکسر آنست که شکل مفرد کلمه تغییر کند مانند : (علم - علوم) (فکر - افکار) که اینک یکایک آنها شرح داده میشود .

۱ - جمع مذکر سالم

کلماتی که در زبان عربی مذکر شمرده میشوند یکی از دو نشانه

۱ - (ون) واو - نون مفتوح ۲ - (ین) یاء و نون مفتوح

را بنابر آنکه در مقام فاعلیت یا مفعولیت اضافه باشند میگیرند :

(ون) واو و نون مفتوح برای حالت فاعلی و (ین) یاء و نون

مفتوح برای مفعولیت اضافه است اما تشخیص ایندو مانند حالات دو گانه تشبیه در متن کلام عرب میسر است .

یادآوری ۱ چنانکه دیده شود (ین) یاء و نون مشترك میان وجه

تشبیه و جمع مذکر سالم است. با این تفاوت که یاء در تشبیه مفتوح است

و در جمع مذکر سالم مکسور مانند

مسلمین (دومسلمان) مسلمین (مسلمانان)

یادآوری ۲ نشانه ون جمع مذکر سالم پس از اسم های منسوب برای انتساب کسی به فن و مکتب و گروهی در زبان فارسی پذیرفته شده است مانند :

افراطیون	عقلیون	دهریون	مادیون	اعتدالیون
انشعابیون	نحویون	اقتصادیون	روحانیون	حواریون

یادآوری ۳ - نشانه ین جمع مذکر سالم برای جمع بسیاری از کلمات عربی رایج در فارسی بکار میروند مانند :

معلمین	محصلین	مراجعین	مستشرقین	محکومین
مجروحین	مقتولین	مسئولین	مهندسین	محرومین

در برخی از این گروه کلمات میتوان بجای (ین) همان نشانه جمع فارسی (ان) را بکاربرد، رعایت این اصل پسندیده تر است مانند :

داوطلبان	مؤلفان	مشمولان	مصنفان	معاونان
----------	--------	---------	--------	---------

اما برخی دیگر را که جز با همان نشانه (ین) بکار نمیروند. زیرادر غیر اینصورت گاه ترکیب متنافری پدید میآورند .

مدعوین	مقصرین	مجروحین	حائزین	واجدین	مجروحین
--------	--------	---------	--------	--------	---------

۲ - جمع مؤنث سالم

کلماتی که در زبان عربی مؤنث شمرده میشوند، با تنهانشانه جمع مؤنث سالم (ات) بکار میروند که موارد آن بشرح زیر است .

۱ - برای بسیاری از کلمات زبان عربی : مصدرها ، اسم فاعل
اسم مفعول و دیگر مشتقات مانند :

امتیازات تشکیلات محسنات تزئینات تألیفات موجودات
معلومات عایدات مخاطرات معاینات مسابقات اختیارات

۱ - هرگاه پیش از نشانه جمع (ات) تاء تأنیت باشد ساقط^(۱)
میشود مانند :

نمرات ثمرات دفعات ضربات صدعات صدعات حسنات
درجات عبارات نظرات نفرات زوجات سنوات سکنات

۳ - برای کلمات منسوب عربی مانند :

رباعیات ادبیات ریاضیات طبیعیات الهیات کیفیات
تفانیات دخانیات غزلیات فکاهیات هجویات جزئیات

۴ - برای برخی کلمات غیر عربی (فارسی - فرنگی) که
نادرست است مانند :

نمایشات فرمایشات گزارشات پیشنهادات سفارشات
پندیات گمرکات باغات شیلات تلکرافات

۵ - گاهی با تبدل (ه) به (ج) در برخی از کلمات که بیان
کننده نوع است مانند :

کارخانجات دستجات میوهجات نوشتجات روزنامهجات

«۱» - با تبدل سکون دوم به فتحه چنانچه ساکن باشد مانند :

(دفعه - دفعات)

که کتابت آنها گاهی با اسقاط (ه) آخر مفرد و گاهی با بودن آن هردو معمول است .

۶ - برای برخی نام‌های جغرافیائی که حومه را می‌رساند و اغلب متروک مانده است .

تمیرانات بوانات اصطهبانات قاینات فومنات لواسانات
 یادآوری - برخی از این گروه جمع‌ها بصورت جمع با (ات) مفهوم خاصی یافته‌اند که مفرد آن فاقد چنان معنایی است مانند :
 تشکیلات امکانات موجودات مرکبات تلفات ملاحظات

جمع مکسر

جمع مکسر آن است که با تغییر شکل مفرد ساخته میشود و آن
بسه طریق صورت میگیرد

الف با افزودن يك يا چند حرف شاعر، شعراء مدرسه، مدارس

ب با کاستن حرفی از آن

کتاب، کتب صور، صورت رسول، رسل

ج با تغییر حرکات کلمه اسد، اُسد

جمع مکسر بیشتر از راه افزایش يك يا چند حرف (با تغییر شکل

مفرد) صورت میگیرد و گروه بزرگی از کلمات عربی را در بر میگیرد.

مقیاس های جمع مکسر را در هر موردی نمیتوان تعمیم داد و منوط به
استعمال پیشینیان است.

مشهور ترین اوزان آن از این قرار است.

۱ — فَعْلَه : فَعَلَ

صورت . صور . نسخه . نسخ . قله . قلل . دولت . دول .

خطبه . خطب . عقده . عقد . غده . غدد . جمله . جمل .

۲ - فعله: فعل

فتنه	فتن	فرقه	فرق	ملت	ملل	علت	علل
حیل	سیرت	سر	حکمت	حکم	قصه	قصص	

فواعل : فاعله : فواعل جمع هر کلمه ثلاثی مزیدی که پس از فاعله :

حرف اول آن حرف ممدود (الف - و) باشد

الف - حرف دوم الف است

حاجت ، حوایج	خاتم ، خواتم	باطن ، بواطن	شاهد ، شواهد
ساحل ، سواحل	قالب ، قوالب	عاید ، عواید	ظاهر ، ظواهر

ب - حرف دوم (واو) است :

جوهر ، جواهر کوکب ، کواکب

ج - مفرد بر وزن (فاعله) است

قاعد ، قواعد	فایده ، فواید	حادثه ، حوادث	فاجعه ، فجایع	سانحه ، سوانح
رابطه ، روابط	ضابطه ، ضوابط	لازمه ، لوازم	جایزه ، جوایز	صومعه ، صوامع

۴ - فَعَائِل: (فعاله - فَعِیلَه - فعوله): (فعائل) جمع هر اسم مؤنثی

که حرف سوم آن مد است

الف - حرف سوم الف

رساله ، رسائل	حباله ، حبائل	حمامه ، حمام
---------------	---------------	--------------

ب - حرف سوم (واو)

رکوبه ، رکائب

ج - حرف سوم (یاء)

صحیفه ، صحائف	وسيله ، وسائل	فضیلت ، فضائل	ردیلت ، ردایل
بهیمه ، بهائم	ضمیمه ، ضمائ	سفینه ، سفائن	نتیجه ، نتایج

۵ - اَفَاعِل: افعل (به اختلاف حرکات)

افضل، افاضل اکرم، اکارم اکبر، اکابر اصغر، اصاغر اعظم، اعظم

۶ - افاعیل: (افْعول - اُفعوله)

اسلوب، اسالیب اسطوره، اساطیر اعجوبه، اعاجیب ارجوزه، اراجین
احدوئه، احادیث اکذوبه، اکاذیب

۷- فعالیل: جمع هر اسم پنج حرفی که حرف ماقبل آن ممدود

(الف - و - ی) باشد مانند

الف (ماقبل الف) دیوان، دواوین عنوان، عناوین برهان، براهین

سلطان، سلاطین تمثال، تمائیل شریان، شرائین

ب - (ماقبل و) قانون، قوانین ناموس، نوامیس قاموس، قوامیس

ج - (ماقبل باء) تدبیر، تدابیر تصنیف، تصانیف تصویر، تصاویر

تعریف، تعاریف تعلیم، تعالیم تألیف، تألیف

۸- مفاعیل: جمع هر اسم پنج حرفی ماقبل ممدود که با حرف

(م) آغاز میشود

مقدار، مقادیر مصداق، مصادیق معیار، معاییر مصباح، مصابیح

میراث، موارث میثاق، موثاق میزان، موازین مکتوب، مکاتیب

۹- مفاعیل: (مفعِل - مفعَل - مفعله)

الف - مسجد، مساجد مجلس، مجالس محفل، محافل موقع، مواقع

مورد، موارد منزل، منازل مجری، مجاری مقصد، مقاصد

ب - معبد، معابد مذهب، مذاهب معدن، معادن مرکز، مراکز

منصب: مناصب مکتب، مکاتب مصدر، مصادر مخزن: مخازن

ج - مرتبه، مراتب مدرسه، مدارس مشغله، مشاغل محکمه، محاکم

منظره، مناظر مرحله، مراحل منطقه، مناطق مقبره، مقابر

۱۰ - فعالل: جمع هر اسم چهار حرفی مجرد و پنج حرفی

مجرد و مزید

درهم، دراهم عنصر، عناصر سلسله، سلاسل تلمیذ، تلامذه

۱۱- فُعات : فاعی جمع کلمات بر وزن (فاعل) بمعنی صفت که

مختوم به یاء باشد

قاضی، قضات راوی، روات داعی، دعات کافی، کفات والی، ولات

۱۲- فُعَال : فاعل

جاهل، جهال زایل، زوار ناظم، نظام کاتب، کتاب واعظ، وعاظ
حاجب، حجاب عامل، عمال حاضر، حضار تاجر، تجار حاکم، حکام

۱۳- فَعْلَه : فاعله

طالب، طلبه کاسب، کسبه ساکن، سکنه کاتب، کتبه ظالم، ظلمه
خادم، خدمه عامل، عمله فاعل، فعله عاجز، عجزه

۱۴- فُعَلَاء : فاعیل (این وزن کثیرالاستعمال است)

بلیغ، بلغاء حکیم، حکماء وزیر، وزراء ضعیف، ضغفا قدیم، قدماء
خطیب، خطباء زعیم، زعماء ادیب، ادباء رئیس، رؤسا وکیل، وکلاء

۱۵- فُعُول : فعل (باختلاف حرکات) این وزن کثیرالاستعمال

است .

فضل، فضول فصل، فصول شرط، شروط قرض، قروض شهر، شهور
رسم، رسوم قلب، قلوب قرن، قرون قبض، قبوض ظن، ظنون
نقش، نقوس رأس، رؤوس علم، علوم قصر، قصور فتح، فتوح

۱۶- أَفْعَلَاء : فاعیل

غنی، اغنیاء قوی، اقویا ولی، اولیاء وصی، اوصیاء صدیق، اصدقاء

۱۷- أَفْعَال : فعل (باختلاف حرکات) این وزن کثیرالاستعمال

است .

عرب، اعراب عصب، اعصاب فکر، افکار وزن، اوزان
فردا، افراد وضع، اوضاع صوت، اصوات وقت، اوقات
شخص، اشخاص جزء، اجزاء شکل، اشکال دین، ادیان

۱۸- أَفْعَال : فاعیل

شریف، اشراف شیر، اشرار

۱۹- آفعله : فعال

بناء، ابنیه زمان، ازمنه لسان، السنه طعام، اطعمه مثال، امثله
 شراب، اشریه غذا، اغذیه دعاء، ادعیه شعاع، اشعه دلیل، ادله
 دواء، ادویه لباس، البسه متاع، امتعه مکان، امکنه

۲۰- فُعلاء فاعل

شاعر، شعرا فاضل، فضلا جاهل، جهلا خادم، خدما صالح، صلحا
 عالم، علماء ناصح، نصحا

۲۱- فعایا : فعیله

قضیه، قضایا هدیه، هدایا رعیت، رعایا تحیت، تحایا
 مزیت، مزایا تکیه، تکایا

۲۲- فعال : فعیل

کریم، کرام عظیم، عظام صغیر، صغار کبیر، کبار

۲۳- فعایا : فعال

بلا، بلایا خطا، خطایا ثنا، ثنایا عطا، عطایا جفا، جفایا

۲۴- فُعالی : فُعلی

صحرا، صحاری فتوی، فتاوی دعوی، دعاوی

چهارم-شناخت اسم منسوب

اسم منسوب آنست که به جائی یا کسی یا چیزی نسبت داده شود.

نشانه نسبت در زبان عربی یای مشدد در پایان اسم است مانند

شرقی . ملی . تجربی . معنوی . فلسفی

با آنکه یای مشدد تنها نشانه نسبت در زبان عربی است، ولی

در افزودن آن به کلماتی که مختوم به حروف (الف - تاء - یاء) باشد

تغییراتی روی میدهد که در بیشتر موارد تبدیل به (واو) میشود و تفصیل

آن از این قرار است :

۱- حذف تـای تأنیث

فاطمه . فاطمی	طبیعت . طبیعت	زراعت . زراعی	ملت . ملی
نسبت . نسبی	ماده . مادی	عادت . عادی	صورت . صوری
فلسفه . فلسفی	کنایه . کنائی	آلت . آلی	غایت . غائی

۲- تبدیل تـای آخر به واو

آخرت . اخروی	ماهیت ، ماهوی	سنه . سنوی	لفت . لغوی
حمزه . حمزوی	هرات . هروی	شهوت . شهوی	حلقه ، حلقوی

۳- الف مقصوره در حرف سوم بیـالا تبدیل به (واو) میشود

رضا . رضوی	فدا . فدوی	فتی . فتوی
جغرافیا . جغرافیائی	کیمیا . کیمیائی	قلیا . قلیائی

۴- تبدیل الف مقصوره به (واو)

معنی . معنوی مثنی . مثنوی موسی . موسوی عیسی . عیسوی
 یحیی . یحیوی مصطفی . مصطفوی مرتضی . مرتضوی مجتبی . مجتبیوی
 کسری . کسروی شورا . شوروی

۵- الف ممدود گاه میماند و گاهی تبدیل به (واو) میشود و یا حذف

میگردد .

الف - ابتداء . ابتدائی صحرا . صحرائی سماء . سمائی
 کساء ، کسائی صفراء . صفرائی بیضاء . بیضائی
 ب - بیضا . بیضاوی صحراء . صحراوی سماء . سماوی
 ج (باحذف الف) - دنیا . دنیوی مولاء . مولوی دماء . دمو

۶- اگر حرف سوم یا چهارم کلمه (یاء) باشد تبدیل به (واو) میشود

مهدی . مهدوی ثانی . ثانوی علی . علوی نبی . نبوی
 تقی ، تقوی نفی . نقوی مانی . مانوی دهلی . دهلوی

۷- هرگاه اسمی بر وزن (فعلیه) باشد یای آن حذف میشود

مدینه . مدنی حنیفه . حنفی امیه . اموی تثنیه . ثنوی

۸- هرگاه اسمی بر وزن (افعل) باشد منسوب آن (فعلی) میشود

اسفل . سفلی اعلی . علیا

۹- برخی اسمها را پس از افزودن (ان) پیش از یای نسبت منسوب

میگردانند .

رب . ربانی عقل . عقلانی جسم . جسمانی روح . روحانی
 نفس . نفسانی فوق . فوقانی تحت . تحتانی عصب . عصبانی
 عضله . عضلانی یمن . یمانی عبری . عبرانی نور . نورانی

۱۰- هرگاه کلمه‌ای دو حرفی باشد و يك حرف اصلی آن حذف شده باشد

در نسبت برمیگردد

اخ . اخوی اب . ابوی ید . یدوی دم . دمو

۱۱- هرگاه حرف دوم یای مشدد باشد در نسبت پس از آن واوی افزایند

حی . حیوی (حیوان)

۱۲- برخی کلمات را هم با نشانه (یت) منسوب میگردانند

ادب . ادبیه علم . علمیه دین . دینیّه شهر . شهریّه
 نظر . نظریّه بحر . بحریّه نظم . نظمیه خیر . خیریّه

۱۳- نسبت پاره ای اعلام جغرافیائی و یا نام برخی جایها نیز با

(یت) است

اسکندر . اسکندریه	حافظ . حافظیه	مظفر . مظفریه
نظام . نظامیه	ناصر . ناصریه	منصور . منصوریه

۱۴- نسبت برخی اسمها در شمار مستثنیات است

بادیه . بدوی	قریش . قرشی	طی . طائی	لنف . لنفاوی
--------------	-------------	-----------	--------------

۱۵- برخی اعلام جغرافیائی فارسی بر قیاس نسبت عربی است

گنجه . گنجوی	هرات . هروی	فراثسه . فرانسوی	ساوه . ساوجی
قونییه . قونیوی	ری . رازی	مرو . مروزی	بحرین . بحرانی

یادآوری

نشانه (یث) در آخر برخی کلمات، برای نسبت رساننده مفاهیم ویژه‌ای است و دلالت بر اوراقی دارد که محتوای آن برای آگاهانندن

است .

تذکاریه	اخطاریه	اعلامیه	اطلاعیه	بیانیه	ابلاغیه
امریه	تأییدیه	فتوائیه	اصلاحیه	اعتراضیه	احضاریه
استعلامیه	ورودیه				

گفتار ششم

در این گفتار

مقدمه.

قواعد املای فارسی:

اول-همزه

دوم-واژه‌های زبانهای بیگانه

سوم-کلماتی که رسم الخط ویژه‌ای دارند

چهارم-کلمات پیوندپذیر

پنجم-کلماتی که بدگونه نوشته میشوند

ششم-ضمایر و (ه) بیان حرکت

هفتم-بدیهیاتی برگرفته از قواعد عربی

هشتم-قواعد رسم الخط فارسی

آئین درست نوشتن

مقدمه

تا هنگامی که شیوه خط واحدی برای زبان فارسی به تصویب فرهنگستان ایران نرسیده است، برخی از کلمات فارسی را که کتابتهای گوناگونی دارند، میتوان به ترتیب زیر که کمابیش رواجی دارد، و درست تر هم بنظر میرسد بنویسیم.

آشکار است تا آنگاه که قواعد مصوب و تثبیت یافته‌ای برای یکسان نوشتن برخی از کلمات زبان فارسی وضع نشده است، هر اظهارنظری از جمله آنچه که اینک از آن یاد میشود؛ فقط ارزشی در حد يك پیشنهاد دارد. چه، بسا که مواردی از آن نادرست باشد، و یا با سلیقه و عادت بعضیها منافات داشته باشد.

قواعدی که برای درست نویسی کلمات برگزیده شده است، از

آنجا که بر پایه نظریات اساتید و صاحب نظران استوار است، و پس از سنجش آرای گوناگون، ساده ترین و پذیرفتنی ترین آنها اختیار شده، دور از هر گونه تحجر و کوتاه اندیشی و یا بدعت؛ میتواند از پذیرفتگاری عموم برخوردار باشد.

عدول از ترتیب معمول و همچنین انفکاک موارد يك قاعده و یا پرهیز از ذکر بعضی قواعد به تفصیل، برای بهتر بیاد سپردن آنهاست

چنانکه گفته شد، اشاعه روزافزون بازار چاپ، عرصه مناسبی برای ابراز سلیقه هائی شده است که هر گونه تفنن و تنوعی را در خط فارسی روا دانسته اند، که بازتاب آن در مطبوعات و کتابها، بیشترین انعکاس را از جهت رواج آنها بجا گذارده است.

گوناگونی این سلیقه ها، باعث رواج رسم الخط های چندگانه ای برای بسیاری از کلمات فارسی شده است. این گوناگونی از چندی بدین طرف، بنوعی وحدت گزائیده است. بسا اینهمه حتی در نشریات و مطبوعات هم که خود را ملزم به رعایت رسم الخط خاصی کرده اند، موارد بسیاری میتوان یافت که نشانه عدول و یا بی توجهی بآن است.

این روگردانی شاید بدان سبب باشد، که برخی از قواعد در عمل با دشواریهای روبرو می شود. و در برگزیدن یکی از اصول ششگانه کتابت، آنرا ارجح دانسته اند که فقط متکی به کتابت سنتی پیشینیان است، نه سادگی در نوشتن.

از اینرو پیش از گزینش و پذیراندن یکی از وجوه چندگانه رسم الخط کلمات، باید توجه داشت: بسا آنچه که فقط مورد پسند

خواص است و یا رواجی دارد ، برای همیشه مقبولیت نمی یابد .
و موضوع مهمتر که تاکنون نادیده گرفته شده ، توجه باین نکته
است که خط فارسی چه بخواهیم و چه نخوایم ، بسبب پیوند پذیری
کلماتش ، از چنان انعطافی برخوردار است ، که نوشتن برخی از کلمات
آن در ترکیب و حتی توالی یکدیگر چند گونه است .

این چندگانگی کتابت گاه فقط يك وجه درست دارد و گاهی
بیشتر . بطوریکه میتوان کلمات پیوند پذیر فارسی را بویژه بدو گروه
بخش کرد .

نخست آنچه که میتوان بسا قطعیت در باره آن حکم کرد که
پیوسته نوشته شوند و یا جدا

دوم آنچه که وجوه کتابت آن ، هر چند با ارجحیت یکی بردیگری
همراه است ، ولی منطقاً فاقد چنان قاطعیتی است که یکی را درست و
دیگری را نادرست بدانیم .

در مورد اینگونه کلمات میتوان گفت بهتر است آنها را جدا
بنویسیم و یا پیوسته .

این اشتباه اساسی که تاکنون همه موارد اختلاف کتابت کلمات ،
با حکم یکسانی درست و یا نادرست دانسته شده ، این نتیجه را داشته
که آنچه را هم که قطعیت داشته از اعتبار انداخته است .

مثلاً یکی از مواردی که وضع قاعده برای آن . در هر جهت ،
چه جدا و چه پیوسته همواره با انکار و اکراه و بالاخره اختلاف همراه
بوده است بای اضافه است .

این بای لعنتی سالهای سال ادیب نمایان را رویاروی هم واداشته،
و هنوز هم بحث همه ساله سمینارهای زبان و ادبیات فارسی است.
ودلمشغولیهائی از این دست، که رگهای گردن مدعیان رابه حجت
قوی میگرداند، چه مایه غفلت ها که درخود دارد .
اینک بشرح قواعد درست نویسی . با تفکیک موارد کلی
میزدازیم . الفاظ «باید» و «بهبتر است» در توضیح قواعد نشانه الزامی
بودن و یا نبودن آن قواعد است .

قواعد املائی فارسی

اول - همزه

۱- هرگاه پیش از همزه عربی (که میان و آخر کلامه می آید) فتحه باشد، آنرا به شکل الف مینویسیم .

شأن تلائو رآس تفأل تأثیر مأخذ مأیوس

۲- هرگاه پیش از همزه عربی کسره باشد، آنرا به شکل (ی) می نویسیم .

رئیس تبرئه تخطئه توطئه

۳- هرگاه پیش از همزه عربی حرف ساکنی باشد، آنرا به شکل (الف) مینویسیم. گاهی هم به شکل (ی) نوشته میشود که باید وجه نخست ترجیح داده شود

الف درست مسأله هیأت جرأت نشأت حتی در کلمه مسألت
ب نادرست مسئله هیئت جرأت نشئت

۴- هرگاه پیش از همزه عربی الف باشد آنرا به شکل (ی) مینویسیم

قرائت دنائت برائت خائن دلائل قائم رسائل

۵- هرگاه پیش از همزه عربی لفظ (او) باشد آنرا به شکل

(ی) مینویسیم

شئون رؤوف رؤوس مسئول مسئولیت مئونت
و نباید آنها را با دو واو نوشت ، آنچنانکه در رسم الخط عرب
معمول است

شوئن رؤوف رؤوس مسؤولیت مؤونت

۶- هرگاه پس از همزه عربی لفظ (ای) باشد آنرا به شکل (ی)

می نویسیم .

مرئی نئیم جبرئیل اسرائیل میکائیل

۷- هرگاه پیش از همزه عربی ضمه باشد، آنرا به شکل (واو)

می نویسیم .

رؤیا مؤثر سؤال مؤسس مؤید مؤلم مؤلف

۸- همزه آخر کلمات عربی را در حالت اضافه یا صفت به شکل

(ی) می نویسیم .

درست شعراى بزرگ صحراى آفریقا فجباى قوم رؤسای ادارات

نادرست رؤساء ادارات وزراء کابینه و...

۹ - همزه آخر اینگونه کلمات معمولا در خط فارسی حذف

میشود . و در تلفظ نیز گاهی حذف و تخفیفی روی میدهد که همراه با
استقاط نمره آخر است .

خطاء جزاء شعراء فضلاء عطاء بقاؤ

خطا جزا شعرا فضلا عطا بقا

۱۰- درباره اینگونه کلمات ، در هر صورت نوشتن و یا ننوشتن

همزه آخرشان بستگی به تلفظ آن در زبان فارسی دارد

الف - ادعا ادبا وفا رضا سودا اطبا (بی همزه)

ب - ضیاء ارضاء انشاء املاء امضاء ارتشاء (باهمزه)

۱۱- همزه گاهی بجای (ی) است، نوشتن آن به شکل همزه و

یا (ی) بستگی به تلفظ آن دارد.

الف (شکل ی) قبایل شمایل نظائر سایر جایز فایده

ب - (شکل همزه) علائم قائل زائد اوائل خصائل فضائل

۱۲- همزه آخر بعضی کلمات روی الف نمایانده میشود

خلأ ملأ منشأ مبدأ ملجأ

۱۳- تا آنجا که ممکن است باید (ی) را جایگزین همزه در

کتابت و تلفظ فارسی بنمائیم. زیرا که از آغاز در شمار الفبای زبان

فارسی نبوده و یا کم بوده است و تلفظ آن برای فارسی زبانها دشوار

مینموده است. ولی نه تا آن اندازه که همزه بدل (ی) بسیاری از کلمات

فارسی امروز را یکباره نفی و انکار (نمائیم). زیرا که ما آنها را همزه

تلفظ می کنیم و بنابراین باید بشکل همزه هم بنویسید.

آئین (آیین) آئینه (آیینه) پائین (پایین) پائیر (پاییز)

هوائی (هوایی) بگوئیم (بگوئیم) (۱)

۱ - در کتابهای فارسی دوره دبستان همه جا بجای (ء) حرف (ی)

آورده شده است. و این با آنچه که مردم میگویند آشکارا تفاوت دارد (چند

لهجه غیرمتداول را نمیتوان به حساب آورد)، این قاعده در بسیاری موارد درست

است اما کلیت ندارد چرا که میگوئیم: هوائی، آمده ایم، و ...

۱۴ - همزه بعضی کلمات در آخر حروف بشکل خاصی

نوشته میشود

شیء بطیء هنیء مسیء بطو که بهمین شکل باقی مانده است

۱۵ - همزه در پایان کلمات مختوم به (ه) غیر ملفوظ بجای کسره

است، که گاهی آنرا به شکل (ی) می نویسند که بشکل همزه ساده تر و

رایجتر است و هر دو درست است

الف : پروانه زیبا ستاره درخشان آشیانه کبوتر گذشته دور

ب : پروانه زیبا ستاره درخشان آشیانه کبوتر گذشته دور

۱۶ - گذاردن خطی در زیر (ء) زاده تفنن خطاطان است و ربطی

به رسم الخط اصلی (ء) ندارد نامه بجای نامه

۱۷ - هرگاه حرف پیش از همزه مفتوح و پس از آن مصوت

بلند (آ) باشد (بیشتر در شکل جمع مکسر چند کلمه) چون همزه در

مد ادغام می شود فقط نشانه مد را بر پایه الف میگذاریم.

مأخذ مآل مآذن مآت قرآن منشآت هیأت

دوم - واژه های زبان های بیگانه

واژه هائی که از زبان های اروپائی به زبان فارسی راه یافته و هر

روز روبه زونی است کم نیست. از این رو قواعد نوشتن اینگونه کلمات

را که بفراوانی هم بکار میرود باید آموخت

بررسی طرز کتابتی که برای واژه های زبانهای بیگانه بکار میرود،

نشان میدهد که خط فارسی، به ویژه برای ثبت تلفظ درست کلمات

زبان‌های دیگر، نارسائی‌های بیشتری را آشکار می‌سازد .

بطوریکه بارها اتفاق می‌افتد ، تلفظ مفروضی را که از مکتوب کلمه‌ای می‌شناسیم مانند اصطلاحات علمی و نام امکانه و رجال با آنچه که باید خوانده شود متفاوت است . وغالباً در مراحل بعدی است که از طریق شنیدن و یا شناختن و درست خواندن تلفظ به زبان اصلی ، به نادرستی آنها پی می‌بریم .

نکته دیگر اینکه نمادنوشتاری برخی از واژه‌های بیگانه که مشترك میان چند زبان است، بنابر آنکه متکی بر تلفظ فرانسه یا انگلیسی ... باشد، در خط فارسی بطرز متفاوتی نوشته میشود .

اما خوشبختانه این دوگانگی در مورد بسیاری از لغات خارجی که از مدت‌ها پیش ، بیشتر از مسیر زبان فرانسه به زبان فارسی وارد شده است دیده نمیشود .

زیرا نخستین آشنائی مردم کشور ما با زبان و فرهنگ فرانسه بوده است . و (حتی بسیاری از نهادها و آئین‌های کشوری و دیوانی از آنجا اقتباس شده) . این همه موجب شده است که تلفظ فرانسوی این کلمات از همان آغاز به آسانی پذیرفته شود .

بدیهی است این پذیرش ، نخست در سایه تقدم و مقبولیت این زبان بوده است ؛ که تا چند دهه پیش معارضی نداشته است . ولی پس از آن به مدد سازگارتر بودن ساخت آوایی کلمات زبان فرانسه (در مقایسه با انگلیسی) با زبان فارسی است .

اما باید افزود که در این سالها ، نه تنها کفه موازنه بسود زبان انگلیسی گرائیده است ؛ بلکه دیگر کمتر مجالی برای کلمات زبان فرانسه باقی گذارده است . و این امر بیشتر درسازمانها و تشکیلات نوبنیاد علمی و صنعتی به چشم میخورد .

بهر حال در تدوین قواعد املائی فارسی ، واژه های بیگانه هم باید در حد خود مورد اعتنا باشد .

مشهورترین قواعدی را که برای این گروه کلمات میتوان یاد کرد از این قرار است :

۱۸- اساسی ترین قاعده ای که بارعایت آن لازم است ، این است که لغات زبانهای بیگانه اروپائی را نباید باحروف خاص عربی (ث ، ح ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، ق) بنویسم ، زیرا برخلاف بسیاری از اصول اساسی کتابت املائی فارسی است ریختی عربی وار پیدامیکند .

سالن (صالن) . تایپ (طایپ) تلفن (تلفن) سینما (سینما)
الیزابت (علی ضابط)

۱۹- آنچه که از قاعده کلی بالا میتواند مستثنی باشد . کلمات معرب است .

در فرهنگهای زبان فارسی واژه هائی را میتوان یافت ، که هر چند تلفظ و کتابت زبان عربی را دارند ؛ اما ریشه آنها از زبان لاتین و یا زبانهای دیگر اروپائی است .

سابقه پیدایش اینگونه لغات به سده های سوم و چهارم هجری و

دوران رواج و اعتلای تمدن اسلامی میرسد که مسلمانان به اقتباس علوم یونانی پرداختند، از آن پس تعداد زیادی اصطلاحات علمی، فلسفی، طبی و نیز نام‌مشاهیر، و اعلام تاریخی و جغرافیائی که ریشه‌لاتین داشته‌اند از راه زبان عربی به فارسی نفوذ کرده است.

در قرون اخیر هم بنا بر سلیقه مترجمان اولیه، بسیاری از لغات معرب، به زبان فارسی رسیده است که البته موجبات ادامه آن دیگر منتفی است.

بوطیقا انا لوطیقا قهوه ابریق ارسطو سقراط ذیمقراط
بظلمیوس فیثاغورث طالس افلاطون قیصر قسطنطنیه انطاکیه
طرابوزان آنقره قیصر قرنطیه مغازه موسیقی اطلس

چنانکه میدانیم بسیاری از این کلمات، با سابقه چند قرن استعمال، با همان تلفظ و کتابت اولیه. از هر گونه تغییر یا اصلاح مصون مانده‌اند. و بهتر است همین‌طور نوشته شوند.

۲۰- گاهی بندرت واژه‌های خارجی را با حروف خاص عربی

مینویسند.

بطری باطری امپراطور بلیط اطو

که نه تنها دو کلمه نخست را می‌توان با (ط) نوشت.

۲۱- در این بخش. باید از لغات ترکی هم یاد شود، که بهر حال

زبانی بیگانه است و استعمال آنها از قرن‌های دور مایه می‌گیرد. بویژه پس از هجوم مغولان و سپس در دوران صفویان بخاطر اعتنای پادشاهان و امرا و رجال دربار صفوی باین زبان.

لغات ترکی بیشتر با حروف خاص زبان فارسی نوشته میشود .
 مگر کلماتی که حرف (ق) دارد (که غالب آنها چنین است) و اینگونه
 کلمات از آنجا که گاه با قاف و گاهی با غین نوشته میشود است، موجب
 آشفتگی کتابت شده است. ولی رویهمرفته بیشتر با (ق) معمول است.
 چند مثال برای لغات ترکی .

ایلغار	غارت	قرق	قشلاق	بیلاق	آقا	اطاق	اجاق	ایاغ
آذوقه	شلوغ	برق	بغاز	قدغن	قاجاق	چاق		
طاق	یراق	قرمز	قشنگ	قزل	قوری	قزلباش		

۲۲- کلمات (اتو ، بلیت ، امپراتوز ، امپراتریس) باید
 همینگونه نوشته شوند نه با (ط) که سابقاً می نوشتند

۲۳- مصوت بلند (a) میان کلمه از واژه‌های خارجی را باید
 بر پایه (ی) بنویسیم نه بشکل الف محدود (۱)

درست :	تئاتر	سئانس	رتالیسم	بئاتریس	اورئان
نادرست:	تآتر	سآنس	رآلیسم	بآتریس	اورلآن

یادآوری کلمه (ایدئال) را معمولاً بیشتر بشکل (ایدآل)
 مینویسند . که بهتر است برای همسانی با کلمات بالا . بهمان طرز
 نوشته شود .

۲۴- مصوت بلند (U) در آغاز کلمات خارجی بیشتر به شکل
 (او) نمایانده شده است که به تلفظ فارسی زبانان هم نزدیکتر است .

« ۱ » برخی از قواعد املائی مربوط به واژه‌های بیگانه با استفاده از نظریات
 دکتر خانلری در « شیوه خط فارسی » آورده شده است .

اونیفرم	اونیورسال	اونیورسیته	اوتیماتوم
یونیفرم	یونیورسال	...	...

نادرست :

۲۵- همزه آغاز و میان کلمات خارجی همیشه به شکل (ی)

نوشته میشود

ئیدرژن	سوئز	سولند	تئوری	نئون	کلئوپاترا
ژوئن	بابائوئل	کائو	ئونارد	ئیدروئیک	ژئوگرافیک

۲۶- کلماتی که با بلفظ (ایسم) نشانه نسبت، ختم میشوند.

بهتر است که به پیروی از همین تلفظ که رایجتر و آشناتر است، همیشه

(س) به (ز) ترجیح داده شود

رناليسم	فالشيسم	سوسیاليسم	کمونيسم	آماتوريسم
کاپیتاليسم	فتوداليسم	امپریاليسم	پروگانیسم	رمانتیسم
بجای :	فتوداليزم	امپریاليزم	رناليزم	

یادآوری - با آنکه گاهی تلفظ اینگونه کلمات را با (ز) هم

می شناسیم که شاید مانوس تر هم باشد مانند :

ارگانيزم مکانيزم امپریاليزم

بهتر است برای رعایت کلیت قاعده آنها را با حرف (س) بکار

بریم ، بویژه که لغات همگروه آنها نیز چنین است :

فوتباليست	مدیست	امپریالیست	ناسیونالیست	ژورنالیست
-----------	-------	------------	-------------	-----------

گفتنی است که گروه دیگری از مشتقات همیشه با (ز) بکار

میروند .

مدرنیزاسیون ارسمانزاسیون مکانیزاسیون

۲۷- تلفظ (اون) در سیلاب آخر کلمات خارجی همیشه با (واو)

نشان داده میشود نه با ضمه

کمبسیون	پانسیون	کلکسیون	تلویزیون	تریبون
اکازیون	استادیوم	پایپون		

۲۸- بطور کلی برای کلمات خارجی باید مکتوبی را نوشت که به ملفوظ آن نزدیکتر باشد. و ضمناً شکل کتابت آن هم بدنما نباشد و یا مایه اشتباه نشود.

به عنوان مثال کلمات (پودر بمعنی گرد) و (پز بمعنی حالت) را چنان ننویسیم که با کلمات فارسی (پدر) و (پوز) اشتباه نشود

و یا اینکه مثلاً کلمات تلفن ژاپن دکتر را در سیلاب آخر با واو بنویسیم آنچنانکه سابقاً می نوشتند تلفون ژاپون دکتر زیرا که وجه نخستین از حیث زیبایی مکتوب و سهولت در خواندن و نوشتن بر آن دیگری برتری دارد.

۲۹- ضمه کلمات خارجی را (آغاز، میان، پایان) به طور کلی گاهی با (واو) و گاهی بدون آن مینویسند. و در نوشتن آنها به یکی از این دو وجه. اصل کلی فوق را باید رعایت کرد.

الف - با واو بیان ضمه

مونتاژ	پروگرام	پروژه	پروپاگاندا	نایلون	بوکس
اسکورت	پاسپورت	دموکراسی	دموکرات		

ب - بدون واو بیان ضمه

متد	مد	اتم	ارسمان	دلار	اتوماتیک	پست
راپرت						

یادآوری: تشخیص اینکه کلماتی از این قبیل به کدام صورت باید نوشته شوند دشوار نیست کسر پایان کلمات خارجی که رمانده

مفهوم صفت و حالت و نسبت هست ، در خط فارسی به عهده (ه) بیان حرکت) نهاده میشود :

دیده	دکورازه	لیسانسیه	دیپلمه	پروژه	رگله
	فاکولته	آدابته	دوبله	مبله	اسفالتنه

۳۱- تلفظ (اور) در آغاز میان یا پایان کلمات خارجی نیز دو وجه دارد : با واو و بدون واو

الف -	آسانسور	دوبلور	دگلاتور	سناتور
	ویزیتور	ترور	دکلاماتور	
ب -	نرمال	پرتره	فرم	ارگ

۳۲- کلماتی را که با تلفظ (تله) آغاز میشوند . با جزء پسین آنها باید پیوسته بنویسیم و نباید بیبانه حفظ تلفظ اصیل جدا نوشته شود مانند

تلگرای	تلفن	تلگرام	تلویزیون	تلسکوپ
مگر	تله تایپ	تله پاتی	تله استار	

۳۳- مصوت کوتاه فتحه (A) در زبانهای بیگانه گاه در برخی کلمات به تناسب لهجه فارسی به مصوت بلند (A) نزدیک شده و در کتابت با الف نمایانده میشود .

پاریس	تابلو	آکادمی	باله	بالرین	شارم
کلاسیک	دراماتیک	آکتور			

۳۴- بطور کلی تلفظ فارسی وار کلمات خارجی ، بر بلفظ اصیل آنها ترجیح دارد . و این اصل حاکم بر کتابت هر کلمه بیگانه نیز هست .

اگر این اصل مهم رعایت نشود . با هجوم پیاپی سیل کلمات انگلیسی ، فرانسوی ، روسی ، آلمانی ، ایتالیائی میبایستی به تعداد هر کدام ادای تلفظشانرا تقلید کنیم و این همه دهن کجیها از عهده همه بر نمیآید .

درحالی که بطور طبیعی مالغات بیگانه را آنطور که بهتر میتوانیم و برایمان آسانتر است میگوئیم . کار به این نداریم که تلفظ خاص حروف آن کلمات در زبان اصلی چیست : مثلاً تلفظ نوعی (ث) در انگلیسی و یا نوعی (ر) در فرانسه برایمان آسان نیست .

و باز به عنوان مثال تلفظ دو حرف ساکن در سیلاب آخر کلمات فرانسه ، چون برایمان آسان نبوده است ، فقط با اشباع یا ی آخر گفته میشود :

اسپانی شامپانی شارلمانی ساردنی

مثالهای دیگر :

الکساندر ناپلئون تلگراف استادیوم استارت
اتازونی انشتن تلفن

۳۵- برخی کلمات خارجی که در فارسی بشکل (ی) نوشته میشوند ، در حقیقت دو مصوت بلند و کوتاه (e,i) پیاپی هستند . که معمولاً برای نوشتن برخی از آنها رسم الخط ویژه‌ای را بکار میبرند با تفکیک دو یاء مانند :

روبسی یِر (روبسپیر) ماری یِر (مارسپین) پی یِر (پیر)
دین بی یِر فو (دین بین فو) باوی یِر (باویر) مولی یِر (مولیر)

اینگونه کلمات ، نارسائی خط فارسی را بیشتر به نمایش میگذارد. مثلاً يك كودك نو آموز، ممکن است نام نمایشنامه نویس بزرگ فرانسه (مولیر) را بر وزن (موگیر) بخواند و سپس تلفظ درست آنرا درمی یابد اما این رسم الخط در مورد بسیاری از کلمات خارجی بکار نمیرود مانند :

موزیسین آکادمیسین مکانیسین بالرین کاسپین

که کتابتشان بهمین شکل پذیرفته شده است .

یادآوری — رویهمرفته کلماتی که با تفكيك دو (یاء) نوشته میشوند ، حتی در مورد لغات خارجی بسیار اندکند جالب این است که همین دشواری برای کلمات زبان فارسی نیز هست که دو یای پیاپی را فقط با يك یاء مینویسند .

اینگونه کلمات که ، فقط با شناخت و نوعی قرار قبلی آنها را درست میخوانیم بسیارند مانند :

الف —	تربیت	جمعیت	شخصیت	فوریت
	مسئولیت	کمیت	آدمیت	بشریت
ب —	زبان	میان	ریال	بیابان
	نیام	سیاه	گیاه	قیامت

ممکن است چنین استدلال کرد که در مورد (الف) دو یاء در یکدیگر ادغام شده، و در مورد (ب) با اشباع کسره بصورت یاء و سپس ادغام آندو باین صورت درآمده . اما بهر حال باید بپذیریم که کتابت این گروه کلمات از نوادری است که بعد لازم مورد توجه نبوده است و ناهمسانی مکتوب و ملفوظ در آن آشکار است^۱.

۱ - دریافت این نکته را در املاي فارسی، مدیون اشارات دوست فاضلم « آقای سیدابراهیم انجوی شیرازی » هستم .

بدیهی است اشاره به این نکته، بقصد تصحیح رسم الخط آنها نیست؛ زیرا که رسم الخط کنونی بهر حال ساده ترین شکل نوشتن این کلمات است.

سوم - کلماتی که رسم الخط ویژه ای دارند

در میان کلمات عربی رایج در فارسی، گروه کلماتی یافت میشوند که ملفوظ و مکتوبشان یکسان نیست، و غالباً بوسیله اداتی به یکدیگر پیوسته شده اند. املاي این کلمات را میتوان با توجه به مثال های آن یاد گرفت.

و عمده ترین آنها از این قرار است

۳۶- دو کلمه که با حرف تعریف (ال) پیوسته یکدیگر نند (در تداول فارسی زبانان بیشتر با ضمه پیوسته یکدیگر نند)

فوق العاده	تحت الشعاع	لوازم التحریر	سوق الجیشی
میزان الحراره	نصف النهار	بین النهرین	واسطه العقد
بین النهرین	بین الهالین	فارغ البال	قسی القلب

۳۷- کلماتی که پیش از نشانه (ال) بائی میگیرند

بالکل	بالتمام	بالنسبه	بالعکس	بالفرض
بالنتیجه	بالفعل	بالقوه	بالخصوص	بالطبع
بالذات	ما به الاشتراك	ما به النزاع	ما به الافتراق	ما به التفاوت

۳۸- کلماتی که پیش از آنها لفظ (علی) میآید

علی البدل	علی الحساب	علی الخصوص	علی التاخر
علی القاعده	علی الرسم	علی السویه	علی الطلوع

۳۹- کلماتی که الف مقصوره دارند (یعنی یای آنها الف خوانده میشود)

علیحه علیهم علیها علیحضرت

۴۰- کلماتی که نشانه الف مقصوره در اصل کتابت عربی دارند و باید الف خوانده شود ، هر چند آن نشانه در رسم الخط معمول فارسی نوشته نشود :

لهذا معذلك معهذا الهی الهه
اسحق رحمن الله لكن حیوة

۴۱- گذاردن (آ) بر روی کلمات الهی الهه الهیات درست نیست . مگر کلمه (آلهه) جمع (الهه) بمعنی خدایان و میتوان با آسانی کلمات بالا را فارسی تر نوشت

الاهی الاهیات الاله بارالها

۴۲- کلمات تورات حیات زکات صلات مشکات مرضات را بهتر است همینطور بنویسیم، نه با رسم الخط عربی باین شکل
توراة حیوة زکوة صلوة مشکوة مرضاة

۴۳- کلماتی هستند که تنوین رفع دارند ، و بشکل خاص خود نوشته میشوند .

مضافایه مسندایه مشارایه مزیدفیه مضروبفیه
معظم لها معظم له مشارایها متنازع فیه مدعی علیه

۴۴- تنوین پایان کلمات عربی همیشه بدون استثناء بر پایه الف گذارده می شود. باید دانست استعمال لغات عربی الزاماً همراه با قبول

کتابت دشوار آنها نیست . بآسانی میتوان عقیده سخیف عربی مآبانه کسانی که توجیهات خود را مبتنی بر ترجیح موازین عربی بر فارسی قرار داده اند، رد کرد .

موقتاً دفعتاً غفلتاً احياناً استثنائاً غالباً معمولاً نسبتاً
اکثراً اتفاقاً مثلاً

بنابر این موقه دفعه نسيه غفلة نادرست است

۴۵- تنوین خاص کلمات عربی است . بنا بر این در کلمات غیر عربی مطلقاً غلط است . و میتوان بجای مواردی از این قبیل، گاه بجای تنوین یای نسبت فارسی آورد .

خواهشاً زبانا جاناً ناچاراً دوماً تلغرافاً تلفاً

۴۶- کلمات اسماعیل هارون رحمان اسحاق ابراهیم

را بهتر است همینطور بنویسیم نه با رسم الخط عربی .

اسمعیل هرون رحمن اسحق ابراهیم

۴۷- الف (ابن) میان دو کلمه را میتوان حذف کرد

احمد بن یوسف حسن بن احمد

۴۸- اسم هائی هستند که کنیه میگیرند و آن همیشه با الفاظ

(ابو - ابي - ابا - ام) بر سر اسم می آیند .

ابوطالب ابوسعید ابیطالب ابوالحسن ام الامراض (بوعلی)

۴۹- کلمات بلهوس بلعجب بلفضول بلکهامه

پیشاوند فارسی دارند ، که از ادات کثرت است و نباید آن را مخفف

کنیه پنداشت مانند

بوالهوس بوالفضول بوالعجب

۵۰- کلماتی هستند که بر سر آنها پیش از الف و لام حرف (فی)

میاید و بشکل خاص خود نوشته میشوند .

فی الجملة فی الله فی الحال فی الفور مافی الضمیر

۵۱- کلماتی هستند که بر سر آنها نشانه (الف و لام) میاید مانند

القصة الامان الغرض الحمد الحذر الان الحق

۵۲- کلماتی هستند که بر سر آنها نشانه نفی (لا) و یا (بلا)

می آید مانند

الف - لا یعقل لا يشعر لا بد لا محال لا طائل

ب - بلا شرط بلا تکلیف بلا فاصله بلا عوض بلا محل بلا درنگ

۵۳- کلماتی هستند که پیش از آنها لفظ (ذو-ذی) بمعنی صاحب

و دارنده صفت میا نسبتی است که با جمع آن دو لفظ با (ال) نشانه

معرفه و یا بدون آن، اشکال مختلفی را دارا میشود از اینقرار

الف - ذی حساب ذی شعور ذی عقل ذی روح ذی نفخ ذی قیمت

ذی علاقه ذی صلاحیت ذی فقر

ب - ذو ذنقه ذو حیاتین ذو ذنب ذو جنتین

ج - ذو الفقار ذو القدر ذو الجلال ذو الاکتاب ذو ال ریاستین

د - ذو العقول ذی الاذنب ذی الاحارم

یادآوری - اگر (ال) ماقبل مضموم خوانده شود به شکل (ذو) و

اگر ماقبل مکسور خوانده شود به شکل (ذوی) است

۵۴- کلماتی که یای پایان آنها الف خوانده میشود سه گروه است

الف - وزن فعلی مؤنث افعَل تنضیل

اولی سفلی طوبی کبری صغری عظمی علیا اشی ادنی

ب - چند نام خاص

موسی عیسی یحیی مرتضی مجتبی مصطفی

ج - کلمات دیگر

سکنی متوفی حتی مصلی نجوی فتی مرضی المثنی اخری

عقبی خنثی مستثنی مبتلی تمنی تقاضی مقتدی

که از آن میان برخی را با الف می‌نویسند مانند

تمنا تقاضا علیا اعلا نجوا مبتلا

۵۵- کلماتی هستند که با لفظ (اولوال) بمعنی صاحب و دارنده

صفتی آغاز میشوند مانند

اولوالالباب اولوالابصار اولوالارحام اولوالعزم

۵۶- کتابت کلمه (الله) و یا کلماتی که جزء پسین آنها (الله) است

به شکل (الله) غلط است مانند

نصرالله (نصرالله) فضل الله (فضل الله)

۵۷- تایی آخر کلمات عربی اگر خوانده شود به شکل (ت)

نوشته میشود و گرنه با تخفیف تلفظ به (ه) تبدیل میشود

الف - رحمت (رحمة) شفقت (شفقة) جهت (جهة) مشقت (مشقة)

ب - مساعده مشاهده مراجعه مکاتبه

مجادله ضربه دفعه لحظه

۵۸- کلمات مختوم به تایی عربی دو گونه است

الف- بدون تاء و با تاء بیک معنی است

اشاره اشارت مجاهده مجاهدت مشاهده مشاهدت مخاطبه مخاطبت

ب- بدون تاء و با تاء بادمعنی

اراده ارادت اقامه اقامت مراجعه مراجعت مساعده مساعدت
 ۵۹- تاء مدور یا کوتاه از مختصات رسم الخط عربی است و
 آن در خط فارسی همیشه به شکل (ت) نوشته میشود مانند حیوة (حیات)
 جهة (جهت) چنانکه گفته شد. مگر در برخی ترکیبات مانند رحمة الله علیه
 آية الله

۶۰- افزودن (و) زائد بدنبال اسم در تنها اسم خاص (عمرو)
 برای رفع اشتباه آن با کلمات مشابه است

۶۱- بعضی کلمات مختوم به (ئیت) مصدری هستند، که بطرز
 خاص خود نوشته میشوند
 وضعیت ماهیت هویت شخصیت جمعیت جذابیت

چهارم - کلمات پیوند پذیر

باتوجه بآنچه که در مورد الزامی بودن و یا نبودن قواعد املاء گفته
 شده، قواعد درست نوشتن کلمات پیوند پذیر را بشرح زیر میآوریم :
 ۶۲- دو کلمه که با کسره رابط پیوسته یکدیگرند و نسبت اضافه
 دارند، باید جدا از یکدیگر نوشته شوند، نه پیوسته بیکدیگر مانند اینها
 درست: شمال غرب دیوان کیفر شورای عالی وزارت فرهنگ امریکای شمالی
 نادرست: شمال غرب دیوانکیفر شورایعالی وزارتفرهنگ امریکایشمالی
 ۶۳- اما دو کلمه که نخست با کسره پیوسته یکدیگر بوده اند، و
 سپس بصورت اسم مرکب در آمده است و تلفظ کسره آن همراه با
 تخفیف و یا اسقاط آن است باید پیوسته نوشته شود مانند .

رختخواب تختخواب صاحب‌دل صاحبخانه آبلیمو آبمیوه‌گیری

۶۴- هر کلمه مستقل باید جدا از کلمه دیگر نوشته شود. زیرا

پیوستگی کلمات بیکدیگر گاه مایه اشتباه نیز هست.

مثلاً (این جام است) ممکن است در صورت پیوستگی با ترکیب

(اینجا مست) همانندی یابد. و یا (دندان درد) را نباید بشکل نازیبائی

پیوسته نوشت.

گاهی کلماتی را که بسبب پیوندپذیری میتوان پیوسته نوشت،

ممکن است از دو کلمه هم تجاوز کند و ترکیب زشتی را پدید

میاورد، مانند:

آب یخ رویهمرفته همینست که اینستکه . . .

معلومست آبها آبها نامنویسی

بنابر این چه بهتر که استقلال هر کلمه را در هنگام کتابت رعایت کرد

و از پیوسته نوشتن کلمات متوالی که گاه ممکن است به چهار کلمه هم

برسد، پرهیز کرد. این اصلی است که غالباً بفراموشی سپرده میشود

۶۵- باید افزود گاهی دو کلمه مستقل را هم بندرت پیوسته

میشوند، که بهتر است برای رعایت کلیت قاعده جدا نوشته شود مثلاً

ارزشیابی روانکاو سمپاشی راهسازی گاهشمار نامنویسی

رویهمرفته عدم رعایت استقلال کلمات پیاپی در کتابت، معایب

خط فارسی را بیشتر از موارد دیگر به معرض تماشا گذارده است. و

مثال‌های آن بشمار است.

چند مثال برای کلمات مستقل که باید جدا نوشته شوند

گیاه پزشکی دندان پزشکی درخت کاری یخ سازی میکروب شناسی

آرمان پرستی میهن دوستی قالی بافی اسب دوانی گل کاری

پاک نهاد کتاب فروش ایران زمین عکس برداری آب رسانی

باستان شناسی خوش ذوق فیلم برداری کتاب خوان

۶۶- پیشوند (ب) باید پیوسته به کلمه پس از خود نوشته

شود مانند :

بنام بخرد بهوش بجا بحق بموقع بمورد بسزا بسامان

۶۷- بای تأکید یا زینت که پیش از فعل می آید، باید پیوسته به

آن نوشته شود . و جدا نوشتن آن نادرست است .

بکوش بدان بیاموز بخواندند بشنیدم بکوئید

۶۸- و اما بای اضافه که بکثرت آورده میشود، گاهی جدا و گاهی

پیوسته نوشته می شود . و این هر دو را میتوان درست دانست . با این

تفاوت که جدائی و یا پیوستگی آن را در پاره ای موارد میتوان

تصریح کرد .

سهولت در نوشتن گاه موجب و حتی دلیلی برای پیوستگی حرف

اضافه (ب) به کلمه پس از خود میتواند باشد . زیرا گذشته از آنکه

جدا نوشتن آن ساده تر نیست . اگر بتکرار آیند، در خواندنش هم درنگی

روی میدهد یعنی چشم و حافظه آنرا دیرتر درمی یابد .

از سوی دیگر ، اگر پیوستگی آنرا اصل قرار بدیم، میبایستی

نوشتن کلمات ترکیبی بسیاری را در شمار مستثنیات قرار بدهیم، و این از شمول و کلیت آن می‌کاهد.

مانند :

بدان	بدین	بدانجا	بدینگونه	بدینسان	بدین‌ترتیب
خود بخود	رو برو	دم بدم	در بدر	نوبتو	روز بروز
دست بدست	رنگ برنگ	سر بسر	جا بجا		

با اینهمه در مواردی که توالی دندانه‌ها سبب درازی و یا زشتی کلمه‌ای می‌شود باید آن را جدا نوشت.

مانند :

با او به نبرد برخاست	به بدسگالی شهرت داشت
اورا به برگرفت	به پیشگاه شاه بار یافت
به نسبت توانائی خود کوشید	

بنا بر این بای اضافه‌ها می‌توان جدا نوشت و هم پیوسته، می‌توان تاحدی تعیین کرد که در چه مواردی باید پیوسته و در چه مواردی جدا نوشته شود. اما نسبت به بقیه کلمات هر دو وجه را بسته به مورد و شکل ترکیب کلمه حاصل بکار برد. اما اگر اصراری در ترجیح یک مورد بر دیگری باشد. جدا نوشتن آن بهتر است.

۶۹- « به » بمعنی صفت ساده در همه شکل‌های ترکیبی باید پیوسته

نوشته شود.

۷۰- کلیه کلمات مرکبی که ترکیب حاصل آنها، مفهوم واحد

تازه‌ای را جز معنی دو بخش اولیه می‌رساند باید پیوسته نوشته شود. و این

قاعده از مهمترین قواعد کلمات پیوند پذیر است که موارد بسیاری دارد :

دلگرد خونبها آبشار خوبرو گناهکار شاهکار پیشرفت
گلرخ زیانکرد پایمردی پیشاهنگ همکرائی گلگشت دستبرد
غمکسار بهنجار نوازشکر دستیار

۷۱- مگر آنکه پیوستگی آنها بدنما باشد و یامایه اشتباه گردد.
علت اینکه زیبایی کلمه یکی از اصول مهم کتابت کلمات فارسی شناخته شده و قواعد بسیاری بر آن مبتنی است. برای این است که ترکیب اشکال متعدد حروف الفبای فارسی از حیث گوناگونی نحوه ترکیب برخلاف حروف الفبای لاتین که شکل های مشخص و معدودی دارد، میتواند بسیار متعدد و مختلف نمایانده شود.

از اینرو تحت قاعده آوردن همه این کلمات امکان ندارد، بیشتر از آن جهت که حکم یکسانی راهم نمی پذیرد.

مثلا پیوسته نوشتن این کلمات بدنما و یامایه اشتباه است.

عقب نشینی قطب نما شب نشینی انگشت نما پیش بینی گندم زار
سرخ رو چسان شب نما

۷۲- کلمات مرکب را برای پرهیز از توالی حروف همجنس و یا قریب المخرج، که در آخر یکی و در اول دیگری باشند باید جدا نوشت و یا بطور مخفف

جهان نما شب پره شب بو هم میهن پر برکت تر نیم من (قندان)

۷۳ - پیشوند « هم » به کلمه پس از خود باید پیوسته نوشته شود

مانند :

هم من و هم تو اشتباه کردیم آن هم این هم من هم میدانم
و پیوسته نوشتن کلماتی مانند « آنهم » و مانند آن ناخوشایند
است .

۷۴ - پیشوند (بی) بهتر است که به کلمه پس از خود پیوسته نوشته

شود مانند :

بیدایش بیکاره بیهوده بیشرم بیجان بی پروا بی هنر

۷۵ - قید (بی) باید جدا از کلمه نوشته شود

بی سبب از خلق نباید رسید

بی خیر از راه رسید

۷۶ - حرف (چه) تصغیر باید به کلمه پیشین پیوسته نوشته شود

مانند :

برگچه کتابچه تارینچه

۷۷ - (چه) استفهام نیز در شکل ترکیبی بهتر است پیوسته

نوشته شود مانند :

چطور چگونه چقدر چرا چکار

اما پیش از فعلها و چند کلمه معدود باید جدا از آنها نوشته شود

مانند :

چه گفتی چه کنم چه میدانم چه سود چه فایده

۷۸ - (چه) « قید تعلیل » و نیز (چه) ازادات تعجب باید جدا

از کلمه باشد .

چه رنجها که کشیدم چه راهها که بردم

دربز رگداشت وی کوشیدم چه او را بر من حق بسیاری بود

۷۹ - مصدرهای مرکب باید جدا از یکدیگر نوشته شوند .

دوست داشتن دل بستن پیمان شکستن رنج کشیدن آرام یافتن
درس خواندن عشق ورزیدن زحمت کشیدن

۸۰ - اسم‌های خاص مرکب را به شرط آنکه خواندن و نوشتنشان

دشوار نباشد باید پیوسته نوشت :

ایراندخت پوراندخت ماهرخ خرمشهر ماهشهر همایونشهر
پریچهر کرمانشاه بابلسر رامسر فرخ‌رو پری‌رخ

۸۱ - هرگاه موصوف کلمه‌ای مختوم به (الف - واو) باشد

میان آن وصفتی که در پی آن است بجای کسره یائی افزوده میشود :
روی زیبا جوی پر آب گیسوی سیاه پرستوی گریزان همای فرخنده
روستای آباد سینمای مجلل

۸۲ - هرگاه مضاف کلمه‌ای مختوم به (الف - واو) باشد ،

میان آن و مضاف‌الیه همان کسره رابط می‌آید . و در صورتی که آن دو
اسم خاص باشد کسره برداشته می‌شود .

الف - تابلو نقاشی فتوزیبا رادیو ایران جلو دیوار
ب - پری‌سیما خجسته همانوید مینو پدرام

۸۳ - بیشتر پسوندها به کلمه پس از خود باید پیوسته شوند . و

بندرت ممکن است جداگانه بیاید :

گلبن گلشن مستمند هنرمند ماهواره سنگواره گلدیس
سپهبد خشمکین اندوهکین اندوهناک دانشکده چمنزار سوگوار
ارجمند استاندار حسابدار کتابدار کوهسار کودکستان

۸۴ - لفظ (می) نشانه ماضی استراری و مضارع اخباری را

بهتر است بنابر آنکه پس از آن حروف کم‌ویا زیاد باشد بترتیب پیوسته
باجدا نوشت

الف - میزفت میخواست میداند

ب - می ستاید می بیند می گسیخت

۸۵ - کلمات مختوم به یاء در پیوستن به هر گونه یاء (نسبت، نکره،

وحدت، خطاب) افزوده یی بشکل دو یاء بهم پیوسته میگیرند

درست کشتی یی هاهی یی پری یی

نادرست کشینی ماهئی پریئی

مثال :

زندگی یی که او داشت هیچکس نداشت کشتی یی از دور به ساحل نزدیک میشد

می یی در کاسه چشم است و مامی را بنامیزد زیبای یی کم نظیر داشت (۱)

۸۶ - لفظ (تر) نشانه صفت تفصیلی غالباً پیوسته به کلمه نوشته

میشود، و در صورت توالی حروف یاددانه ها جدا

بزرگتر وسیعتر دلشین تر غمگین تر هراسناکتر مهتر

۸۷ - کلماتی که مختوم به مصوب مرکب (W - واو) هستند

هر گاه پیش از صفت و یا مضاف الیه قرار گیرند مانند قاعده کلی کلمات

مختوم به (واو) یائی نمیگیرند :

خسرو عادل پرتو درخشان دوصحرا نوردی جوسپاه هنگام درو محصول

همچنین اگر کلمه مختوم به (واو) با تلفظ واومی باشد.

نموزیاد غلونا میان

(۱) بطور کلی هر کلمه مختوم به یاء چنانچه صفت یا مضاف الیه نداشته باشد در

حالت نکره یا وحدت چنین است از اینرو گاهی برای پرهیز از چنان ترکیبی

پیش از آن کلمه لفظ يك با بدنیالش صفت یا مضاف الیه میآورند که یاء را بآن نسبت

دهند. زیبائی کم نظیری داشت يك آشفته گی خاصی در رفتارش بود

۸۸ - کلمات بهره‌مند کلمه‌مند عاقله‌مند بدیهی است جدا

از یکدیگر نوشته میشوند بنابراین کلمه علاقه‌مند را هم همین‌طور باید نوشت نه پیوسته .

۸۹ - کلمه (است) بهتر است جدا از کلمهٔ پیشین نوشته شود .

مانند :

سراب است کاخ است نادان است رام است بزرگ است
اما اگر پیش از آن (الف - واو) باشد همزه‌اش برداشته می‌شود

مانند :

الف - داناست زیباست تواناست شکیباست گویاست

ب - نیکوست در جستجوست دانشجوست هنرجوست

ج - ولی اگر (و) مصوت - مرکب باشد الف (است)

می‌ماند .

نواست درواست خسرو است رادیو است جلو است تندرو است

۹۰ - ضمیر (تو) در پیوستن به (را) و (است) بهتر است

چنین نوشته شود مانند : ترا تست

همچنین ضمیر (من) در پیوستن به (را) با حذف حرفی

چنین است مرا

۹۱ - نشانه جمع (ها) گاه پیوسته به کلمه است و گاهی جدا

از آن .

درختها آرمان‌ها جوان‌ها ملتها گوشه‌ها رنجه‌ها جشنها

۹۲ - هرگاه کلمه‌ای مختوم به (ه) ملفوظ باشد میتوان (ها)

را جدا یا پیوسته نوشت .

راهها (راهها) ماهها (ماهها) گروهها (گروهها)
 ۹۳ -- اما (ه) غیر ملفوظ بیش از نشانه جمع (ها) باید جدا از
 آن نوشته شود مانند :

جاده‌ها چشمه‌ها نامه‌ها خانه‌ها پیمانه‌ها نشانه‌ها لاله‌ها
 زیرا پیوستن آنها گاه مایه اشتباه با کلمات دیگر میشوند
 مانند :

چشمها نامها پیمانها نشانها جوانها لاله‌ها جامها
 ۹۴ - حرف ربط (را) باید جدا از کلمه پیشین نوشته شود

کتاب را میهن را زمین را آشنایان را کودک را
 مگر در برخی کلمات ساده و کوتاه مانند

مرا ترا چرا آنرا

۹۵ - حرف ربط (که) باید جدا از کلمه پیشین نوشته شود
 مانند :

من که راهی که آشنایانی که کسانی که بس که

مگر آنکه در ترکیب با کلمات کوتاه و ساده ترکیبی واحد بسازد
 مانند :

چونکه اینکه آنکه چنانکه همانکه همینکه هرآنکه

۹۶ -- عدد (يك) اگر در صورت ترکیبی مفهوم قید داشته باشد
 پیوسته باید نوشته شود مانند :

یکدواخت یکسان یکباره یکرنک یکدم یکتا یکمرتبه

و گرنه بهتر است جدا نوشته شود مانند :

يك شب يك نفر يك روز

۹۸ - حرف (ن) نشانه نفی فعل باید پیوسته به فعل نوشته شود

نمیدانست نمیخواهم نیارستند نمیکفت

۹۶ - اماقید نفی (نه) باید جداگانه نوشته شود مانند :

نه دل مفتون دلبندی نه جان مدهوش دلخواهی
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

۹۸ - هرگاه نون نفی یا میم نهی یا بای زینت در اول افعالی که

باهمزه مفتوح و مضموم شروع میشوند باشد. همزه اول فعل حذف میشود :

بینداز بینداختی بیفکن نیفتاد بیفروزند بیفراشتم
• بیفراختید بیندوخت بیندا میفروز نیرزد نیرزند
مگر انگیزختن ایستادن :

بیانکیز میانکیز بیانکیخت بایست مایست بایستاد
۹۶ - کلمات مرکبی که بخش دوم آنها با الف ممدود آغاز

میشود، کتابتی دوگانه دارد .

الف - اگر الف ممدود خوانده شود باید آنرا جدا نوشت

مانند .

دانش آموز مجلس آرا سخن آرائی رزم آرا
بخت آزمائی بهت آور هوش آزمائی

ب - اگر الف ممدود خوانده نشود یعنی با تخفیف همراه باشد

الف بدون مد نوشته میشود مانند :

هماهنگ خوشامد پیشامد خوشایند
دلازار پیشاهنگ هماورد هماوز

بنابر این کتابت چنین کلماتی تابع تلفظ آنهاست

پنجم - کلماتی که بدو گونه نوشته میشوند

۱۰۱- (گزاردن) بمعنی انجام دادن و بجای آوردن کاری است

(گذاردن) بمعنی نهادن، پی افکندن (وضع کردن) است

در نوشتن املاء کلماتی که بیکی از این دو کلمه بستگی دارد

معنی هر کدام را باید در نظر گرفت :

الف - سپاسگزار خوابگزار نمازگزار گزارش خبرگزاری

کارگزار برنامه گزار خراجگزار بیمه گزار

ب - قانونگذار بنیانگذار بدعت گزار سرمایه گذاری

شماره گذاری نشانه گذاری پایه گزار

۱۰۳ - کلمات خشنود کمک دچار خرسند دلار اقیانوس

را باید همینگونه بنویسیم نه با واو بیان ضمه آنچنانکه در قدیم معمول

بوده است :

خوشنود کومک دوچار خورسند دولار اوقیانوس

۱۰۴ - کلمات مرکبی را که بخشی از آنها (خرد) بمعنی ریزو

کوچک است باید بدون واو نوشت مانند :

خرده اوستا خرده مالک خرده بورژوا خرده گیری خردسال خرده آهن

۱۰۵ - کلمات اتاق توفان تهماسب تهمورث تومار تنبور

را بهتر است همینگونه با (ت) بنویسیم. نوشتن آنها با (ط) نیز معمول

است مانند :

اتاق طوفان تهماسب تهمورث طومار طنبور

۱۰۶ - برخی اعلام جغرافیائی را که در کتابت سابق با (ط)

مینوشتند میتوان با (ت) نوشت و نباید با (ط) نوشته شوند مانند :

نهران ایتالیا اتریش ترابلس ترابوزان اناطولی

۱۰۷ - آنچه میتواند از قاعدهٔ بالامستثنی باشد چند نام جغرافیائی است که هنوز هم کتابت قدیم آنها با (ط) حفظ شده .
در چند بهتر است برای رعایت کلیت قاعده بالا همه را با (ت) نوشت
طالقان طالش طبرستان بسطام نطنز فلسطین طیس
۱۰۸ - بعضی کلمات را با آنکه عربی نیست هنوز با حروف خاص زبان عربی مینویسند که تعدادی از آنها معرب است. چنانکه قبلا هم اشاره شد .

طوطی طشت شصت صد طاس طاووس سرطان طاعون
اطلس شطرنج طارم صندلی حوله ذقن

۱۰۹ - این کلمات را باید با (ت) بنویسم نه با (ط)

درست تپش تپیدن تپانچه غلتان غلتیدن غلتك
نادرست طپش طپیدن تپانچه غلطان غلطیدن غلطك

۱۱۰ - یای نکره را که پس از (ه بیان حرکت) میآید بد و گونه

مینویسند که از آن دو، تنها وجه نخست را میتوان ترجیح داد .

الف - ستاره ای پروانه ای خانه ای

ب - ستاره یی پروانه یی خانه یی

۱۱۱ - کلمات زیر را باید بادو واو بنویسیم همانگونه که تلفظ

میکنیم نه با يك واو

درست طاووس کاووس چاووش داوود پیشاوور لهاوور

نادرست طاوس کاس چاوش داود پیشاور لهاور

۱۱۲ - کلمه (کورش) را بهتر است همانطور که معمول است

بدون واو بنویسیم همچنین کلمه (سیاوش) را فقط با يك واو . زیرا

از تلفظ نخستین خود گشته است و (سیاوش) گفته نمیشود

۱۱۳ - برخی کلمات هستند که دو گونه تلفظ حرفی از آنها، نتیجه

ابدال است مانند حروف (د - ت) در این کلمات، که وجه رایج تر در

کمانک نهاده شده .

زرتشت (زردشت) تکمه (دکمه) (تشك)

۱۱۴ - واو معدوله نشانی از تلفظ متروکی است که نزد

فارسی زبانان امروزی شناخته و متداول نیست . فقط در پاره‌ای از

روستاها نمونه‌هایی از آنرا میتوان سراغ گرفت که بطرز خاصی گفته

میشود :

واو معدوله در حقیقت فقط وجه فارقه ایست برای نمایاندن تلفظ

حروف پیش از آن که (خ) است باخای معمولی و بهمین دلیل همیشه

همراه با (خ) می‌آید . مشهورترین کلماتی که واو معدوله دارند از این

قرار است :

خوازم خواب خوارزمشاهیان خوانسار خوان خوانچه خوانسالار

خوالیگر خوار خواهر خواجه خواجو خوید خویش

خویشتن خود آخور آخوند آبخوست آبشخور استخوان

خوی خورنق

و نیز همه مشتقات مصادر چهار گانه (خواستن - خوابیدن - خواندن

خوردن) :

خواب بیخوابی خوابگاه خوابگزار خواش خواهان درخواست
 خواسته گوشتخوار شادخواری نوشخواری خواننده خوانا خواندنی
 آوازه‌خوان خونخواره دادخواه

۱۱۵ - یای وحدت و نکره بدنبال کلمات مختوم به های بیان

حرکت نیز به سه گونه نوشته میشود که بهتر است فقط وجه اول را
 بکار بریم .

الف -	خانه‌ای	پرنده‌ای	پروانه‌ای
ب -	خانه‌یی	پرنده‌یی	پروانه‌یی
ج -	خانه‌ئی	پرنده‌ئی	پروانه‌ئی

ششم - ضمایر و (ه) بیان حرکت

يك - ضمیرهای فاعلی (م . ی . . یم . ید . ند)

۱۱۶ - این ضمیرها، چنانکه میدانیم همیشه به آخر فعل می‌پیوندند.

مگر آنکه حرف آخرین فعل از حروف پیوند ناپذیر باشد

الف -	رفتم	رفتی	رفت	رفتیم	رفتید	رفتند
ب -	آمدم	آمدی	آمد	آمدیم	آمدید	آمدند

۱۱۷ - هرگاه حرف آخر فعل مختوم به (الف، واو): مصوت‌های

(a, U) باشد پیش از این ضمیرها . یا ئی افزوده میشود که در سوم

شخص مفرد پیش از (دال) می‌آید

الف -	بستایم	بستائی	بستاید	بستائیم	بستائید	بستایند
ب -	بجویم	بجوئی	بجوید	بجوئیم	بجوئید	بجویند

دو - ضمیرهای فاعلی (ا م . ای . است . ام . اید . اند)
۱۱۸ - این ضمیرها پس از حروف پیوندناپذیر (د . ذ . ر . ز . ژ . و . ه)

با اسقاط همزه نوشته میشوند مانند

آزادم برابری سرفراز است دانشجوئیم سخن دانید

۱۱۹ - این ضمیرها ، پس از حروف (ا - و) : مصوت‌های

(a ، u) همزه آغازشان در تلفظ و کتابت تبدیل به (یاء) میشود مگر

در سوم شخص مفرد که حذف میشود

دانایم برنائی زیباست توانائیم هنرجوئید خوشخویند

۱۲۰ - این ضمیرها ، هرگاه بدنبال کلمات مختوم به (ه) بیان حرکت

باشد ، همزه ثابت میماند مانند :

آماده‌ام بیگانه‌ای آزاده است نهاده‌ایم ایستاده‌اید فرزانه‌اند

۱۲۱ - این ضمیرها پس از حروف پیوندپذیر ، با اسقاط همزه

رابط بهتر است پیوسته به آنها نوشته شود مگر در سوم شخص مفرد

مانند :

جوانم شادمانی بزرگ است همکاریم سخن‌سنجید

۱۲۲ - با آنکه در مورد کلمات پیوندپذیر ، پیوستگی ضمیر

با کلمه پیشین قاعده اصلی است . با وجود این گاه به کرات مشاهده

میشود که این ضمیرها مخصوصاً در سوم شخص جمع ، لفظ (اند) جدا

از کلمه و با اثبات همزه مینویسند

لازم‌اند روشن‌اند دائمی‌اند ایرانی‌اند مایل‌اند

بنظر میرسد ، جدا نوشتن این ضمیرها در سوم شخص جمع از کلمه پیش از خود ، بیشتر بستگی به نوع حرف آخر دارد و یا توالی حروف و دندانه‌ها

مثلاً اگر حرف آخر یاء باشد تقریباً همیشه جدا نوشته میشود

آنها مشغول بررسی اند

اینها همه ایرانی اند

اما گاهی بی هیچ دلیلی این گسستگی به چشم میخورد ، مثلاً در مثالهای

بالا آسانتر میتوان نوشت :

لازمند مایلند جدا بند حاسند

بهر حال دقت در چنین ترکیباتی :

تاریکند زلالند سریعند

تاریک اند زلال اند سریع اند

نشان میدهد که گاهی جدا نوشتن آنها پسندیده تر است ، زیرا گذشته از آنکه کلمه اصلی در ترکیب حاصل گم نمیشود و آسانتر خوانده میشود ، با وضوح بیشتری به چشم میخورد و صراحت بیشتری دارد .

از سوی دیگر ، پیوستگی یا جدائی این ضمیرها با حروف پیوندپذیر،

گاه در مورد اول شخص و سوم شخص مفرد نیز ممکن است دلالت های متفاوتی را

در بر داشته باشد .

مثلاً در این دو جمله دقت کنید :

الف - من ایرانی ام و به میهن خود میبالم

ب - همه از خاک پاک ایرانیم

که البته نمیتوان در مصرع نخست ایرانی ام را به شکل ایرانیم

نوشت .

مثال دیگر

من از این دونان شهرستان نی ام خاطر پر درد کوهستانی ام

«نیما یوشیج»

نتیجه ای که از این توضیحات میتوان گرفت این است که در پیوستگی یا

جدائی کلمات پیش از ضمیرهای فاعلی (ام . ای . است . ایم . اید . اند) بویژه

در برخی اشخاص بدون تحمیل قاطعیتی ، بهتر است پندیشیم کدامیک واضحت

و خوشایندتر است .

سه - ضمیرهای (استم- استی- است- استیم- استید- استند)

۱۲۳- این ضمیرها در پیوستن به حروف پیوندپذیر معمولاً با

اثبات همزه نوشته میشود

ناشناس استی	حیران استی	عافل استی	غافل استیم
(در بیان شعری)	حیرانستی	عافلستی	غافلستیم

۱۲۴- این ضمیرها، در پیوستن به کلمات مختوم به (ا- و):

مصوت‌های (a, u) و نیز حروف پیوند ناپذیر با اسقاط همزه نوشته میشود

شنیدستم آمدستی دانااستند نیکوستیم خوشخوستید

۱۲۵- این ضمیرها، بدنبال کلمات مختوم به های بیان حرکت،

با اثبات همزه نوشته میشود

گفته‌ام گفته‌استی گفته‌است گفته‌استیم گفته‌استید گفته‌استند

چهار - ضمیرهای (م . ت . ش . مان . تان . شان)

۱۲۶- این ضمیرها . پس از حروف پیوند پذیر باید پیوسته

نوشته شود .

دوستم گفت دستش راهمان نگاهتان بزمشان

۱۲۷- این ضمیرها . پس از کلمه مختوم به‌های بیان حرکت پیش

از ضمیرهای مفرد همزه‌ای بخود می‌گیرد . و در سه‌شخص جمع جدا از آن باید نوشته شود .

خانه‌ام	خانه‌ات	خانه‌اش
خانه‌مان	خانه‌تان	خانه‌شان

۱۲۸- این ضمیرها پس از کلمات مختوم به (ا- و) :

مصوت‌های (u, a) معمولاً یایی بخود میگیرند. اما گاه بدون یا هم آورده میشود.

آوایم جایث نیایش رویمان مویتان خویشان

پنجم - های بیان حرکت

۱۲۹ - با آنکه برخی از قواعدهای بیان حرکت بمناسبت‌هایی در قسمت‌های پیش گفته شده اینک مهمترین آنها، یکجا آورده میشود

۱۳۰ - های بیان حرکت در جمع به (ان) تبدیل به (ان) میشود بنابراین نوشتن آن درست نیست مانند:

زندگان آزدگان جویندگان

۱۳۱ - های بیان حرکت در جمع به (ها) جدا از آن نوشته میشود

ستارها فرآورده‌ها جاده‌ها

۱۳۲ - های بیان حرکت پیش از یای نسبت تبدیل به (گ) میشود بنابراین نوشتن آن درست نیست مانند:

آزادگی افسردگی زندگی

اگرهم کلمه مختوم به های بیان حرکت مرکب باشد باز همینطور

است:

بیحوصلگی کج‌سلیقگی کم‌تجربگی بی‌علاقگی

۱۳۳ - های بیان حرکت اضافه و صفت (اگر موصوف یا مضاف باشد)

بجای کسره رابط، همزه‌ای میگیرد:

دانه‌گندم پروانه سبکبال زنده جاوید

۱۳۴ - یای وحدت یا نکره پس از های بیان حرکت بصورت

(ای) نوشته میشود.

آشیانه‌ای ویرانه‌ای خانه‌ای

هفتم - قواعد برگرفته از زبان عربی

گفتگو از این بدیهیات از جهتی زائد به نظر میرسد، زیرا توضیح واضحات است. اما عدم دقت دانش آموزان بحدی است که برخی از همانندیهای مکرر و ثابت کلمات قیاسی را که زوائد معین و شناخته شده‌ای دارند نمی‌شناسند. از اینرو به بعضی از آنها اشاره‌ای میشود:

۱۳۵ - هر کلمه که بر وزنهای زیر بیاید نخستین حرف آن الف

است:

افعال - افعال افائه - انفعال افعال - افعیل افاعل - افاعیل

مانند

اشراف - احضار - اداره - انعکاس - اطمینان - افضل - اماکن

۱۳۶ - هر کلمه که بر وزنهای زیر باشد نخستین حرف آن (ت)

است:

تفاعل - تفاعیل تفعیل - تفعیل تفعال - تفعله

مانند تعارف - تصاویر تذکر - ترتیب تذکار - ترتیب

۱۳۷ - هر کلمه که بر وزن افتعال باشد نخستین و سومین حرف

آن (الف - تاء) است مانند:

اختتام - افتراء اعتصاب - اعتقاد

مگر چند مورد استثناء مانند:

اضطراب ، اضطرار ، اصطلاح ، اصطکاک ، اصطناع و ...

۱۳۸ - هر کلمه که بر وزنهای زیر باشد ، سه حرف نخستین آن

(الف ، س ، ت) است .

استفاله استفاء استیفاء

استخراج استفاده استیلا

۱۳۹ - هر کلمه که بـروزنـهای زیر باشد ، سه حرف نخستین آن (م . س . ت) است مانند :

مستعمل ، مستفیل ، مستفل ، مستفال ، مستفیل ، مستغفی
مستحسن ، مستلزم ، مستقل ، مستشار ، مستقیم ، مستثنی

۱۴۰ - وابستگی‌های کلمات همگروه ، تداعی‌های یادآورنده است ، که راهنمای مطمئنی برای درست نوشتن است .

از میان این همه قواعدی که برای املاء برشمرديم . اگر بخواهيم تنها يك قاعده را بعنوان کلی‌ترین و عمده‌ترین قواعد املاء ذکر کنیم . شناختن همین وابستگی‌های کلمات است .

در حقیقت ، این قاعده ، به تنهایی دربردارنده همه رموزی است که با شناختن دقیق وابستگی‌های کلمات عربی حاصل میشود و نوعاً با همه قواعد دیگر تفاوت دارد .

برای تشخیص املاي درست کلمات ، یا باید ریشه و بن آن کلمه را بدانیم (از حیث تصریف ، آنگونه که در نمودار بازشناسی حروف زائد از اصلی آمده ، و یا ساده‌تر ، یکی از مشتقات مشهور آنرا .

بعنوان مثال اگر نوشتن کلمات (اصطناع) و (مستأصل) برایمان دشوار باشد نخست باید ریشه آنها . (صنع) (اصل) را یاد بگیریم . یا اینکه مثلاً یکی از مشتقات همگروه آنها را : (تصنع) (استیصال) .

هشتم - قواعد رسم الخط فارسی

خط فارسی کنونی با وجود اشتراك الفباء ، چنانکه میدانیم از حیث تحریر با خط تحریری اعراب یکسان نیست و کاملاً از یکدیگر متمایز

است یعنی از جهت زوایا و انحناى حروف به دو طرز مختلف نوشته میشود و این امرى بسته به عادت و قرارداد است .

گذشته از این کلی ترین تفاوت در طرز نوشتن ، خط فارسى در همین مرز و بوم هم از دیر باز تا کنون شیوه های گوناگونى داشته ، و خطاطان از راه تفنن آنرا به شیوه های مختلفى مى نوشتند ، که برخى فقط زاده تفنن و هنرنمائى و ابراز چیره دستی بوده است . و بهمین جهت عمومیتى نداشته است .

در اینجا منظور آشنائی با شیوه های مختلف خط ، که مى تواند برای خود تاریخچه ای داشته باشد نیست . اما از آنجا که این خط وسیله نوشتن است ، بى مناسبت نیست ، فقط نام انواع عمده آن را بشناسیم .

مشهورترین انواع شیوه (نسخ - نستعلیق - شکسته) است که باز هر کدام اقسامى داشته و در هر قسمت خطاطان بنامى و اصول و قواعدى .

امروزه نیز خط فارسى ، عرصه مناسبى برای جلوه گرى در کار - بردهای هنر خوشنویسى گرافیک - تابلو نویسى یافته است ، و زمینه بقای آن بعنوان يك هنر احیاء شده ، در شیوه های تزئینى یا کلاسیک از پیش فراهم شده است .

بطوریکه گهگاه نمونه های ابداعى و خیره کننده ای از اقسام گوناگون آنرا در کار بردهای تزئینى ، تابلو نویسى و گرافیک مى یابیم . و شکی نیست اگر کسى به گردآوری همه اقسام این تفنن ها در خط فارسى بپردازد ،

مجموعه دلپذیری از ذوق و هنر خطاطی امروز را میتواند فراهم آورد :

و اینها همه ظرفیت تنوع پذیری خط فارسی را ، در اینگونه زمینه‌ها ؛ بیشتر از خطوط دیگر ثابت میکند .

صرف نظر از این تفننات در شیوه‌های کلاسیک و مدرن در کار بر خط برای چاپ نوعی حروف نسخ بکار میرود . اما خط تحریری نوع نستعلیق ساده است .

قواعد خط رسم الخط شیوه نستعلیق را به‌ویژه هنگام نوشتن املاء باید رعایت کرد و گرنه در موارد دیگر رعایت همه نکات ضروری نیست . زیر سبوات در نوشتن موجب میشود که شیوه معمول تحریر گرایشی به خط شکسته ساده داشته باشد ، و این البته عیبی نیست .

بگذریم

قواعد رسم الخط شیوه نستعلیق به ترتیبی تنظیم یافته که اساسی - ترین نکات را در بر دارد و به آسانی سمیتوان به‌خاطر سپرد .

لزوماً یادآور میشود که فقط معدودی از این قواعد هست که رعایت آن الزامی است و بقیه بیشتر برای زیبایی کتابت کلمات است یعنی در درس املاء ممکن است غلط دانسته نشود ، ولی از حیث اصول خطاطی نادرست است .

از ذکر این نکته هم نمیتوان گذشت ، با آنکه شیوه خط تحریری

ما همان خط فارسی نستعلیق شکسته و ساده تر است . با اینهمه کم نیستند نوآموزان و دانش آموزانی که خطشان به شیوه نسخ گرایش دارد . البته علت آن هم این است که نوآموزان در سالهای نخست تحصیلی خواندن و نوشتن را با کلمات و حروفی که به نسخ نزدیک است یاد میگیرند . شك نیست که این طرز آسان تر است و کودک بهتر آن را میفهمد . اما بسیار لازم است که در یکی دو سال بعد اندك اندك آنرا رها کند .

در حالیکه اغلب مشاهده میشود دانش آموزان حتی در دوه دوم دبیرستان باز به همان طریقه نسخ می نویسند و آنقدر به آن خو گرفته اند که ترك آن برایشان دشوار است .

اینك مشهورترین قواعد رسم الخط

قواعد رسم الخط فارسی

حروف (ب . پ . ت . ث . ن . ی) در پیوستن به

۱۴۱ - حروف (ج . چ . ح . خ . م . ه) باید به طور مایل

(/) وبدون خمیدگی نوشته شود .

بختیار تجارت تهران بخرد بهرام بهار آنها

۱۴۲ - حروف (س . ش) در پیوستن به حروف (ج . چ

ح . خ . ر . ز . ژ . ه . م . ی (باید دنداندار باشد مانند .

سخن سجایا شجاعت سحر شرم سزاوار سهراب
و در پیوستن به حروف (م) به طرز خاص درست است مانند :

اسم رسم قسم شمع

۱۴۳ - حروف (س . ش) در پیاپی یکدیگر هر دو بالا اقل

یکی از آندو باید دنداندار باشد و هر دو را نباید کشیده نوشت
مانند :

پرشش شست شش سست نفسش خروشش

۱۴۴ - حروف (ص . ض) در پیوستن به حروف دیگر

دنداندار مخصوص دارد ، مگر در پیوستن به حروف (ج . ح . خ .
ر . ز . ه . م . ی) که بخودی خود دنداندار است مانند :

صحن ضجه تصحیح ضرر صریح صها خصوصی

۱۴۵ - حروف (ف . ق) هرگاه تنها و یا در آغاز کلمه باشد

(میان پر) است و در میان کلمه (میان خالی) . ولی (ف) در آخر
کلمه میان خالی و (ق) میان پر است مانند :

فردا قاب گفت نقد صدف عشق ردیف

۱۴۶ - حروف (ع . غ) در میان و آخر کلمه میان پر باید

نوشته شود مانند :

۱۴۷ - حروف (ک . گ) پیش از حروف (الف . ل . ک . گ) اینطور (ک) نوشته شود مانند :

کاهش گام کلمه کک سکک

۱۴۸ - هرگاه حرف (م) میان حروف (ک . گ) و حروف

(الف . ل . ک . گ) قرار گیرد ، حروف (ک . گ) را بهتر است با خمیدگی بنویسیم : اما گاهی نیز راست نوشته شود مانند :

کمان کمال گمان گماشتن
کمان کمال گمان اکمل

۱۴۹ - حروف (د . ذ) در پایان کلمه بشکل (/) بطور مایل

باید نوشته شود مانند :

بد بذر شنید گذاردن

۱۵۰ - حروف (ر . ز . ژ) بنابر آنکه حرف پیش از آنها

دندانه دار باشد ویانه باید با کشش و یابدون کشش نوشته شود مانند :

الف بیزار بیر بیژن
ب برف بز بژمان

۱۵۱ - هرگاه دو حرف همجنس اولی و دومی متحرک پیایی هم

آیند، یکی را نوشته و نشانه (۰) تشدید را بالای آن میگذارند مانند :

دره لذت نوجه ملت معلم

یادآوری

۱ - تشدید بیشتر متعلق به کلمات عربی است . کلمات مشدد

فارسی اندک است مانند :

دره بره اره ذره

۲ - تشدید حرف آخر کلمه را نباید نوشت همانطور که ما کلمات زیر را بدون تشدید بیاد می‌آوریم .

حق محق ظن مد شد

۱۵۲ - حروف دندانه دار که شکل کوتاه بسیاری از حروف الفبای فارسی است، در پیاپی یکدیگر باید چنان نوشته شوند (بلندو - کوتاه) که از یکدیگر تشخیص داده شود .

می‌بینیم آتش نیست پرستیدن تنبیه بنیاد

۱۵۳ - حرف (ه) اگر به همین صورت نوشته شود (نه به شکل ه) در پیوستن به حرف دیگر بادنندانه کوچکی نمایانده میشود مانند :
دهش هنر هنوز هوا هیجان هرگز
مگر در پیوستن بخروف (الف . د . ذ . ک . گ . ل)

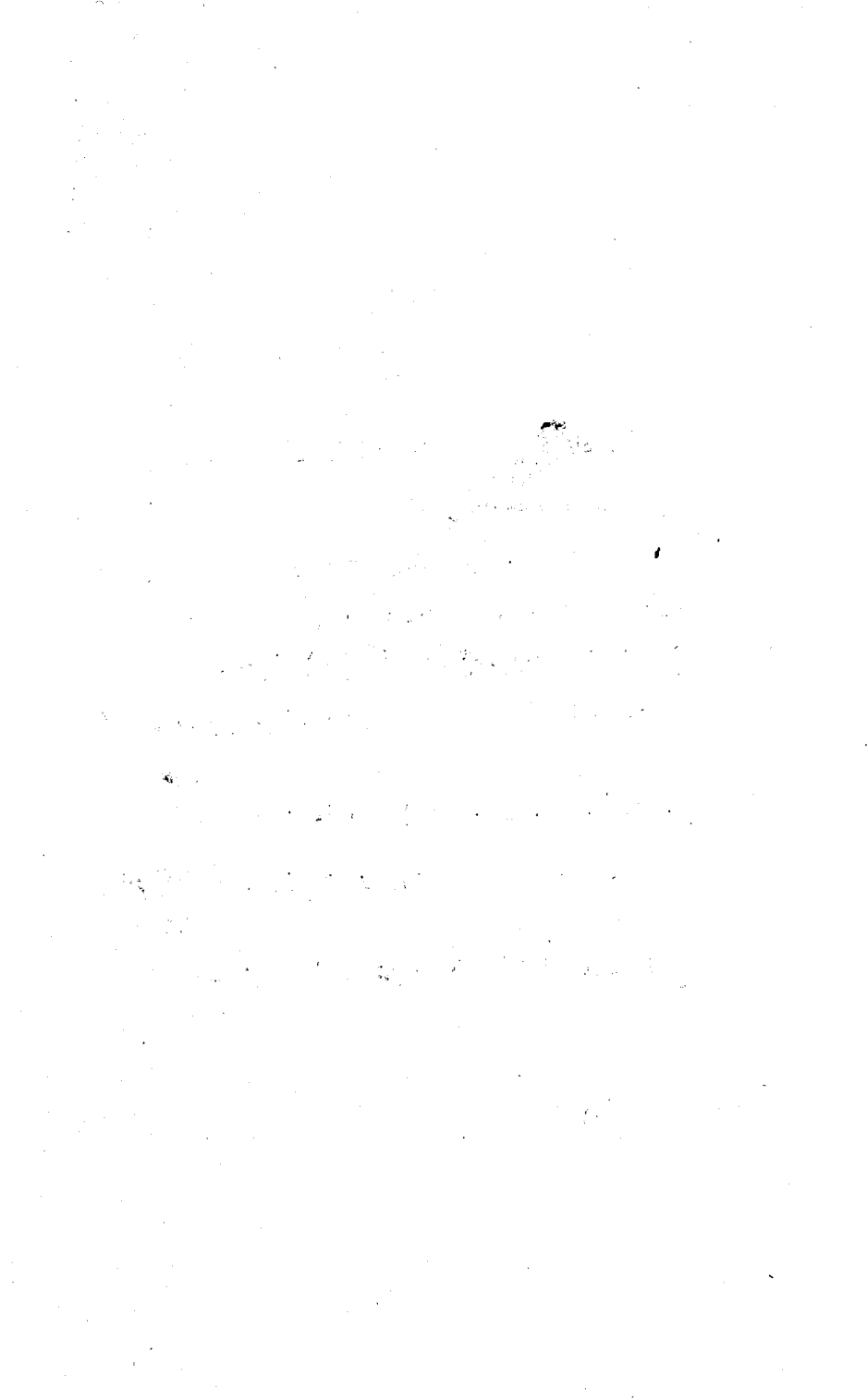
که بدون دندانه، بطرز مخصوص نوشته میشود .

دهد هذیان هلند حکمتانه هادی

۱۵۴ - بهتر است از نوشتن حروف و کلمات به شیوه نسخ خودداری

شود .

(پایان بخش یکم)

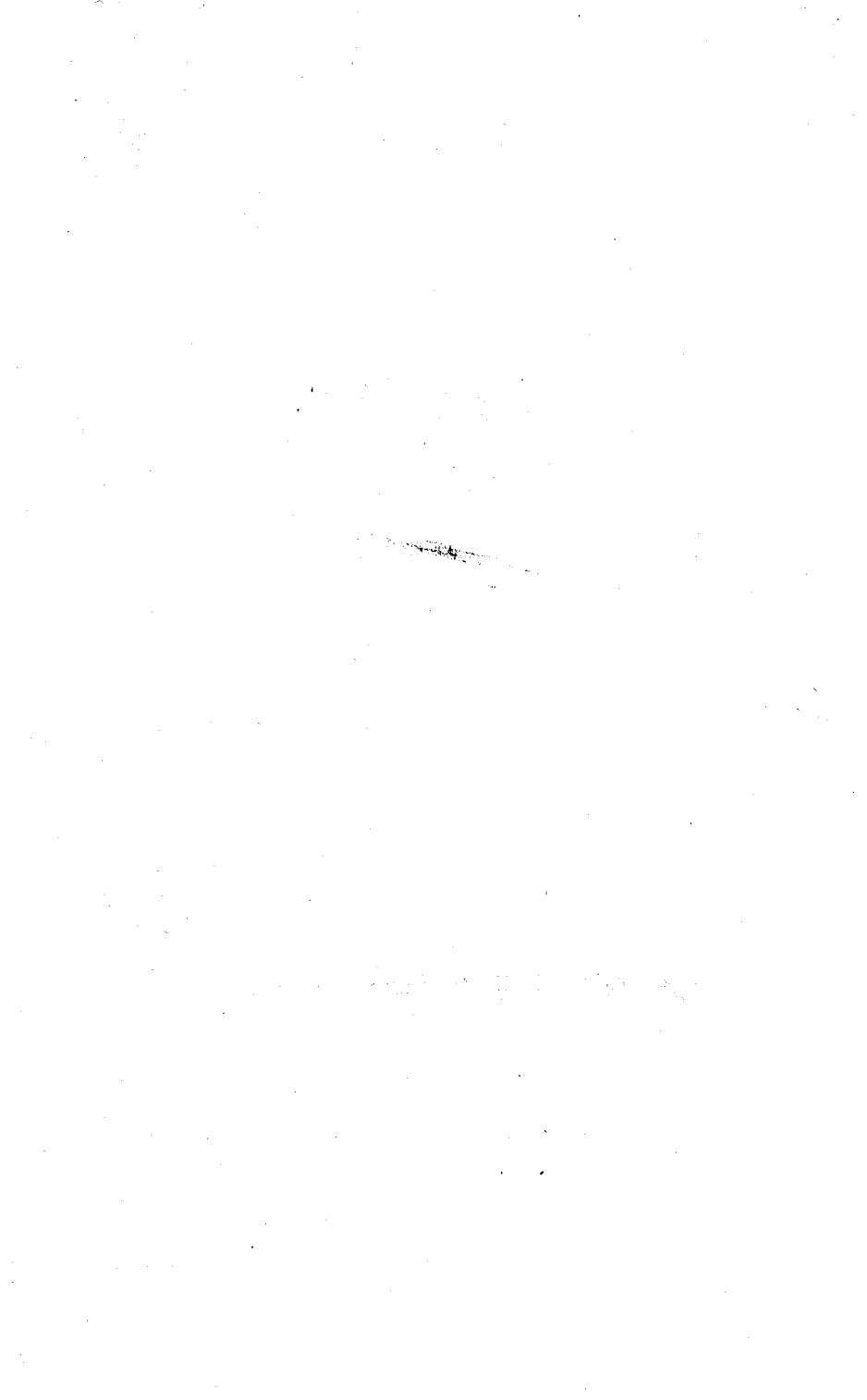


بخش دوم

فرهنگ واژه‌های همگروه زبان عربی

با

تك واژه‌ها - واژه‌های همانند



سرآغاز

واژه‌های تازی در پارسی

شناخت واژه‌های همگروه زبان عربی در نخستین جستارها ، انگیزه‌ای بوده است که این فرهنگ واره ، اگر نه همه ، بیشترین حد لغات عربی رایج در فارسی را در خود داشته باشد .

با این همه نه چندان که انبانی از آن همه «مرده ریگ عرب» باشد که بسامرداری است .

وراستی که بمردار میماند ، آن ترکیب‌ها و طلسمات عجایب پاره‌ای از متون کهن ، که بربندش از آن لغات نیم مرده و بی خون است ؛ که به صدف‌هایی خالی از درمعانی مانده اند

این فرهنگ واره نگرشی است بایسته و ناگزیرانه به آن چشم انداز

ادب هزارهٔ فارسی، که گرایشی به کلمات زبان تازی داشته است. امانه بخاطر پذیراندن و نودمیدن همه آنها. که فارسی دیرینه سال ماچنان بالیده و بالنده است که از اینش هراسی نیست. و چنان بی نیاز از این تعلقات دیرین شده است که بآسانی نابایست‌ها را از پالایش پسند و پذیرش فارسی زبانان امروزی خواهد گذرانید.

وباری باکی نیست از شناساندن یکبارگی لغاتی که پاره‌ای از آنها، دوالپاهائی بود بردوش فارسی دیروز، و سخت برزبانمان سنگینی میکرد. و نیز پاره‌ای دیگرش که تاهنوز و تا همیشه برایمان گرامی است.

وانگهی آنگاه که سخن بزر میراث ادبی این مرزو بوم است، این زادگان اندیشه و ذوق ایرانی هر کدام از باره‌ای یگانه و ارجمند است زیرا هرگز نباید آثار ادبی کهن را بیرون از شرایط زمانی، تنها با انگاره‌های امروزی بسنجیم.

روزگاری بود که ادبیات در محدودیت‌های زمانه راه و رسمی دیگر داشت، و شهر اندیشه سخن بازان جز بر سنگلاخ الفاظ درشتناک تازی فرو نرودن میامد. معانی اندک و حقیر بازنجیر گران الفاظ در زندان سجع و اطناب اسیر بود. تا آنجا که اندیشه نکته باب خواننده تیزهوشی هم بسختی میتوانست از آن همه بیراهه‌ها، بی‌گرند خستگی و ملال بگذرد.

گذشته از آنکه گشادن الفاظ و گره کور معانی کار هر کس نبود، اگر هم چنین توفیقی دست میداد، غالباً گنج شایگانی در نهفت آن

نبود و الفاظ دشوار با آنهمه غرابت جز معنی خوار و تنگ مایه‌ای نداشت.

بدینگونه تظاهر به عربی‌دانی و خلق طلسماتی که از ترکیب آن کلمات پدید می‌آمد، زبان فارسی را آشفته و سالکان این طریق زبان فارسی را بگردابی کشاندند، که تاریخ و صاف و جهانگشای جوینی و دره-نادری آیتی از آشفتگی‌های آن است.

اما گاه نیز هست که کتبی مانند گلستان، کلیله و دمنه، مقامات حمیدی و مرزبان نامه، بر کتاب‌های دیگری از این دست برتری داشته و مقبولیتی تام یافته است.

ویژگی نمایان اینگونه کتاب‌ها پرداختن به آرایش‌های سخن است. این لفاظیهای متکفانه و آن صنایع لفظی، هر کدام پشتوانه بقا و مددکار یکدیگر بوده‌اند؛ در پیدایش و پی‌ویزی زبانی متصنع که به هیچ روی به فارسی اصیل سده‌های سوم و چهارم مانند نبود.

و این زبان هرچه هست. زبان متصنعی است که آشنائی با ادبیات کلاسیک زبان فارسی در گسرو شناخت آن است. و امید آنکه این مجموع بسادگی روشنگر ساخت و بنیاد و معنی لغات عربی در زبان فارسی باشد.

همه لغاتی که در این مجموع گرد آوری شده است البته ارزش همسانی ندارند، برخی چنان بوده است که زبان فارسی با بهره‌وری از آنها توانگر شده است. و هم امروز نیز آبروی سخن فارسی است.

و اگر انصاف دهیم برخی از این لغات از چنان اعتناری بر خوردار است که هنوز یکی از تکیه‌گاههای عمده نثر معاصر در زبان زنده فارسی امروز است. باهرمیزانی که سنجیده شود از کتاب‌ها و مطبوعات و یا حتی تداول عامه مردم.

بسیاری از این لغات، از حیث میزان استعمال با آن تداعی‌های مأنوس هزار ساله؛ از زنده‌ترین و ارزنده‌ترین عناصر زبان فارسی امروز است. اما برخی دیگر کار مایه سخن بارگانی بوده است، که ریتم‌مکرر و متوازن قافله قوافی و اسجاع خود را نیازمند آن لغات می‌یافتند. و آن لغات در حقیقت به مثابه مهره‌هایی بوده است که به آسانی از گستره قوال‌ب‌زبان عربی گرفته می‌شده، و جداول کلمات هماهنگ را با آنها می‌انباشتند.

این گروه لغات هیچ خویشی و همخونی با بافت واژه‌های سخته و خوشاهنگ کلمات زبان فارسی ندارد. و با آنکه از قرن‌ها پیش به سلیقه کجروان بفارسی کشانیده شده، همواره بیگانه‌وار مانده و در ترکیب سخن اصیل فارسی جایی نیافته است.

ذکر لغات مهجور زبان عربی، که حاصل استقصای متون کهن است، در کنار لغات متداول آن زبان، البته دلیل همطراز بودن آنها نیست. چرا که بسیاری از آنها را نه میتوان و نه باید بجای واژه‌های فارسی بکار ببریم.

در فراهم آوردن این مجموعه که از نخستین گام‌ها برای شناساندن کلیه لغات عربی رایج در فارسی است، نخست سعی آن

بوده است، که حدود و کمیت لغات عربی در فارسی شناخته شود، تا بدانیم با چه و چگونه لغاتی سروکار داریم. بدیهی است انتخاب و ترتیب تطبیق آنها با برنامه‌های آموزشی دبیرستانها در مرحله بعد قرار داد و بآسانی انجام میگیرد.

لغات گرد آوریده نزدیک به ده هزار لغت است. این کمیت تقریبی از نظر گاههای مختلف کاملاً متغیر است. ممکن است آنرا کم یا زیاد دانست و این بسته بآنست که معیار رازبان فارسی کنونی و رازبان و ادبیات کهن فارسی بدانیم.

و سخن آخر این مقال اینکه نثر معاصر فارسی هنوز از لغات عربی بنحو وسیعی سود میجوید. هرچند بسیاری از این لغات بمانند چشمه کوری است و اصولاً بیشتر آنها توان هیچ زایش و گسترشی ندارند.

با اینهمه زباز فارسی نه بخواهد و بتواند خود را یکباره از این آبشخور محروم سازد. و هم از این روست که در تجلیات اندیشه بسیاری از آگاهترین و تواناترین نویسندگان گاه به لغاتی بر میخوریم که ظاهر آیه‌جور مینماید. در حالی که چنین نیست.

طرز تنظیم واژه‌های همگروه

گرد آوری و تنظیم لغات با توجه به نکات زیر بوده است.

۱- آنچه که در سر آغاز واژه‌های همگروه آمده است الزاماً

ریشه اصلی آنها نیست بلکه از مشهورترین واژه‌های این گروه است.

۲ - چون این واژه‌ها . باعتبار استعمال آنها در زبان فارسی گرد آوری شده است . از آوردن وجوه دو گانه و تکراری لغات و یا ترکیب‌های نیمه پارسی و مصطلحاتی که فقط در تداول فارسی زبانان یافت میشود، فقط بآن دلیل که در فرهنگ‌های زبان عربی نیامده است پرهیز نشده است و شماره اینگونه لغات کم نیست.

اینگونه واژه‌ها را میتوان از اندوخته‌های زبان فارسی و از دست آوردهای ایرانیان در لغات عرب بشمار آورد. بخصوص که بسیاری از آنها هم در فارسی به تعبیر مستقلی بکار میرود که در فرهنگ‌های جدید زبان عربی معاصر یافت نمیشود و همتهای دیگری دارد.

۳ - چون نخستین حرف بیشتر واژه‌های همگروه با ح-روف (الف . ت . م) آغاز میشود، از این رو واژه‌های سر آغاز بر حسب اولین حرف آنها در چهار بخش باین ترتیب (الف . ت . م . ح-روف دیگر) رده بندی شده است.

۴ - بنا بر این یافتن هر لغتی وابسته به کاوش در همه بخش‌هاست. که البته هر يك ترتيبی القبائی دارد و دانستن مصادر و مشتقات عمده راهنمایی بزرگی برای یافتن آنهاست.

۵ - بسیاری از لغات همگروه معانی مکرر و مترادفی دارند. هر چند در زبان عربی حدود معانی آنها یکسان نیست و دلالت‌های

متفاوتی را می‌رسانند. اما این لغات غالباً در معانی بسیط و مجریدهای در در فارسی پذیرفته شده‌اند. زیرا گاه انطباق کامل آن معانی با سخن فارسی نه سازگار است و نه روا

غالباً میتوان با چشم پوشی از تفاوت‌های اندک معانی آنها معنی مشترکی را برای آنها در نظر گرفت مانند:

انخداع اختداع خدعه خدعت خداع خدیعه خدیعت خلع
که صرف نظر از پاره‌ای تفاوت‌ها در معانی هر کدام، که با ترکیب سخن فارسی کمتر ارتباطی دارد، همه را می‌توان به تقریبی با واژه (نیرنگ) معنی کرد.

و نکته جالب این است که فارسی زبانان از این گروه‌های مترادفات فقط ساده‌ترین آنها را که مثلاً در اینجا غدر است پذیرفته‌اند، و هیچگاه همه این لغات و دلالت‌های معنوی آنها یکسان معتبر نبوده است.

از اینروست که بسیاری از این گونه لغات که متون کهن و با حتی فرهنگ‌های زبان فارسی را انباشته‌اند، فقط بحکم ارزش زمانی خود ذکر گردیده است.

۶- در ذکر مشتقات يك لغت، سعی شده است همه وجوه مشهوری که با افزودن زوائدی بر اصل لغت ساخته شده و در کتب فارسی مضبوط است، هر چند که شکل ثانوی آن لغات است گرد آوری شود.

۷- ذکر نوع دستوری کلمات به اطناب هزاران باره بيموردی

میانجامد ، که مطلقاً ضرورتی هم نداشت . بدیهی است با مطالعه دقیق شناخت نوع دستوری کلمات از ساده ترین بدیهیات است که بطور ضمنی حاصل میشود .

۸- معانی همه لغات آورده نشده است . زیرا گذشته از آنکه معانی بسیاری از آنها برای فارسی زبانان شناخته و آشکار است . هدف پرداختن فرهنگ لغت نبوده است و غرض آن بوده است که مجالی هم برای پژوهش و تأمل فراهم باشد .

فقط ساده ترین معانی لغات شماره دار ، در پای نویس صفحات ذکر شده ، در این مورد هم به آوردن مشهورترین معنی آنها اکتفا شده و پژوهندگان برای دریافت معانی گوناگون يك لغت ، از مراجعه به فرهنگ های لغت بی نیاز هستند .

۹- برخی از لغات همگروه ، که پیوند آنها از حیث موازین صرفی مسلم است ، بملاحظه تفاوت های بارز مشتقات آن ، جداگانه بادو وندرتاً سه سرآغاز نوشته شده است که ارتباط آنها در جای خود نموده شده است مانند :

(توقف - اوقاف) (تربیت - ارباب) (احترام - تحریم)

۱۰- رده بندی این واژه ها ، حاصل سالها مطالعه مستمر در

متون ادب فارسی است ، و در شناخت همبستگیهای لغات کمتر اشتباهی روی داده است .

هرچند بیگمان ، بسیاری از ناآگاهان تمامی پیوندهای این لغات را با ابعاد گوناگون آن با تردید و انکار تلقی خواهند کرد . و این بیشتر

بسبب عدم آشنائی کافی با این طرز نوین است که از ارتباط آنها هیچگونه سابقه ذهنی ندارند. ولی با توجه به موازین صرفی عربی، همبستگی آنها آشکار خواهد شد.

با اینهمه مجموعه حاضر کلاً نمیتواند هاری از اشتباه باشد.

۱۱ - سزاوارتر آنست، تا آنجا که ممکن است واژه‌های زیبای فارسی را بر لغات عربی ترجیح دهیم، و هر جا که در تنگنای سخن نیازی به اینگونه لغات باشد؛ از آن میان ساده‌ترین آنها را اختیار کنیم. زیرا بسیاری از این تنیده‌های قوالب زبان عربی، فقط شایسته همان زبان است. وجه اشتباه بزرگی است اگر بویژه آن نامانوس‌ترین مشتقات را ندانسته بکار ببریم.

۱۲ - همانگونه که باز شناختن این وابستگیها، از دیرو باز برای من بمنزله کشفی بوده است، که وسعت دامنه آن سالها مرا بخود مشغول داشت؛ و انگیزه نخستین فراهم آوردن این مجموعه گشته است.

بسا که مطالعه دقیق آن، تازگیهای سودمند و آموزنده‌ای را در برداشته باشد، زیرا نمیتوان انکار کرد که اکثر لغات گردآوری شده هنوز بخشی از استخوان بندی زبان فارسی امروز است و احاطه بر کتابت و معانی آنها بایسته هر فارسی‌زبانی است.

ضمناً برای سهولت و عدم تکرار معانی مکرر و واضح، معنی مفرد و جمع لغتی، گاه با همان شماره چنین ذکر شده

اثر متأثر : یادگارها

در طرح اولیه این کتاب، فقط به لغات همگروه اکتفا شده بود، که بستگی درجه اولی با قواعد املائی کلمات دارد.

امادربی جوئیهای بیشتر، لغاتی نیز یافته شدند که از گروه مفردات هستند. از سوی دیگر کلمات متشابه را هم نمیشد نادیده گرفت. زیرا اشتباهاتی که در نوشتن این کلمات پیش می‌آید، یکی از مشکلات نمایان است.

بدین ترتیب رده بندی لغات عربی در سه بخش (واژه‌های همگروه تک واژه‌ها - واژه‌های همانند) فراهم آمده است. که اینک نکات مربوط به تک واژه‌ها و واژه‌های همانند شرح داده میشود.

تک واژه‌ها

قواعد اشتقاق زبان عربی، چنان شمول و کلیتی دارد، که تقریباً تمامی لغات عمده عربی را در بر میگیرد، و آنچه بیرون از این شمار است، مفرداتی است که به نسبت کثرت مشتقات بسیار اندک است. در پاره‌ای از این مفردات، بندرت مشتقات مهجوری هم یافت میشود که چون دور از ذهن مینموده است - با چشم پوشی از آنها - در گروه مفردات آورده شده است.

واژه‌های همانند

۱ - بنابر خصوصیات خط فارسی و وجوه حروف متشابه، کلماتی هستند که تلفظی یکسان، اما معنی و کتابت مختلفی دارند مانند:

(صبا . سبا) (ارز . عرض . ارض) (امل . عمل)
 (حیات . حیاط) (تألم . تعلم) (صواب . ثواب) (تهدید . تحدید)
 معمولاً فقط این نوع کلمات را متشابه (همانند) می‌شناسند

با آنکه بیشتر لغات در رده بندی مشتقات بجای خود آورده شده است ،
 باینهمه شناخت دوباره آنها بیرون از آن انبوه ، بطور مستقل و برابر نهادن
 این متشابهات ضروری بنظر میرسد تا هر يك با همانندان خود شناخته شوند .
 یادآوری- این نوع متشابهات بیشتر در نوشتن ممکن است مایه
 اشتباه شود .

۲- اما متشابهات تنها از گونه بالا نیستند . بر اینها میتوان ، لغاتی را هم
 که به علت عدم رعایت اعراب در خط فارسی کتابت یکسانی دارند .
 با معنی و تلفظ متفاوتی ، افزود مانند :

(مَلَك . مِلِك . مُلْك . مِلْك) (خَلَف . خَلْف . خُلْف)

(ثبات . ثبات) (نظام . نظام) (مَنطِق . مَنطَق) (عیار . عیار)

(اسناد . اسناد) (قوت . قوت) (اَعْمال . اِعْمال) (مثل . مثل)

یادآوری- این نوع متشابهات بیشتر در خواندن ممکن است
 مایه اشتباه شود .

۳ - بعلاوه کلمات دیگری نیز هست که در حقیقت به هیچ وجه
 شباهتی از حیث (کتابت - اعراب - معنی) ندارد ، اما احتمال دو
 گونه اشتباه در آنها وجود دارد ، یکی در خواندنشان و دیگری در
 نوشتنشان . و هم از این جنبه است که ممکن است نوعی تشابه با
 همانندهای دیگر خود داشته باشند مانند :

(قرض - غرض)	(ضمان - زمان)	(ظل - ذل)	(ظلم - ظلم)
(قرب - غرب)	(طبع - تبع)	(صلب - سلب)	(غرس - قرص)
(فطن - فتن)			

۴ - بدیهی است بعضی از اشکال گروه کلمات متشابه ، ممکن
 است ترکیبی از مورد دوم و سوم باشد ، و نیز آشکار است که گاهی وجه
 شبیه شامل لغات غیر عربی هم هست مانند :

(هرم . حرم) (ثور . سور . صور . صور) (حار . هار)
 (طور . تور) (ثبت . سبط . سبت) (زی . ذی)

یادآوری — توسعی که به تبعیت از خط فارسی برای متشابهات
 فرض شده است نباید از يك حدمعقول بگذرد.

غفلت از این نکته سبب خواهد شد که گروه متشابهات. چنانکه
 گاه مشاهده میشود، انبانی از مهم‌ترین کلمات نامأنوس باشد که به بهانه
 ناچیزترین تشابه در کنار یکدیگر جای گرفته‌اند.

۲۲	ابداع	آفریدن	بدع ^۱ ، بدعت ^۱ ، بداعت ^۱ ، ابداع ^۲ ، مبدع ^۲ ، مبدعین مبدعات ^۲ ، ابداعات ^۲ ، ابداعی بدیع ^۳ ، بدیع ^۳ بدایع ^۳ ، مبتدع ^۲ ، مبتدعات ^۲ .
۲۳	ابدان	تن‌ها	بدن، بدنی، بدنه، بدنیا
۲۴	آبرار	نیکوکاران	بر ^۴ ، بریه ^۴ ، بریات ^۴ ، مبرت ^۴ ، مبرور
۲۵	ابرام	پافشاری	مبرم ^۲ ، مبرم ^۸ ، مبرماً
۲۶	ابصار	دیدگان	بصر، بصری، باصره، بصیرت ^۹ ، بصارت ^{۱۰} ، مبصر ^{۱۱} ، مبصر ^{۱۲} ، تبصره ^{۱۳} ، بصیر، تبصرات استبصار ^{۱۴} ، مستبصر ^{۱۲} ، بصایر.
۲۷	ابطال	پهلوانان	بطل، بطله ^{۱۵} ، بطوله ^{۱۶} ؛
۲۸	ابطال	بی‌ارزش‌ساختن	باطل، باطله، باطیل ^{۱۷} ، بطلان، بطالت ^{۱۸} ، مبطل، مبطلات، بواطل، بطلال ^{۱۹}
۲۹	ابقاء	پایدارساختن	باقی، الباقی، باقیات، بقاء، بقا، بقیه، بقیت ما بقی، مبقی ^{۲۰} ، استبقاء ^{۲۱}
۳۰	ابلاغ	رسانیدن	بلاغ ^{۲۲} ، بلاغت ^{۲۳} ، بلیغ، بلغاء، ابلغ، بلوغ بالغ، بالغین، ابلاغیه، تبلیغ، تبلیغات، مبلغ مبلغین، مبلغان، مبلغه ^{۲۴} ، مبالغت، مبالغات

- ۱ - کاری‌نویی‌افکندن ۲ - ساخته‌ها ۳ - شگرف، تازه‌ها ۴ - نیکی
۵ - نیکوکاری ۶ - نیکی‌یافته، آمرزیده ۷ - بایسته ۸ - خواهشگر
۹ - بینش ۱۰ - دیده‌وری، بینائی ۱۱ - سرپرست ۱۲ - آگاه
۱۳ - یادآوری ۱۴ - جویا شدن ۱۵ - پهلوانان ۱۶ - پهلوانی
۱۷ - یاده‌ها ۱۸ - بیکارگی ۱۹ - یاده‌سرا ۲۰ - پایدارنده
۲۱ - پایداری خواستن ۲۲ - رساندن ۲۳ - رسائی سخن
۲۴ - گزافه‌گوئی

۳۱	اِبله	کم‌خرد	بلاهِت ^۱ . ابلهان. ابلهانه. بله ^۱
۳۲	ابلیس	اهریمن	ابلیسان. ابالیس. ابالس
۳۳	ابناء	پسران	ابن. (ابن الوقت) ^۲ بنی ^۳ . بنون ^۴ . بنین ^۴
۳۴	ابنیه	ساختمان‌ها	بنا. بنا. بنائی. بنا یان. بنیه. بنیت. بانیان. بانی
۳۵	ابواب	درها	بانیان. مبنی ^۶ . مبانی ^۶ . مبنی (مبنا) مبتنی ^۷ . تیان ^۸ باب. بابت ^۹ . (فتح باب). (من باب) (ابواب جمعی ^{۱۰}). (دق الباب ^{۱۱}) تبویب ^{۱۱} . یواب ^{۱۲}
۳۶	ابیات	سروده‌ها	بیت. بیوت. بیوتات. بیتوته ^{۱۳} امیت ^{۱۴} .
۳۷	ابیض	سپید	بیاض. بیضاء
۳۸	اتحاد	یکانگی	احد. احدیت. آحاد. واحد. واحده وحدت. وحدانیت ^{۱۵} توحید ^{۱۶} موحد. موحدین موحدان. وحید ^{۱۷} . اوحد ^{۱۷} . اتحادیه. متحد متحده. متحدین. متحدان تحفه. تحف ^{۱۸}
۳۹	اتحاف	بخشیدن	تحفه. تحف ^{۱۸}
۴۰	اتخاذ	گرفتن	اخذ. آخذ. مأخوذ. اخاذ. اخاذان. اخاذی ^{۱۹} متخذ. متخذ. مأخذ ^{۲۰} . مأخذ ^{۲۰} . مؤاخذ ^{۲۱} مؤاخذت. مؤخذات. مؤاخذ ^{۲۲}

- ۱ - کم‌خردی ۲ - فرصت طلب ۲ - زادگان... ۵ - توان جسمانی
توش و توان ۶ - پایه‌ها ۷ - ساخته شده ۸ - همدستی ۹ - باره
۱۰ - همگروه بودن ۱۱ - فصل بندی کتاب ۱۲ - دربان ۱۲ - درزدن
۱۳ - شی را گذراندن ۱۴ - جای بیتویه ۱۵ - یکانگی ۱۶ - یکتا.
پرستی ۱۷ - یکتا ۱۸ - هدیه‌ها ۱۹ - باجستانی ۲۰ - خاستگاه‌ها
۲۱ - بازخواست ۲۲ - بازخواه .

۱	آباء	پدران	أَب . ابوی . ابویَن . ابوت ^۲
۲	آتیّه	آینده	آتی
۳	آثار	یادگارها	اثر . اثرات . بلاثر . تأثیر تأثیرات مؤثر . تأثر ^۳ . تأثرات . متأثر ^۴ . ایشاره مآثر ^۵ . مآثر ^۵ . مآثور ^۶
۴	آجل	آینده	آجلاً . ضرب الاجل . تأجیل ^۷
۵	آخر	پایان	آخرین . آخرت . آخر الامر . اواخر اخیر . اخیراً . بالآخره . اخروی ^{۱۰} . اخرویات . تأخیر . تأخیرات . تأخر ^۹ . متأخر ^{۱۱} . متأخرین . متأخران . مؤخر . مؤخره ^{۱۲} . مؤخرات . عبارة الاخری ^{۱۳} آدمی . آدمیان . آدمیت . بنی آدم . رأی . متفق الرأی آفات ^{۱۵}
۶	آدم	مردم	
۷	آراء	رای‌ها	
۸	آفت	آسیب	
۹	آلاف	هزاران	آلف ^{۱۶} . ألوف ^{۱۶} . آلاف ^{۱۶} والوف
۱۰	آلام	دردها	آلم . الیم ^{۱۴} . تالم ^{۱۷} . تالمات . متالم ^{۱۸} مؤلم ^{۱۹} . مؤلمه . مؤلمات . ایلام ^{۲۰} . آلات . آلی ^{۲۱} . آلیه
۱۱	آلت	ابزار	

- ۱ - پدر و مادر ۲ - پدری ۳ - اندوه ، اثر پذیرفتن ۴ - اندوه‌گین
۵ - یادگارها ۶ - اثر پذیرفته ۷ - تعیین مهلت ۸ - واپس بودن
۹ - آن جهانی ۱۰ - منسوب به گذشته نزدیک ۱۱ - دنباله
۱۲ - بدیکر سخن ۱۳ - دردناک ۱۴ - هزار ۱۵ - هزاران
۱۶ - رنج ، درد پذیری ۱۷ - غمگین ۱۸ - دردناکیز
۱۹ - بذر آوردن ۲۰ - موادمات مرکب ، واصطلاحاً مربوط
به آنچه از بافتهای زنده درست شده.

۱۲	آمال	آرزوها	آمل. مأمول ^۱
۱۳	آن	دم	آنی. آنا. آنات. آلان ^۲ . اوان ^۳ . الی آلان
۱۴	آیت	نشانه	آیه. آیات
۱۵	ابتداء	آغاز	بدو ^۴ . بدوی. بدوآ. بدایت ^۴ . بداوت ^۴ . ابتدائی مبدؤ ^۵ . ابداء ^۶ . مبتدا ^۷ . میتدیان. مبتدی ^۸ . مبدأ مبادی ^۹ بادی امر ^{۱۰} مبادی آداب ^{۱۱}
۱۶	ابتدال	پستی	بذل. بذله ^{۱۴} . مبذول. مبتذل ^{۱۱} . مبتذلات. مبذوله
۱۷	ابتکار	نوآوری	بذال ^{۱۳} . باذل ^{۱۳} . بکر ^{۱۵} . ابکار ^{۱۵} . بکارت ^{۱۶} . باکره ^{۱۷} . ابتکارات مبتکر. متکترین. مبتکرانه. (فکر بکر ^{۱۸}).
۱۸	ابتلاء	دچارشدن	بلاء (بلا). بلیه. بلیات. بلوا ^{۱۹} . ابتلائات مبتلی. (مبتلا). مبتلایان. مبتلابه ^{۲۰}
۱۹	ابتهاج	شادی کردن	بهجت ^{۲۱} . بهیج ^{۲۲} . مبهج ^{۲۲}
۲۰	ابتیاع	خریدن	بیع ^{۲۳} . بیعانه. بیعت ^{۲۴} . بایع. میبع ^{۲۵} . بیاع بیاعان. مبیاعت ^{۲۶} . (بیع و شری ^{۲۷})
۲۱	ابد	جاودان	ابدی ابدیت. ابدآ (ابدالدهر ^{۲۸}). (ابدآلاباد ^{۲۸}) مؤبد ^{۲۹}

- ۱ - آرزو شده، خواسته ۲ - هم اکنون ۳ - آغاز ۴ - آغاز
۵ - آغاز شونده ۶ - آغازیدن ۷ - نهاد ۸ - نوآموز ۹ - آغازگاه‌ها
۱۰ - آغازکار ۱۱ - بجای آوردن آداب ۱۲ - بی ارزش، پست ۱۳ - بخشنده
۱۴ - سخن‌شوخ ۱۵ - دوشیزگان ۱۶ - دوشیزگی ۱۷ - دوشیزه
۱۸ - اندیشه تازه‌ونو ۱۹ - آشوب، هنگامه ۲۰ - آنچه بدان گرفتار شوند
۲۱ - شادمانی ۲۲ - شادمان ۲۲ - پیش‌بها ۲۴ - پیمان‌گزاری
۲۵ - کلا ۲۶ - پیمان ستانی ۲۷ - دادوستد ۲۸ - جاودان، همیشگی

گروه یکم

واژه‌های همگروه - حرف «الف»

بخش دوم

فرهنگ واژه‌های همگروه زبان عربی

همراه با

واژه‌های همانند وتك واژه‌ها



۴۱	اتصال	پیوستن	مؤاخذا ^۱ صله ^۲ . صلات. وصل. وصله. وصلت ^۳ واصل. واصله. موصول. موصولات. وصال ^۴ وصول. متصل. متصله. متصلاً. موصل ^۵ مواصلت. مواصلات. ایصال ^۶
۴۲	اتفاق	سازش-همراهی	وفق ^۷ . وفاق ^۸ . موافق. موافقان. موافقین توفیق. توفیقات. موفقیت ^۸ . موفق. توافقی ^۹ متوافق. اتفاقات. اتفاقاً. اتفاقی. متفق. متفقاً. متفقین
۴۳	اتقان	باورداشتن	یقین. یقینی. یقینیات. متقن ^{۱۰} . (قدر متیقن ^{۱۱}) تیقن. موقن
۴۴	اتكاء	پشت گرمی	تکیه. تکایا. متکی. متکا
۴۵	اتلاف	تباه کردن	تلف، تلفات. متلف ^{۱۳}
۴۶	آلال	پشته‌ها	تل
۴۷	اتمام	پایان رساندن	تام. تامه. تمام. تماماً. تمامیت ^{۱۴} . تتمه ^{۱۵} . بالتمام. تمیتم ^{۱۶} . متمم ^{۱۷} . متمم. اتم ^{۱۸}
۴۸	اتهام	گمان قاروا بستن	وهم ^{۱۹} . وهمیات. اوهام ^{۱۹} . واهمه ^{۲۰} . موهوم. موهومات. واهی ^{۲۱} . ایهام ^{۲۲} . ایهامات

- ۱ - بازخواسته ۲ - پاداش، پیوند ۳ - زناشوئی ۴ - کام‌ستاندن
۵ - پیوندگاه ۶ - رساندن ۷ - سازگاری ۸ - کامیابی ۹ - سازش
۱۰ - درست، باورکردنی ۱۱ - به‌یقین ۱۲ - باورکننده ۱۳ - ولخرج
۱۴ - یکپارچگی ۱۵ - بازمانده ۱۶ - به‌پایان رساندن ۱۷ - کامل
کننده ۱۸ - کاملتر ۱۹ - پندارها ۲۰ - بیم ۲۱ - پنداری
۲۲ - به‌گمان افکندن

توهم ^۱ . توهمات. تهمت ^۲ اتهامات. متهم. متهم متهمه. متهمین. متهمان. موهم ^۴ متوهم ^۴ . متوهم ^۵ اثاثه. اثاثیه. (اثاث‌البيت) ثبت ^۶ . ثابت. ثوابت. ثبات ^۷ . ثبوت ^۸ مثبت مثبت تثبیت ^۹ ثبات ثقل. اثقال ^{۱۰} . ثقیل. ثقلین ^{۱۱} . ثقلت ^{۱۲} آثام. آثم ^{۱۳} . اثم ^{۱۴} . ائمه ^{۱۴} . جواب. جواباً. جوابیه. اجوبه ^{۱۵} . مجاب ^{۱۶} مجیب ^{۱۷} . استجابت ^{۱۸} . مستجاب. مستجیب مجاوبت ^{۱۹} . مجاوبات. تجاوب ^{۱۹} . اجرا جرت. اجیر ^{۲۰} . مأجور ^{۲۱} . ایجار ^{۲۲} مؤجر. مؤجرین. موجران. استیجار ^{۲۲} استجاری. مستأجر. مستأجرین. مستأجران. (اجرت‌المثل). مجیر ^{۲۱} . آجور. اجازت. جایز جایزه. جوایز. مجاز ^{۲۴} . جواز جوازات ^{۲۵} . تجویز. مجوز ^{۲۶} تجاوز. تجاوزات متجاوز. متجاوزین. استجازه. استجازات. اجنبی	ابزار ثابت کردن بارها گناه پاسخ دادن اجاره روادید بیگانگان	اثاث اثبات اثقال اثم اجابت اجاره اجازه اجانب	۲۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶
---	---	---	--

- ۱ - پندار بافی ۲ - گمان بد ۳ - گمان انگیز ۴ - پندارنده
۵ - پنداشته ۶ - نوشتن ۷ - پایداری ۸ - ثابت کردن ۹ - ثابت
نکهداشتن ۱۰ - سنگین کردن ۱۱ - کنایه ازدو جهان ۱۲ - سنگینی
۱۳ - گناهکاران ۱۴ - پرگناه ۱۵ - پاسخ‌ها ۱۶ - پاسخ یافته
۱۷ - پاسخ گوینده ۱۸ - بر آوردن نیاز ۱۹ - پاسخ بیکدیگر دادن
۲۰ - مزدور ۲۱ - پاداش یافته ۲۲ - به اجاره دادن ۲۳ - روا، آزاد
۲۴ - پروانه ۲۵ - رواخواهی ۲۶ - علت

۵۷	اجبار	ناگزیری	جبر. جبریون ^۱ . جبری. جبراً. جابر ^۲ . جابرانه جبار ^۳ . جابره ^۳ . مجبور. مجبوراً مجبئی ^۴ . مجبوی
۵۸	اجتباء	گزینش	جمع. جمعیت. جمعا. جمیع. جمیعاً. جامع جامعه. جوامع. جامعیت. مجموع. مجموعاً مجموعه. جماعت. جماعات. اجماع ^۵ بالاجماع. اجماعاً. اجتماعي. اجتماعات اجتماعیات ^۶ . جماع ^۷ . مجامعت ^۷ . مجمع مجامع. تجمع. تجمعات. متجمع. مجتمعین مجامع ^۸ . اجمع ^۹ . جمعه:
۵۹	اجتماع	گرد هم آمدن جامعه	جنب ^{۱۰} . جنبه. جانب. جوانب جانین مجانب ^{۱۱} مجانب ^{۱۲} . مجانبه. تجنب. تجانب ^{۱۳} . متجانب ^{۱۳} مجتنب. (جنب).
۶۰	اجتناب	پرهیزختن	جهد جهاد ^{۱۴} . جهود ^{۱۵} . مجاهده. مجاهدت مجاهدات. مجاهد ^{۱۵} . مجاهدان. مجاهدین جاهد ^{۱۵} . مجتهد. مجتهدین. مجتهدان. مجهود ^{۱۶} اجحافات
۶۱	اجتهاد	کوشیدن	اجحافات
۶۲	اجحاف	ستم پیشگی	جد. جدّه. جدین. جدات. اجدادی
۶۳	اجداد	نیاکان	

- ۱ - معتقدان به ناگزیری رفتار و کردار آدمیان ۲ - ستم پیشه
 ۳ - ستم کارگان ۴ - برگزیده ۵ - همراهی ۶ - مسائل مربوط به اجتماع
 ۷ - آمیزش ۸ - گرد هم آینده ۹ - کاملتر ۱۰ - پشت، کنار
 ۱۱ - همسوئی ۱۲ - همسو ۱۳ - دوری کردن ۱۴ - پیکار
 ۱۵ - کوشا ۱۶ - خواسته و هدف

۶۴	اجراء	بكار بستن	جریان . جریانات . جاری . جاریه .
۶۵			مَجْرَأٌ . مَجْرَىٌ ^۲ . مَجْرَىٌ ^۳ مجاری .
			مَجْرِيَان . منجر . ^۴ مَاجِرَاءُ . اجرائیه .
			اجرائیات . (قوه مجریه) ^۵
۶۶	آجرام	توده‌ها	جرم
۶۷	اجزاء	پاره‌ها	جزء ^۶ . جزئاً . جزئی . جزئیات . جزو ^۷
			جزوه . جزوات . تجزیه مجزا .
			(دارالتجزیه) ^۸ (جزء لایتجزا)
۶۸	اجساد	کالبدها	جسد ^{۱۰} . تجسّد ^{۱۱} .
۶۹	اجسام	جسم‌ها	جسم . جسماً . جسمانی . جسمیت .
			جسیم ^{۱۲} . تجسّم ^{۱۳} . مجسم . مجسمه ^{۱۴}
			متجسم .
۷۰	اجل	پیک مرگ	آجال
۷۱	اجل	بزرگتر	جلال . جلالت . جلیل . آجله ^{۱۵} . اجلال .
			تجلیل . مجلّل . (نزول اجلال)
۷۲	اجمال	کوتاه کردن	اجمالاً . مجمل . مجملاً .
۷۳	اجناس	کالاها	جنس . جنسیت . جناس ^{۱۹} . مجانست .
			تجانس ^{۲۰} . متجانس . تجنّس . مجانس ^{۲۱} .
			حدیث . محدث ^{۲۲} . محدثان ^{۲۲} .
			محدثین ^{۲۲} . محدثه . محدثه ^{۲۳} .
۷۴	احادیث	گفته‌ها	محدثات ^{۲۳} . اُحدوْثه ^{۲۴} .

- ۱ - مسیر ۲ اجرا کننده ۳ اجراء شده ۴ کشیده شده
 ۵ سرگذشت ۶ کارگزاران حکومت ۷ پاره ۸ در شمار
 ۹ آزمایشگاه ۱۰ تن بیجان ۱۱ بیجان شدن ۱۲ تنومند
 ۱۳ پنداشتن ۱۴ تندیس، پیکره ۱۵ بزرگان ۱۶ بزرگداشت
 ۱۷ گرامی داشتن ۱۸ کوتاه ۱۹ همسانی ۲۰ هماهنگی
 ۲۱ همسان ۲۲ عالم حدیث‌ها ۲۳ گفت و شنید ۲۳ خبر

حائط ^۱ . حیاط. حیطه ^۲ . محوطه. محاط. محیط ^۳	فرا گرفتن	احاطه	۷۵
حال. حالت. حالات. احوال. حواله ^۴ . حواله ^۵ . حوالجات. محول ^۶ . محوله. محاوله ^۷ . محاولات. تحویل. تحویل. تحولات ^۸ . متحول ^۹ . استحاله. استحال. مستحیل. محال ^{۱۰} . محال علیه ^{۱۱}	واگذار کردن	احاله	۷۶
حب. محبت. محب ^{۱۲} . محبان. محبین. احباء ^{۱۳}	دوستان	احباب	۷۷
حبیب. محبوب. محبوبیت. تجیب ^{۱۴} . مستحب. مستحبات. استحباب ^{۱۵} . متحابه ^{۱۶}	پوشانیدن	احتجاب	۷۸
حجب. حجاب. محجوب. حاجب. حاجبان. حواجب ^{۱۷} . حُجَّاب ^{۱۸} . محتجب ^{۱۹}	استدلال	احتجاج	۷۹
حجت ^{۲۰} . حجج ^{۲۱} . حجاج ^{۲۲} . محاجه ^{۲۳} . محاجات. احتجاجات ^{۲۴} . (اتمام حجت ^{۲۵})	پرهیز کردن	احتراز	۸۰
حرز. تحرز. متحرز. احراز. احراز. حرفه. حرفت. حرف. حریف. حریفان. حرفا. محترف. محترفين. محترفه	پیشه‌وری	احتراف	۸۱
محرق. حریق ^{۲۶} . محترق ^{۲۷} . محترقه. احراق. محروق.	سوختن	احتراق	۸۲

۱ فاصله ۲ قلمرو ۳ فراگیرنده ۴ واگذاری ۵ وا گذاشته
 ۶ دگرگونی ۷ دیگروسی ۸ واگذارنده ۹ واگیرنده ۱۰ دوستدار
 ۱۱ دوستاران ۱۲ دلجوئی ۱۳ مستحب شمردن ۱۴ دوست ۱۵ پرده
 داران ۱۶ پوشیده ۱۷ دلیل ۱۸ گزیدگان ۱۹ حجت پرداز
 ۲۰ دلیل آوردن ۲۱ استدلال‌ها ۲۲ آخرین حرف‌رازدن ۲۳ خویشتن
 داری ۲۴ پیشه‌ها ۲۵ پیشه‌ور ۲۶ آتش‌سوزی ۲۷ سوزنده

۸۳	احترام	بزرگداشت	حرمت . محترم . محترماً . محترمانه . احترامات . تحریم .
۸۴	احتساب	بشمار آوردن	حساب . ذیحساب . محسوب . محاسبه . محاسبات . محاسب ^۱ . حسیب ^۱ . محتسب ^۲ . حسب ^۳ . حسب ^۴ .
۸۵	احتشام	شکوه و بزرگی	حشمت . محتشم ^۵ . محتشمن . محتشمان .
۸۶	احتکار	کالا نهفتن	مختکر . مختکران . مختکرین .
۸۷	احتیاج	نیاز	حاجت . حاجات . حوایج . مایحتاج ^۶ . محتاج . محتاجان . احتیاجات .
۸۸	احتیاط	پروا داشتن	محتاط . محتاطانه . احتیاطات . احتیاطاً . احوط ^۷ .
۸۹	احجار	سنگ‌ها	حجر . حجار . حجاری . تحجر ^۸ . متحجر ^۹ .
۹۰	احجام	حجم‌ها	حجم . حجیم .
۹۱	احداث	ساختن	حدث . أحداث . حادث . حادثه . حادثات حوادث . حدوث ^{۱۱} . محدث ^{۱۲} . حدیث حدائث ^{۱۳} . استحداث ^{۱۴} . مستحدث ^{۱۵} . مستحدثه . مستحدثات ^{۱۶} .
۹۲	احرار	آزادگان	حر . حریت ^{۱۷} . تحریر . محرر ^{۱۸} . تحریر
۹۳	احراز	بدست آوردن	محرز . احتراز
۹۴	احزاب	حزب‌ها	حزب . تحزب . متحزب . حزبی . حزبیون

- ۱ حساب‌کننده، حساب‌رس ۲ داروغه، گزمه ۳ برابر ۴ گرانمایگی
 ۵ گرانمایه ۶ نتایج ۷ شایسته‌تر ۸ سنگ‌واره شدن . کهنگی
 ۹ کهنه، سنگ‌شده ۱۰ پدیدآمدن ۱۱ روی‌دادن ۱۲ نو
 ۱۳ تازگی ۱۴ ساختن ۱۵ پدیدآمدن ۱۶ ساخته‌ها ۱۷ آزادگی
 ۱۸ نویسنده ۱۹ مسلم

۹۵	احساس	دریافتن	حس. حسی. حسیات. حاسه ^۱ . حواس محسوس. محسوسات. احساسات احساساتی. حاس. حساسیت.
۹۶	احسان	نیکی کردن	حسن. حسن ^۲ . (حسین) حسنه. حسنات احسن. احسن. محاسن ^۳ . محسنات ^۳ محسن. تحسین. مستحسن ^۴
۹۷	احشام	رَمه‌ها	احشام. حشم
۹۸	احصاء	آمارگیری	حصه ^۵ . احصائیه ^۶ . احصائیات (قَدْرُ الحَصه ^۵) حصص. مُحْصَص ^۶
۹۹	احضار	فراخواندن	حضر ^۷ . حضرات. حاضر. حاضران. حاضرین حضار ^{۱۰} . احضار. محضور. محضر. محاضر محاضر ^۸ . محاضرات. استحضار. مستحضر ^۹ حتضار ^{۲۱} . محتضر ^{۲۲} . (ما حاضر) .
۱۰۰	اجواد	بخشنده‌گان	حضارت ^{۱۳} . حضیره
۱۰۱	احقاد	نوادگان	جود ^{۱۴} . جواد. اجود
۱۰۲	احقاد	کینه‌ها	حفید. حقد. حقود ^{۲۶} . حقود. احقاد
۱۰۲	احکام	دستورها	حکم. حاکم. حاکمان. حاکمیت حاکمه حکم ^{۱۹} حکیمیت. حکام ^{۲۰} . محکوم. محکومین. محکومیت محا کمه. محکمه. محاکمات. محاکم حکومت. تحکم. (دار الحکومه)

- ۱ - دریابنده - نیکو، زیبا ۳ - خوبی‌ها - پسندیده ۵ - رسد، بهره
 ۶ - آمار آمارگر ۷ - در شهر ماندن ۸ - رویاروشدن ۹ - آگاه
 ۱۰ - جان سپردن ۱۱ - نیمه جان ۱۲ - شهریگری ۱۴ - بخشش
 ۱۵ - بخشنده ۱۶ - کینه‌توز ۱۷ - کینه‌ها ۱۸ - کینه‌توزی
 ۱۹ - داور ۲۰ - داوری خواستن ۲۱ - فرمان دادن

۱۰۳	احمر	سرخ	حمراء. احمرانه. حمّرت. حُمیرا. احمیرار
۱۰۴	احمق	نادان	حُمق. حماقت. تحمیق. تحمیقات
۱۰۵	احلام	خواب‌ها	حُلَم. احتلام. مُحْتَلَم
۱۰۶	احور	سیه چشم	حوراء. حوری. حوریه. حوریان
۱۰۷	احیاء	زنده گردانیدن	حی. حیات. حیاتی. ذوحیاتین. حیوان
			حیوانات. حیوانی. حیوانیت. احیاء. تحیت
			حین. احیان ^{۱۰}
۱۰۸	احیانا	گاهگاه	
۱۰۹	اخبار	رویدادها	خبر. اخبار. اخباری. مخبر. مخبرین. مخبران
			خبیر. خبره. مخبره. مخابرات. استخبار
			اختبار. خبرویت. مخبر ^{۱۲}
۱۱۰	اختتام	پایان دادن	ختم ختام. خاتم. خاتم خاتمیت. خواتم ^{۱۵}
			خاتمه. خاتمت. خواتیم. مختوم ^{۱۷} . مختومه
			(ختمی. مرتبت ^{۱۷})
۱۱۱	اختداع	نیرنگ‌ورزی	خدعه. خدعت. خداع. خدیه ^{۱۳} . خدیعت
			مخداعت. خداعت ^{۱۸} . انخداع. خادع ^{۱۸}
۱۱۲	اختراع	خودآفرینی	مخترع. مخترعین. مخترعان. اختراعات
			مخترعات. خرع ^{۱۹} .
۱۱۳	اختصاص	ویژگی	خاص. خاصه. خاصتاً. خاصیت ^{۲۰} . خواص ^{۲۰}
			انخص ^{۲۲} . بالانخص ^{۲۲} .

- ۱ - رنگ سرخ کردن ۲ - سرخی ۳ - نادانی ۳ - به نادانی افکندن
 ۵ - خواب ۶ - خواب شهبانی دیدن مردان ۷ - فرشته بهشتی
 ۸ - دوزیستان ۹ - زندگان ۱۰ - لحظه‌ها ۱۱ - بسیار آگاه
 ۱۲ - آگاه بودن ۱۳ - ظاهر ۱۴ - پایان‌ها ۱۶ - پایان یافته
 ۱۷ - کنایه از پیامبر اسلام ۱۸ - همه کمابیش مترادفند نیرنگ
 ۱۹ - گسلاندن ۲۰ - ویژه‌گی‌ها ۲۱ - ویژه‌تر ۲۲ - بویژه

خصوص . خصوص . خصوصیت . خصوصاً . خصوصیات . بالخصوص . على الخصوص . مخصوص . مخصوصاً خصیصه^۱ . خصائص . اختصاصاً . اختصاصات . تخصیص . مختص . مختصه^۲ . مختصات . تخصّص . متخصّص . متخصّصین . متخصّصان . اختصاصات . خفاء . خفایا^۴ . خُفیه . خَفِیَّات . خفی^۵ . مخفی . مخفیانه . اخفاء^۶ . مخفی^۵ . استخفاء . خلجان^۷ . اخلاج^۸ . اختلاسات . خُلسه^۹ . مختلس^{۱۰} . مختلسین . مختلسان . خَلَف . خلف^{۱۱} . خُلْف^{۱۱} . خَلْفِی^{۱۳} . أخلاف^{۱۴} . مخالف . مخالفت . مخالفین . مخالقان . تخلف^{۱۵} . تخلفات . متخلف متخلفین . متخلفان . خلاف . اختلافات متخلف . مختلفه . خلافت . اختلالات . مختل^{۱۶} . اخلال^{۱۷} . مُخل^{۱۸} . خلل . مختنق^{۱۹} . تخنیق^{۲۰} . خیر . خیریه . خیرات . خیریت . اختیارات مختار . خیر . اخبار^{۲۱} . مخیر^{۲۲} . استخاره . استخارت . خیار^{۲۳} . خیارات .	پنهان کردن لرزش اندامها ربودن - دزدی گوناگونی آشفته‌گی محدودیت برگزیدن	اختفاء اختلاج اختلاس اختلاف اختلال اختناق اختیار	۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰
--	---	---	--

- ۱- صفت برجسته و ویژه . ۲- ویژگی . ۳- کارشناس ، ۴- نهانیها
- ۵- پنهان . ۶- پنهان کردن . ۷- دلهره ، وسوسه . ۸- آنکس که
- دچار لرزش است . ۹- ناهشیاری ، فریفتگی . ۱۰- رباییده ، دزد .
- ۱۱- وارون . ۱۲- چانشین ۱۳- پسینه ، مربوط به پشت . ۱۴- آیندگان .
- ۱۵- سرپیچی . ۱۶- آشفته . ۱۷- کارشکنی . ۱۸- آشوبنده .
- ۱۹- اجتناق آور . ۲۰- به حالت « اختناق » آوردن . ۲۱- نیکوکاران
- ۲۲- آزاد ، ۲۳- اختیار .

۱۲۱	اخطار	آها نندن	خطر . خطیرا . مخاطره . مخاطرات . خطرات . اخطاریه . اخطارات .
۱۲۲	اخضر	سبز	خضراء ^۲ . خضارت ^۳ . خضرت ^۴ . اخضرار
۱۲۳	اخلاص	پاکی	خلوص . خالص . خلص ^۵ . مخالصت ^۶ . مخلص . خلاصه . (خالصجات) مخالص ^۷ . خلق . خلقیات . تخلق ^۸ . متخلق . خلیق ^۹ . اخلاقاً . اخلاقی . اخلاقیات .
۱۲۴	اخلاق	رفتار	
۱۲۵	آخوات	خواهران	اخت .
۱۲۶	آخوال	دائی‌ها	خال . خاله .
۱۲۷	آخوان	برادران	اخوی . اخوت ^{۱۰} . اخاء . اخوین . اخوانیات ^{۱۱} . مؤاخات .
۱۲۸	اداء	پرداختن	تأدیه . مؤدی ^{۱۲} . مؤدیان . مؤدی ^{۱۳} . متأدیان ^{۱۴} .
۱۲۹	ادات	حروف - اِزار	ادوات .
۱۳۰	اداره	رهبری	دور . دووه . دُوران . دَوران . ادوار . ادواری . دایر . دایره . دوایر . مدور ^{۱۵} . مدوره . اداری . ادارات . مدیر . مدیره . مدیران . مدیریت . مدار ^{۱۶} . مدارات . مدارا ^{۱۷} . دوار ^{۱۸} . دوار ^{۱۹} .
۱۳۱	ادامه	پی گرفتن - دوام	دوام . مدا ^{۲۰} . مادام ^{۲۱} . دائم . دائمی . دائما . مداومت . مداوم ^{۲۲} .

- ۱- سترگ ۲- سبز ۳- سرسبزی ۴- سبزی ۵- تاب ۶- پاکی
و یکرنگی ۷- دوستار ۸- خو گرفتن ۹- خوشخو ۱۰- برادری
۱۱- نوعی نامه نگاری ۱۲- پرداخت کننده ۱۳- پرداخته ۱۴- پرداخت
کنندگان ۱۵- گرد ۱۶- محور، گردانه ۱۷- سازگاری ۱۸- گردنده
۱۹- سردرد ۲۰- همیشه ۲۱- تا آنگاه که ۲۲- پایایی

۱۳۲	ادبار	پلیدی	علی‌الدوام ^۱ . تداوم ^۲ . متداوم ^۳ . مستدام ^۴ (مادام‌العمر) استدامت . استدامه . مدبّر ^۴ .
۱۳۳	ادب	فرهنگ	ادبی . ادبیات . آداب . ادیب . ادبا . تأدیب مؤدب . مؤدبانه . تأدب ^۵ . متادب ^۶ . (دارالتأدیب) مؤدب ^۶ .
۱۳۴	ادراك	پی بردن	درك . مدرك . مدارك . ادراكات . تدارك ^۸ . تداركات . استدراك . استدراكات . مدرك ^۹ (قوة مدرکه) ^{۱۰} . مستدركات . متدارك .
۱۳۵	ادعاء	لاف زدن	دعوى . دعوا . دعاوى ^{۱۱} . مدعى ^{۱۲} . مدعیان مدعى علیه ^{۱۳} . مدعابه ^{۱۴} . مدعا . داعى . داعیان . داعیه ^{۱۶} . داعیات . دُعَات ^{۱۷} . دعوت . دَعَوَات . مدعو ^{۱۸} . مدعوین . تداعى . متداعى استدعا . مستدعى . مستدعیات . دعاء . ادعیه . (تداعى معانى) ^{۲۰} . دواعى متداعیین ^{۱۹} . مدغم ^{۲۰} .
۱۳۶	ادغام	بهم آمیختن	دوا . مداوا . مداوات . تداوى .
۱۳۷	آدویه	داروها	دین . دینی . دیانت . تدین . متدین . متدینین .
۱۳۸	ادیان	آئین‌ها	مؤذن . مؤذنان . مؤذنین . مأذنه ^{۲۱} . مأذن ^{۲۱} .
۱۳۹	آذان	بانگ نماز	ذخیره . ذخایر . مدخر ^{۲۳} . ذخّر . ادخار ^{۲۲} . ذخار .
۱۴۰	اذخار	اندوختن	

۱- پی در پی ۲- پیوستگی ۳- پایدار ۴- نگویند بخت ۵- ادب
 آموختن ۶- ادب‌آموز ۷- دریافت‌ها ۸- فراهم آوردن ۹- دانا
 ۱۰- نیروی در یابنده ۱۱- خواسته‌ها ۱۲- خواهان ۱۳- خواننده
 ۱۴- خواسته ۱۵- دعوت‌کننده، انگیزه ۱۶- ادعا، انگیزه ۱۷- دعوی
 کنندگان ۱۸- دعوت‌شده ۱۹- طرفین دعوی ۲۰- بیاد آوردن
 ۲۱ اذانگاه‌ها ۲۲- اندوختن ۲۳- اندوخته، انباشته .

۱۴۱	اِذْعان	خودپذیری	مُذْعِن مأذون . استیدان ^۱ .
۱۴۲	اِذْن	اجازه	ذَنب . ذوزنب ^۲ . ذوالاذناب ^۳ .
۱۴۳	اِذْناب	دنباله‌ها	ذهن . ذهنی . ذهنیت . ذهنیات .
۱۴۴	اِذهان	ذهن‌ها	مودی . موزیانه . ایداء ^۳ . متأذی ^۴ . تأذی .
۱۴۵	اِذیت	آزار	اذی ^۵ .
۱۴۶	اِرائه	نمایاندن	رؤیت . مرئی . نامرئی . مرآت ^۶ . رؤیا . ریا ^۷ . (رأی‌العین) ^۸ . مراة ^۹ . مرایا ^{۱۰} . مرائی ^{۱۱} .
۱۴۷	اراده	خواستن	ارادت . مرید . مریدان . مراد ^{۱۳} .
۱۴۸	اراذل	بازارِ گمان	رذل . رذیله ^{۱۴} . رذیل . رذایل . رذالت . ارذل .
۱۴۹	ارباب	خداوندگار	رب . ربی . ربانی ^{۱۵} . ربانیت . ربوبی ^{۱۵} ربوبیت . اربابان . (رب‌الارباب ^{۱۶}) (رَبَّةُ النُّوع) (رب‌النوع) تربیت
۱۵۰	ارتباط	پیوستگی	ربط . رابط . رابطه . روابط . مربوط . مربوطه . رباط ^{۱۷} . رباطات . ارتباطات مرتبط . مرتبطه . رابطه . مرابطت . مرباطات .
۱۵۱	ارتجاع	کهنه‌گرایی بازگشت	رجوع . رجعت . رجوع راجعه . مرجوع ^{۱۸} . مرجوعه . ارجاع ^{۱۹} . مراجعه . مراجعت . مراجعات . مراجع . مراجعین . مراجعان .

- ۱- اجازه خواستن ۲- ستاره دنباله دار ۳- آزاردن ۴- آزار دیده
۵- آزار ۶- آینه ۷- برخ کشیدن ۸- به چشم خود دیدن ۹- خودنمایی
۱۰- دیده شدنی‌ها ۱۱- ریاپیشه ۱۳- پیشوا، مقصود ۱۴- فرومایگی
۱۵- خدائی ۱۶- خدای خدایان ۱۷- کاروانسرا ۱۸- بازگشته
۱۹- سپردن .

ترجیع^۱. ترجیعات. مرتجع^۲. مرتجعین.
مرتجعان. مَرَجَع^۳. مَرَّاجِع. (ارباب‌دجوع)

(ترجیع‌بند) استرجاع. تراجُع^۴.
ارتجالا^۵. مرتجلا^۶.

رزق. ارزاق. رازق. رزاق. تزریق.
تزریقات. مرزوق^۷.

رشاء^۸. رشوه. رشوت. راشی^۹. مرُتشی^{۱۰}.
استرشاء.

رعشه^{۱۱}. مرتعش. ارتعاشات.
رفع. رافع. رفعت. رفیع. ارفع.

مرتفع^{۱۲}. مرتفعات. مرتفع^{۱۳}. ارتفاعات.
ترفیع. ترفیعات. مرافعه^{۱۴}. مرافعات.
ترافع^{۱۵}.

ترقی. ترقیات. مترقی. مترقیانه. راقی^{۱۶}.
راقیه. مَراقی.

مرتکب. مرتکبین.

ریب^{۱۷}. مُرتاب.

ارثی. ارثیه. وارث. ورثه. وراث.
موروث. موروثی. مَوْرَث^{۱۸}. مَوْرَث^{۱۹}.

وراثت. میراث. موارِث. توارِث.
(سهم‌الارث).

رجاء. راجی^{۲۰}. ارتجاع^{۲۱}. مرتجی^{۲۲}.
ترجی.

رسالت^{۲۳}. رسول. رُسُل^{۲۴}. مَرسِل.
مرسلین. مَرُسَله^{۲۵}. مرسوله^{۲۶}. مراسله.

بدیهه‌سرائی

ارتجال

۱۵۲

مذران
زندگی

ارتزاق

۱۵۳

رشوه‌خواری

ارتشاء

۱۵۴

لرزیدن

ارتعاش

۱۵۵

بلندی

ارتفاع

۱۵۶

پیشرفت

ارتقاء

۱۵۷

بدی‌ورزیدن

ارتکاب

۱۵۸

گمان‌بردن

ارتیاب

۱۵۹

مرده‌ریگ

ارث

۱۶۰

امیدوار
ساختن

ارجاء

۱۶۱

فرستادن

ارسال

۱۶۲

- ۱- برگردان ۲- کهنه‌گرا ۳- مورد رجوع ۴- واپس‌گرائی ۵- روزی
- ۶- رشوه ۷- رشوه‌گیرنده ۸- رشوه‌دهنده ۹- لرزش ۱۰- بلند
- ۱۱- برطرف‌شده ۱۲- دعا، داوری‌ساختن ۱۳- داوری ۱۴- شك
- ۱۵- پدید‌آورنده ۱۶- پیش‌رونده ۱۷- امیدوار ۱۸- امیدواری
- ۱۹- وظیفه‌بزرگ - مسئولیت اجتماعی ۲۰- فرستادگان ۲۱- فرستاده
- شده ۲۲- فرستاده‌شده.

۱۶۳	ارحام	خویشاوندان	رَحِم . اولوالارحام .
۱۶۴	ارشاد	راهنمودن	رشید . رُشد . رشاد۱ . رشادت۲ . ارشد .
۱۶۵	ارض	زمین	ارشدیت . راشد . مُرشد۳ . استرشاد۴ .
۱۶۶	ارضاء	خرسند ساختن	مُسترشد۳ . مُسترشد۵ .
۱۶۷	ارضاع	شیردادن	ارضی ، اراضی (معرفت الارض)۶
۱۶۸	ارباب	ترساندن	رضا . رضایت . راضی . رَضوی۷ .
۱۶۹	ارفاق	یاری	تَراضی۸ . ترضیه۹ . مرضیه . مرتضی۱۰ .
۱۷۰	ارقام	پیکره‌ها	مرتضوی . استرضاء۱۰ . مرضی الطرفین۱۱ .
۱۷۱	ارکان	پایه‌ها	مَرْضات۱۲ .
۱۷۲	ارواح	جان‌ها	رضاع۱۳ . رضاعی۴ . رضاعت۱۳ . رضیع۱۵
			راضع . ارتضاع . مَرُضه .
			رعب . مرعوب۱۶ .
			رفق . رفیق . رفیقان . رفیقانه . رفا .
			رفاقت۱۷ . ارفاق۱۸ . ارفاقی . مراقت۱۷ .
			ارتفاق .
			رقم . رقوم . رقومی . راقم۱۹ . مرقوم .
			مرقومه۲۰ . مرقومات . رقیمه .
			رکن (رکن رکین)
			روح . روحی . روحیه . روحیات . روحانی .
			روحانیون . روحانیان . روحانیت . روحاً .
			ذیحروح۲۱ . (معرفت الروح) ذَوِ الْأَرْواح

- ۱- راهنمودن ۲- دلیری ۳- راهنما ۴- راهنمایی‌شدن ۵- راه‌یافته
 ۶- زمین‌شناسی ۷- منسوب به رضا ۸- خرسندی ۹- خرسندگردانیدن
 ۱۰- خشنودی خواستن ۱۱- مایه خرسندی دو طرف ۱۲- خشنودی
 ۱۳- شیرخوارگی ۱۴- خویشاوندی از راه شیرخوارگی ۱۵- شیرخواره
 ۱۶- ترسان ۱۷- دوستی ۱۸- یاری ۱۹- نویسنده ۲۰- نامه
 ۲۱- جاندار ۲۲- روان‌شناسی .

۱۷۲	اریکه	دیهیم	ارائک .
۱۷۳	ازاحیف	افزوده‌ها	زحاف . زحافات . مزاحف . ^۴
۱۷۴	ازاله	زدودن	زوال . زایل . لایزال . ^۲ ازاله . ^۳
۱۷۵	ازدواج	زناشویی	زوج . ازدواج . زوجه . زوجین . زوجیت . تزویج . مزاجت . مزدوج . (تعدد زوجات) ^۴
۱۷۶	ازدیاد	افزودن	زیاد . زیادی . زیاده . زیادت . مازاد . زاید . زائده . زواید . مزید . ^۶ مزایده . ^۷ تزاید . ^۸ متزاید . تزید . ^۹ مستزاد . ^{۱۰} مستزید . استزادت .
۱۷۷	ازرق	کبود	زرق . زرقاء . زُرقت . ^{۱۱}
۱۷۸	ازل	آغازآغازها	ازلی . ازلیت .
۱۷۹	ازهار	گل‌ها	زهور . ^{۱۲} زهر . ^{۱۲} ازاهیر . ^{۱۲} آزهر . ^{۱۳} زهراء . زاهر . زواهر .
۱۸۰	اساله	بدی‌ورزیدن	سوء . سیه . شیات . ^{۱۴} اسوء . (اسائه ادب) (سوء سابقه) ^{۱۵} . مساوی . ^{۱۶} مسائت . سائی . ^{۱۷} استاد .
۱۸۱	اساتید	استادان	
۱۸۲	اسارت	گرفتارشدن	اسیر . اسیران . اسرا . اسار . ^{۱۸}
۱۸۳	اساس	بنیاد	اساس . اساساً . اساسی . تأسیس . تأسیسات . مؤسس . مؤسّسین .

- ۱- افزوده‌شده ۲- جاویدان ۳- نابودساختن ۴- چندزنی ۵- فزونی
۶- افزوده ۷- به بیشترین بها فروختن ۸- افزون شدن ۹- افزودن
۱۰- نوعی شعر ۱۱- کبودی ۱۲- شکوفه‌ها (کمابیش مترادفند)
۱۳- درخشان‌تر ۱۴- بدیها ۱۵- پیشینه‌بد ۱۶- بدیها ۱۷- بدکار
۱۸- گرفتاری .

مؤسسان. مؤسسه. مؤسسات. (اس اساس)
اَسْطُورَه .

اسم . اسماء . اسماء . موسوم . تسمیه .^۲

موسم . موسمی . مسمی .^۳ مُسمَاة . سمو .

سبب . سببیت . مسبب . مسببین . سببی .^۴
سَبَط .

سبع . سبع . سابع . سابعاً . اسایبع .^۵

مستبد .^۶ مستبدان . مستبدین . مستبدانه .

ستر .^۷ ساتر . ساتر . ستار . مستور . مستوره .

مستتر .^۹ مَسْتَر .

ثمر . ثمره . ثمرات . ثمار .^{۱۰} اثمار .^{۱۰}

ثمیر .^{۱۱} مُثْمِر .^{۱۲}

استثنائی . استثنائاً . استثنائات . مُستثنی .

مستثنی . مستثنیات .

حائض . حیض .

حق . حقه . حقاً . الحق . ذیحق .^{۱۳} احق .^{۱۴}

مُحق . حقوق . حقوقی . حقانیت . حقیقت .

حقیقتاً . حقیقی . حقایق . تحقیق . تحقیقاً .

تحقیقات . محقق .^{۱۵} محققین . محققان .

مُحَقِّق .^{۱۶} محققاً .

۱۸۴ اساطیر افسانه‌ها

۱۸۵ اسامی نام‌ها

۱۸۶ اسباب ابرارها

۱۸۷ اسباط نوادگان

۱۸۸ اسبوع هفته

۱۸۹ استبداد خودکامگی

۱۹۰ استتار پنهان داشتن

۱۹۱ استثمار بهره‌کشی

۱۹۲ استثناء برکنار بودن

۱۹۳ استحاضه عادت ماهیانه

۱۹۴ استحقاق شایستگی

- ۱- پایه نخستین
- ۲- نام گذاری
- ۳- نامیده شده
- ۴- خویشاوندی از راه زناشویی
- ۵- هفته‌ها
- ۶- خودکامه
- ۷- پوشش
- ۸- پوشاننده
- ۹- پوشیده
- ۱۰- میوه‌ها
- ۱۱- بار دادن
- ۱۲- بارور
- ۱۳- برآستی
- ۱۴- سزاوارتر
- ۱۵- پژوهنده
- ۱۶- درست

تَحَقُّقٌ ۱. مستَحَقُّ. مستَحِقِّین. مستَحَقَّان. (احقاق حق). حَقِیق.			
استَحْکام. مُحْکَم. تحْکِیم ۲. مستَحْکَم.	استوار بودن	استحکام	۱۹۵
حَلال. حَلِیت ۳. تَحْلِیل. مُحَلِّل. اِحْلال ۳.	رواخواهی	استحلال	۱۹۶
حَمَام.	گرما به رفتن	استحمام	۱۹۷
حِیاء.	شرم داشتن	استحیاء	۱۹۸
خَدْمَت. خَدَمَات. خَادِم. خَادِمِین. خَادِمَان.	بکار گماشتن	استخدام	۱۹۹
خَدْمَه ۴. خَدَام ۴. مَخْدُوم ۵. مَخْدُومِین.			
مَخْدُومَان. مَخَادِیم. مُسْتَخْدَم. مُسْتَخْدَمَه.			
مُسْتَخْلَمِین. مُسْتَخْلَمَان.			
خَارِج. خَارِجِی. خَارِجَه. خَوَارِج ۶.	بیرون آوردن	استخراج	۲۰۰
خُرُوج. اخْرَاج. مَخْرَج. مَخَارِج.			
خَرَج. خَرَجِی. خَرَّاج ۷. مُسْتَخْرِج.			
مُسْتَخْرِج. مُسْتَخْرِجَات. مُسْتَخْرِجَه.			
اِخْرَاجَات. مُسْتَخْرِجَه. مُتَخَارِج.			
خَلَاص. خَلَاصِی. مُسْتَخْلَص ۸. مَخْلَص ۹.	رهائی جستن	استخلاص	۲۰۱
دَلِیل. دَلَالِیل. ادَّله ۱۰. دَال. مَدْلُول ۱۱.	دلیل آوردن	استدلال	۲۰۲
دَلَالَت. مَدَلَّل ۱۲. مُسْتَدَلِّل. مُسْتَدَلِّل ۱۳.			
اِسْتَدْلالات. دَلَال. دَلالان. تَدَلَّل ۱۳.			
رَاحَت. رَاحَتِی. ارْتِیاح ۱۴. رَاح ۱۵.	آسودن	استراحت	۲۰۳
اِسْتِرواح ۱۴.			

- ۱- عملی شدن ۲- استوار گردانیدن ۳- روا خواهی ۴- چاکران
 ۵- سرور ۶- نام فرقه‌ای است ۷- گشاده دست ۸- آزادورها
 ۹- جایا وسیله رهائی ۱۰- دلالت کننده ۱۱- مورد دلیل ۱۲- درست
 ۱۳- خودنمائی ۱۴- آسوده گردانیدن ۱۵- آسوده بخشی،

۲۰۴	استراق	دزدانه شنیدن	سارق . سارقین . سرقت . سرقات ^۱ . مسروقه . مسروقات . (استراق سمع ^۲) (خمسه مسترقه ^۳) .
۲۰۵	استرداد	بازپس‌دادن	رد . ردیه . مردود . مردودین . تردید . تردیدات . مردد . تردد ^۴ . ایراد . ایرادات . مراوده ^۴ . مراودت . مراودات . مسترد ^۵ . ارتداد ^۶ . مرتد ^۷ . مرتدین . متردد .
۲۰۶	استسقاء	بیماری تشنگی	ساقی . ساقیان . سقا . سقای ^{۱۰} . مساقات ^۸ . مستسقی ^۹ .
۲۰۷	استشمام	بوئیدن	شمه ^{۱۱} . شم . شامه ^{۱۲} . مشام . مشوم ^{۱۳} . مشمومات . شوم ^{۱۴} . شمیم ^{۱۴} .
۲۰۸	استشهاد	گواهی خواستن	شاهد . شاهدان . شهود . مشهود . مشهودات ^{۱۵} . مشاهده . مشاهدت . مشاهدات . شهادت . تشهد . شواهد .
۲۰۹	استطاعت	توانایی	طوع ^{۱۷} . طاعت . طاعات . طاعات . مطیع . مطاع ^{۱۸} . مطاوعه . مطاوعت ^{۱۹} . مستطیع . (طوعاً او کرهاً ^{۲۰}) مطاوع . تطوُّع .
۲۱۰	استظهار	دلگرم بودن	ظهر . مظهرت ^{۲۱} . مستظهر ^{۲۲} . ظهیر .
۲۱۱	استعاره	بوام گرفتن	عاریه ^{۲۳} . عاریت . اعاره . اعارت . مستعار . استعارت . استعارات . استعاری .
۲۱۲	استعانت	یاری جستن	عون ^{۲۴} . اعوان . اعانه . اعانت . اعانات . معونت ^{۲۵} . معونات .

- ۱- ربوده‌ها ۲- دزدانه شنیدن ۳- (پنج‌اندر) ۴- رفت و آمد
 ۵- بازگشته ۶- ازکشی و آئین راندن ۷- رانده شده ۸- آبیاری
 ۹- بیمار استسقاء ۱۰- آب رسانی ۱۱- اندک بو ۱۲- بو ، ذوق
 ۱۳- بوئی ۱۴- بوئیدنی ۱۵- دیدنیها ۱۶- گواهی
 ۱۷- خشنودی ۱۸- موردپیروی ۱۹- دنبال‌روی ۲۰- خواه
 ۲۱- همپشتی ۲۲- امیدوار ۲۳- بدام گرفتن ۲۴- یار-ان
 ۲۵- یآوری ۲۶- پشت

تعاون ^۱ . تعاونی. معاونت. معاون. معاونان			
معاونین. معین ^۲ . مستعان ^۳ . عوان.			
مستعین. معانات ^۴ .			
مُستعد. استعدادات. معدّ ^۵ . عدّت ^۶ . مُعد.	هوش	استعداد	۲۱۳
عفو. معاف. معافی. معافیت ^۷ . مفعو ^۸ .	کناره‌گیری	استعفاء	۲۱۴
عافیت. مستغفی ^{۱۰} . مستغفی ^{۱۱} . عافی.			
علاج. معالج. معالجه. معالجات.	درمان‌خواهی	استعلاج	۲۱۵
معالجت. استعلاجی.			
معمور ^{۱۲} . معموره. عمران. عمران.	دآباد		
عمرانی. عبارات. عمارات. معمار.	گردانیدن	استعمار	۲۱۶
معماران. تعمیر. تعمیرات. مستعمره ^{۱۳} .			
مستعمرات. عامر ^{۱۴} .			
عمل. عملاً. عملی. عملیات. عملّه.	بکار بردن	استعمال	۲۱۷
اعمال. اعمال ^{۱۵} . عامل. عوامل. عمّال.			
معمول. معمولی. معمولاً. معامله. معاملات.			
مستعمل. معامل. متعامل. متعاملین.			
غوث ^{۱۶} . غیاث ^{۱۷} . اغاثه ^{۱۶} . مفیث. اغاثت.	دادخواهی	استغاثه	۲۱۸
مستغیث.			
غرق. غرقه. غرقاب. غریق. مغروق.	بیخودشدن	استغراق	۲۱۹
مغروقین. اغراق ^{۱۸} . مستغرق.			
مفقور. مفقوره. غفران ^{۱۹} . غفور. غفار ^{۲۰} .	آمرزش خواهش	استغفار	
مغفرت. مستغفر. غافر ^{۲۱} . مغفر.			۲۲۰

- ۱- هم یاری ۲- یاور ۳- یاری شده ۴- یاری ۵- آماده
 ۶- آمادگی، سازوبرگ ۷- بخشودگی ۸- بخشوده شده ۹- آسودگاری
 ۱۰- برکنار رونده ۱۱- برکنار شده ۱۲- آبادان ۱۳- سرزمین
 تحت نفوذ بیگانه ۱۴- آبادکننده ۱۵- بکار بستن ۱۶- یاری خواستن
 ۱۷- یاری خواه ۱۸- گزافه‌گوئی، زیاده‌روی ۱۹- آمرزش
 ۲۰- آمرزگار ۲۱- آمرزنده.

۲۲۱	استفاده	سود بردن	فایده . فواید . افاده ^۱ . افادت . افادات . مفید . مفاد ^۲ . ایفاد ^۳ . مستفاد . مستفید ^۴ . فیض . فیضان . فایض . فیاض ^۵ . افاضه . افاضت . افاضات ^۶ . مستفیض . فیوضات . مفاوضه ^۷ . مفاوضت . مفاوضات . فتوی ^۸ . فتاوی . مفتی ^۹ . مفتیان . فهم . فهم . فهمیدن . فهماندن . مفهوم . مفاهیم . تفاهم . تفهیم . افهام . افهم . (سوء تفاهم) (حسن تفاهم) تفهم ^{۱۰} . افهام ^{۱۰} . قامت . قائم . قائمه . قائم مقام . قیام . قیامت . قوام ^{۱۱} . قیوم ^{۱۲} . قویم ^{۱۲} . قوائِم ^{۱۳} . اقامت . اقامه . مقام . مقامات . مقام ^{۱۴} . مقیم . مقیمان . مقاومت ^{۱۵} . مقاوم . قیم . قیمومیت ^{۱۶} . مستقیم . مستقیماً . تقویم . قبول . قابل . قابله . قابلیت . مقبول . مقبولیت . اقبال . مقبل ^{۱۷} . قباله . قبله ^{۱۸} . قبل . قبال . تقبل ^{۱۹} . متقبل . مقابله . مقابل . تقابل . متقابل . متقابلاً . مستقبل . مستقبل . مستقبلین . قریه . قراء ^{۲۱} . قروی ^{۲۲} .
۲۲۲	استفاضه	بهره گرفتن	
۲۲۳	استفتاء	فتوی خواستن	
۲۲۴	استفهام	پرسش	
۲۲۵	استقامت	پایداری - ایستادگی	
۲۲۶	استقبال	روی آوردن	
۲۲۷	استقراء *	ژرفکاوی	

- ۱- سود رساندن ۲- مضمون ۳- رساندن ۴- فایده گیرنده ۵- زاینده
 ۶- سخنان گفتار ۷- سخن گفتن ۸- اجازه شرعی ۹- فتوی دهنده
 ۱۰- اندیشه ها ۱۱- پایداری ۱۲- پاینده ۱۳- پایه ها
 ۱۴- نشستگاه ۱۵- ایستادگی ۱۶- سرپرستی ۱۷- نیکبخت
 ۱۸- پیشگاه ۱۹- پذیرفتن ۲۱- روستاها ۲۲- روستائی .
 * بررسی جزئیات برای دریافت کلیات

قرعه .	قرعه‌کشی	استقراع	۲۲۸
قرار . مُقرّر . مقرره . مقرری . مقررات . مقرّ۲ . مُستقرّ .	جای گرفتن	استقرار	۲۲۹
قرض . قرضه . قرضی . قروض . مقروض . استقراضی . اقراض .	وام گرفتن	استقراض	۲۳۰
اقصی۳ . اقصی . قصو۴ .	جُستار	استقصاء	۲۳۱
قصاص۵ . تقاص۵ .	کین خواهی	استقصاص	۲۳۲
سمع . سمیع . سامع . سامعه . مسموع . مسموعات۶ . سماع . سماعی . مسمیع . مستمعین . مستمعان . مسماع . اسماع۷ . اسماع . استسماع .	شنیدن	استماع	۲۳۳
میل . امیال . تمایل . تمایلات . مایل . متمایل . میول .	دلجوئی	استمالت	۲۳۴
مدد . امداد۸ . مُدّ۹ .	یاری جستن	استمداد	۲۳۵
مره . مرّات۱۰ . بالمره۱۱ . مرور . امرار . ممرّ۱۲ . مسمّر۱۳ . مستمری . مستمرات . مستمراً (روزمره) . مهلت . امهال۱۴ .	پیاپی بودن	استمرار	۲۳۶
سند . سندیت . اسناد۱۵ . مُسند۱۶ . مسندالیه۱۷ . مستند۱۸ .	مهلت خواستن	استمهال	۲۳۷
	دلیل	استناد	۲۳۹

- ۲- جایگاه ۳- دورترین جا ۴- کنجکاو ۵- کین ستانی ۶- شنیده‌ها
 ۷- شنوانیدن ۸- یاری کردن ۹- یاور ۱۰- بارها ۱۱- یکباره
 ۱۲- گذرگاه ۱۳- همیشگی ۱۴- مهلت خواهی ۱۵- نسبت دادن
 ۱۶- نهاد ۱۷- گزاره ۱۸- پذیرفتنی .

۲۲۰	استنطاق	بازپرسی	نطق . ناطق . (قوه ناطقه) . منطقی . منطقی . منطقاً . منطقیون . نطّاق ۱ . مستنطق ۲ ، مستطقان . مستطقیین ۳ . نطّاق . منطقی ۳ . مستنکف . مستنکفین (مُستنکفَهنه) . استنشاقات . استنباطات . مستنبطات ۵ . مستنبط . نبات . نتیجه . نتایج . نتیجتاً . نتاج ۶ . منتج . منتجّه ۶ . استنتاجات ۷ . بالتّیجه . بلانّتیجه . هلاک . هلاکت . مهلك ۸ . مهالك ۹ . مهلكه ۹ . مُستهلك ۱۰ . استهلاكات . مستهلاكات . اهلاك . هالك . تهلكه ۱۱ . مستولی . تولیت ۱۲ . متولی . متولیان . والی . ولّات ۱۳ . ولایت . ولایات . ولایتی . ایالت ۱۴ . ایالات . مستأنف ۱۵ . سحر . سحاوت ۱۶ . سخا ۱۶ . سخی . اسخی . سر . سری . سرائر ۱۷ .
۲۲۱	استنکاف	سر باز زدن	
۲۲۲	استنشق	دم زدن	
۲۲۳	استنباط	پی بردن	
۲۲۴	استنتاج	نتیجه گرفتن	
۲۴۵	استهلاك	فرسایش	
۲۴۶	استیلاء	چیرگی	
۲۴۷	استیناف	فرجام خواهی	
۲۴۸	اسحار	نیمشبان	
۲۴۹	اسخیاء	بخشندگان	
۲۵۰	اسرار	رازها	

- ۱- سخن گزار ۲- بازرس ۳- گویا ۴- خودداری کننده ۵- نتیجه ها
۶- فرایند ۷- دریافت ها ۸- مرگ آور ۹- مرگ گاه ۱۰- فرسوده
۱۱- خود را بنابودی سپردن ۱۲- سرپرستی ۱۳- حاکمان ۱۴- استان
۱۵- فرجام خواه ۱۶- بخشش ۱۷- رازها .

۲۵۱	اسراف	گشاده دستی	مصرف . مصرفین .
۲۵۲	آسفار	کتاب‌ها	سفر .
۲۵۳	آسفل	فروتر	سفله ^۱ . سفلی . اسافل . سفلی ^۲ . اسفل
۲۵۴	آسقاط	پاره‌ها	سقط ^۳ . سقط ^۴ . ساقط . سقوط . اسقاط ^۵ ، (سقط جنین) (مسقط الرأس) ^۶ .
۲۵۵	آسقام	دردها	سقم ^۷ ، سقیم ^۸ . (صحت و سقم) .
۲۵۶	اسعار	ارزها	سعر . تسعیر ^۹ . اسعار .
۲۵۷	آسلاف	گذشتگان	سلف . سالف . سالفه .
۲۵۸	اسلام	اسلام	مسلم . مسلمان . مسلمانی . مسلمانان . اسلامی . تسلیم .
۲۵۹	اسلحه	جنگ افزار	سلاح . سلیح ^{۱۱} . مسلح . مسلحانه . تسلیح ^{۱۲} . تسلیحات .
۲۶۰	آسلوب	روش	اسالیب .
۲۶۱	آسمار	افسانه‌ها	سمر . مسامره ^{۱۴} . تسمیر .
۲۶۲	آسواط	تازیانه‌ها	سوط .
۲۶۳	آسواق	بازارها	سوق .
۲۶۴	آسود	سیاه	سوداء ^{۱۵} . سودائی . سوداوی . سواد ^{۱۶} . مسوده ^{۱۷} . مسودات . تسوید ^{۱۸} . سويداء ^{۱۹} .

- ۱- فرومایه ۲- زیرین ۳- افکندن ۴- پاره ۵- برافکندن ۶- زادگاه
 ۷- نادرستی ۸- نادرست ۹- تبدیل ارز ۱۰- گذشته ۱۱- سلاح
 ۱۲- بسیجیدن ۱۳- افسانه ۱۴- افسانه گفتن ۱۵- سیاه ، پندار خام
 ۱۶- سیاهی ۱۷ چرك‌توئیس ۱۸- سیاه کردن ، (نوشتن) ۱۹-

سیف . سیوف . سیّاف ^۱ .	شمشیرها	آسیاف	۲۶۵
شور. شوراء. شوروی ^۲ . اشارت. اشارات.	نمودن	اشاره	۲۶۶
مشیر ^۳ . مُشار ^۴ . مشورت. مشاورت. مشاوره.			
مشاورین . مشاوران . مستشار . مستشاران.			
(مشارُالیه) (مشارُالیها) مُستَشیر .			
اشعری . اشعریون .	نام فرقه‌ای است	اشاعره	۲۶۷
شایع . شایعه . شایعات. شیوع ^۶ . اشاعت.	گستراندن	اشاعه	۲۶۸
شیاع ^۷ . تشییع .			
شَبَح .	سایه‌ها	اشباح	۲۷۹
شَبَع . مُشَبَّع ^۸ .	انباشتگی	اشباع	۲۷۰
شَبَه . شَبَهه ^۹ . شبّهات . شبّهات ^{۱۰} . شبیه .	نغزش	اشتباه	۲۷۱
مُشابهت ^{۱۰} . مشابه . مشابهات. تشبیه ^{۱۱} .			
تشبیهات . مُشَبَّه ^{۱۲} . مُشَبّه به . اشتباهات ^{۱۳} .			
اشتباهی . اشتباهاً . مُشَبَّه . مُشَبّه . تشابهات.			
مُتَشابه . متشابهات. مُشَبَّهت . (وجه شَبّه) ^{۱۴} .			
(وجه تشابه) . اَشْبَاه ^{۱۵} . تَشَبُّه ^{۱۶} ،			
شَرَك ^{۱۷} . شارَك . شارِکین . مُشَرَك . مشرکین.	هم‌انبازی	اشتراك	۲۷۲
مشرکان . شرکت .			

- ۱- شمشیرگر ۲- رای زدن ۳- منسوب به شورا ۴- مورد مشورت
 ۵- رایزن ۶- همه‌گیری شدن ۷- زبانزد ۸- سیر ۹- تردید
 ۱۰- همانندی ۱۱- مانند کردن ۱۲- مانده ۱۳- یامانسته
 ۱۴- همسانی ۱۵- ماندها ۱۶- مانند شدن ۱۷- چند خدائی.

شراکت . شريك . شُرْكَاء . مشترك . مُشْتَرَكِينَ . مشتركان . (مابه‌الاشترك) ^۱ . (تشریک‌مسابی) ^۲ (وجه‌اشترك) مُشَارِك . مُشَارِك . تَشَارُك . .			
شعله . مشعل . مشعل ^۳ . مشعله .	سداختن	اشتعال	۲۷۳
شغل . شاغل . شاغلان . شاغلین . مشاغل . مشغله ^۴ . اشغال ^۵ . مشغول . مشغولیت . اشتغالات . اشغال ^۶ .	بکار برداختن	اشتغال	۲۷۴
شق ^۷ . شقه ^۸ . شقوق . اشتقاقات . مشتق ^۹ . مشتقه . مشتقات . (شق‌القمر) شقاق ^{۱۰} . انشقاق ^{۱۱} .	بخش شدن	اشتقاق	۲۷۵
شمول ^{۱۲} . شامل . مشمول . مشمولیت . مشمولان . مشمولین . مشتمل . شهوت . شهوات . شهوی ^{۱۳} . شهویات . مشهی ^{۱۴} . مشهيات . مشتهیات .	دربرد داشتن	اشتمال	۲۷۶
شهرت . شهره ^{۱۵} . مشهور ^{۱۵} . مشاهیر . شهیر ^{۱۵} . مُشْتَهَر . اشهر . شوق . شایق . مشتاق ^{۱۶} . مشتاقانه . تشویق . تشویقات . مشوق . مشوفین . ممشوق . شجر . شجره . مُشَجَّر ^{۱۷} .	میل - آزمندی	اشتهاء	۲۷۷
	نام‌آوری	اشتهار	۲۷۸
	دلبستگی	اشتیاق	۲۷۹
	درختان	اشجار	۲۸۰

- ۱- آنچه میان دو امر یکسان است ۲- یاری کردن ۳- فروزان
۴- گرفتاری ۵- کارها ۶- فرا گرفتن ۷- بخش ۸- پاره
۹- گرفته شده ۱۰- پارگی ۱۱- پاره شدن ۱۲- فراگیری
۱۳- هوسباره ۱۴- اشتها آور ۱۵- نامی ۱۶- دلبسته ۱۷- پردرخت

شر . شراوت . شرورا، شیرا ^۱ .	بدکاران	اشرار	۲۸۱
شرف . شرافت . اشرف . اشراف ^۲ .	نژادگان	اشراف	۲۸۲
اشرافی . اشرافیت ^۳ . شریف. تشریف ^۵ .			
تشریفات . تشریفاتی. تشرف ^۴ . مشرف.			
شرفاء .			
شعر. شاعر. شاعره . شاعران. شاعرانه.	سروده‌ها	اشعار	۲۸۳
شعراء . مشاعره . مشاعرات . متشاعر ^۶ .			
شعور. مشعر ^۷ . مشاعر ^۸ . مشعر ^۹ . استشعار.	آگاهی	اشعار	۲۸۴
مستشعر ^{۱۰} . لایشعر ^{۱۱} .			
شعاع. تشعشع ^{۱۲} . تشعشات. مشعشع ^{۱۳} .	پرتوها	اشعه	۲۸۵
شعشعه ^{۱۴} .			
شکل . تشکیل ^{۱۵} . تشکیلات . تشکّل.	نمودها	اشکال	۲۸۶
تشکّل . مشکله . شکیل . متشکله .			
مشکّل . مشکلات . اشکالات .	دشواری	اشکال	۲۸۷
شقی . شقاوت .	سنگدلان	اشقیاء	۲۸۸
مُشمِز ^{۱۸} .	بیزار شدن	اشمئزاز	۲۸۹
شیء ^{۱۹} . (علم‌الاشیاء) .	چیزها	اشیاء	۲۹۰
صائب . مصب ^{۲۰} . مصیبت . مصائب .	برخوردن	اصابت	۲۹۱
مصائب ^{۲۱} . مصیب ^{۲۱} .			

- ۱- فتنه‌انگیز ۲- بزرگ‌زادگان ۳- نژادگی، والاتباری ۴- شرف‌یافتن
- ۵- شرف بخشیدن ۶- شاعرنامه ۷- شعور ۸- ذهن ۹- شامل حاکی
- ۱۰- آگاه ۱۱- نفهم ۱۲- پرتوافکنی ۱۳- درخشان ۱۴- درخشش
- ۱۵- سازمان دادن ۱۶- سازمان یافتن ۱۷- سنگدلی ۱۸- بیزار
- ۱۹- رسا، درست ۲۰- ریزشگاه رود ۲۱- کارا، درست .

۲۹۲	اصابع	سر انگشتان	تصویب .
۲۹۳	اصحاب	یاران	اصابع .
			صحابه . صحبت . مصاحب . مصاحبان .
			مصاحبه ۱ . صاحب . صاحبان . تصاحب ۲ .
۲۹۴	اصدقاء	دوستان	صدیق . صدیقان .
۲۹۵	اِصرار	پافشاری	مُصر ۳ . مصرأ . مصرانه .
۲۹۶	اصغر	کهنتر	صغیر ۴ . صغیر . صغری . صغارت ۴ . تصغیر ۵ .
			مُصغر ۶ . اصاغر ۷ . استصغار ۸ . مُستصغر .
۲۹۷	اصطکاک	سایش	اصطکاکات ۷ .
۲۹۸	اصطیاء	شکار کردن	صيد . صیاد . صیادان . مصید . مصائد .
			صائد .
۲۹۹	اَصْفَر	زرد	صفراء . صفراوی . صفرائی . صُفرت ۹ .
			اصفرار ۱۰ .
۳۰۰	اصل	پایه	اصله . اصول . اصولی . اصولاً . اصالت .
			اصالتاً . اصیل ۱۱ . (علی‌الاصول) . استیصال ۱۲ .
			مستأصل ۱۳ .
۳۰۱	اَصْلَاب	... پدران	صُلب . صُلْبی ۱۴ .
۳۰۲	اصلاح	به سازی	صلح . صلحیه . صالح . صالحان . صالحین .
			صلاح . صلاح‌دیده ۱۵ . صلاحیت ۱۶ .

- ۱- گفت و شنود ۲- بدست آوردن ۳- خواهان ۴- خُردی ۵- خرد
 انگاشتن ۶- کوچک شمردن ۷- کهنتران ۸- شکارگاه‌ها ۹- زردی
 ۱۰- درستی ۱۱- ریشه‌دار ۱۲- ازپای افکندن ۱۳- زیون . فروافتاده
 ۱۴- منسوب به پدر ۱۵- نظیر و عقیده ۱۶- شایستگی .

اصلاح . ذیصلاحیت . مُصلِح . مصلحین .
 مصلحان . اصلاحات . اصطلاح . اصطلاحات .
 اصطلاحاً . مصلّح .^۲ مصطلّحات . مصلحت .
 مصالح . تصالّح .^۳ متّصّالِح .

صم .^۴ صُمت .^۵ صامت .^۴ مُصمت .^۴

صنف . صنفی . صنوف .
 صنم .

صوت . صوتی . مصوت .^۶ مصوته .^۷
 ضوع .^۸ اضائت .^۹ ضیاء .^۸

اضافات . مضاف . مضافُ الیه . مُضافات
 مُضافاً .

ضد . ضدیت .^{۱۰} ضدین . تضاد .^{۱۱} متضاد .^{۱۲}

ضرب .^{۱۳} ضربه . ضربات . ضربان .^{۱۴}
 ضربت . ضارب . ضاربین . مضروب .

مضروبین . مضرب . مضارب . ضریب .

ضرائب . ضراب .^{۱۶} مضارب .^{۱۷} مضراب .^{۱۵}

مضاریب . مضطرب . مضطربانه . اضطرابات .

(مضروب .^{۱۸} مضروبُ فیهِ .^{۱۹}) تضریب .^{۲۰}

ضرر . مضرت . مضرات . اضرار .^{۲۱}

متضرر .^{۲۲} مضر .^{۲۳} اضطرابی .

۳۰۳	اصم	گنگ
۳۰۴	اصناف	رسته‌ها
۳۰۵	اصنام	بت‌ها
۳۰۶	اصوات	آواها
۳۰۷	اضائه	روشنی بخشیدن
۳۰۸	اضافه	افزودن
۳۰۹	اضداد	ناسازها
۳۱۰	اضطراب	پیشانی
۲۱۱	اضطرار	ناچاری

- ۱- اصلاح‌کننده ۲- متداول ۳- سازش با یکدیگر ۴- بی‌آوا، گنگ
- ۵- گنگی ۶- آوا دار ۷- آهنگین ۸- روشنی ۹- روشنی‌بخشیدن
- ۱۰- ناسازگاری ۱۱- دوگانگی ۱۲- ناجور ۱۳- نواختن ۱۴- تنش
- ۱۵- زخمه ۱۶- زنده سکه ۱۷- ۱۸- بس‌شمر ۱۹- بس‌شمرده
- ۲۰- سخن‌چینی ۲۱- زیان رساندن ۲۲- زیان دیده ۲۳- زیان‌مند

۳۱۲	اَضْعاف	چند برابرها	اضطراراً ^۱ . مضطر . ضاراً ^۱ . ضاره . اضرار مضاعف . تضاعف ^۲ . متضاعف ^۳ . ضِعف . تضاعیف . ضلع . مُضْمَحِل .
۳۱۳	اَضْلَاع	پهلوها	
۳۱۴	اِضمحال	نابودی	
۳۱۵	اطاله	بدر از کشیدن	طول . طولاً ^۴ . طولانی . طویل . طویله ^۴ . اطول . تطویل ^۵ . مطوّل . تطاوّل ^۶ . مستطیل ^۷ (اطاله کلام ^۸) (لاطائل - لاطائلات ^۹) استطاله ^{۱۰} .
۳۱۶	اطباء	پزشکان	طب . طبّی . طبابت . مطب . طیب . طیبیان .
۳۱۷	اطراف	کناره‌ها	طرف . طرفین . طرفیت . اطرافیان . مُطَرَف ^{۱۱} . استطراف ^{۱۲} . مُسْتَطَرَف ^{۱۳} .
۳۱۸	اطعام	خوراندن	طعام . طعمه . اطعمه . مطعم ^{۱۴} . مطاعِم .
۳۱۹	اطفاء	خاموش کردن	اطفائیه . انطفاء ^{۱۵} .
۳۲۰	اطفال	کودکان	طفل . طفولیت .
۳۲۱	اطّلاع	آگاهی	اطلاعیه . اطلاعات . مطّلع . مطلعین .
۳۲۲	اطلاق	نسبت دادن	مطالعه . مطالعات . استطلاع ^{۱۶} . مطّلع . مطلق ^{۱۷} . مطلقاً . طلاق . مطلق ^{۱۸} . مطلقه . طلاقت ^{۱۹} . (علی الاطلاق ^{۲۰}) .

- ۱- زیانمند ۲- چند برابر شدن ۳- افزوده شده ۴- ستور گاه
۵- طولانی کردن ۶- دست درازی ۷- چهار بر ۸- پر گوئی
۹- سخنان دراز و بیهوده ۱۰- دنباله ۱۱- اصطلاح فن بدیع ۱۲- احاطه
و آگاهی ۱۳- آگاه ۱۴- نهار خوری ۱۵- خاموش شدن ۱۶- جویاشدن
۱۷- کلی، کامل ۱۸- طلاق داده شده ۱۹- گشاده زبانی ۲۰- بطور کلی

۳۲۳	اطلال	ویرانه‌ها	(طلاقت لسان) ^۱ ، انطلاق ^۲ ، طلق ^۳ ، استطلاق.
۳۲۴	اطمینان	اعتماد	طَل . طَلَل ^۴ .
۳۲۵	اطناب	پرسگوئی	مطمئن . مطمئناً . طمأنینه ^۵ .
۳۲۶	اظهار	نمایاندن - گفتن	مطنب ^۶ .
			ظهور . ظاهر . ظاهراً . ظواهر . مظهر ^۷ .
			مظاهر . اظهاریه . اظهارات . تظاهر . تظاهرات .
			متظاهر . متظاهرين . متظاهران . اَظْهَرَ .
			عجم . عجمی . اعجم ^۸ .
۳۲۷	اعاجم	ایرانیان	عود ^۹ . عودت ^۹ . عادت . عادات . عادی .
۳۲۸	اعاده	برگردانیدن	عادتاً . عادیات . اعادت ^{۱۰} . اعتیاد ^{۱۱} .
			اعتیادات . معتاد . معتادان . معتادین .
			عیادت . عید . اعیاد . معاودت ^۹ . معاد ^{۱۲} .
			(فوق العاده) . (خارق العاده) .
۳۲۹	اعاشه	گذران	معاش ^{۱۳} . اعاشت ^{۱۳} . معیشت . تعیش ^{۱۴} .
۳۳۰	اعتاب	آستانه‌ها	عتبه . عتبات .
۳۳۱	اعتبار	ارج	عبرت . تعبیر . تعبیرات . تعابیر . معتبر ^{۱۵} .
			اعتبارات . معبر ^{۱۶} . معبرین .
۳۳۲	اعتدال	میان‌روی	عدل . عدلیه . عادل . عادلانه . عادله .
			عدول ^{۱۷} . عدالت . عدیل ^{۱۸} . معتدل .
			معتدله . معدلت ^{۱۹} . معدّل ^{۲۰} . تعدیل ^{۲۱} .
			تعدیلات . معادله ^{۲۲} .

- ۱- گشاده‌زبانی ۲- رهاشدن ۳- مطلق، کامل ۴- ویرانه‌ها ۵- درنگ،
- آهستگی ۶- پرسگو ۷- نمودگار ۸- گنگ ۹- بازگشت
- ۱۰- بازگردانیدن ۱۱- خو گرفتن ۱۲- رستاخیز ، بازگشت
- ۱۳- گذران، زندگی ۱۴- زندگی کردن ۱۵- ارزشمند ۱۶- خوابگزار
- ۱۷- دادگران ۱۸- نظیر ۱۹- دادپیشگی ۲۰- میانکین ۲۱- کم و
- زیادکردن ۲۲- همچندی .

معادل . معادلات . تعادل . متعادل .			
عذر . معذرت . معذور . معاذیر ^۱ .	پوزش خواهی	اعتذار	۳۳۳
معذوریت . تعذّر ^۲ . متعذّر ^۳ . اعذار ^۴ . تعذیر ^۴ .			
عرف ^۵ . عرفی . عرفیات . عرفاً . عرفان ^۶ .	خودپذیری	اعتراف	۳۳۴
عرفانی . عارف . عارفان . عارفانه .			
عارفین . عرفاً . عراف ^۷ . تعریف . تعریفات .			
تعاریف . معرف ^۸ . معرف ^۹ . معرف ^{۱۰} .			
معرفه . معرفت ^{۱۱} . معارف . معروف .			
معروفیت . معاریف ^{۱۲} . تعرفه ^{۱۳} . تعرف ^{۱۴} .			
معارفه ^{۱۵} . تعارف . تعارفات . متعارف .			
متعارفی . اعترافات . معترف . معترفین .			
(دایرةالمعارف) . اعراف .			
عرض . عرض ^{۱۶} . عرضی . عریض .	برخاشگری	اعتراض	۳۳۵
عرض ^{۱۷} . عرضی ^{۱۸} . عارض . اعراض .			
عارضه ^{۱۷} . عواض . عارضی ^{۱۸} . عریضه ^{۱۹} .			
عرایض . عرضحال . معروض . معروضه .			
معروضات . تعریض ^{۲۰} . تعریضات . اعراض .			
مُعرض . تعرض ^{۲۱} . تعرضات . متعرض .			
متعرضینی . معارض . تعارضات . متعارض .			
معارضه . معارضات . معارض . معرض ^{۲۲} .			
معارضه . معترض . معترضین . معترضان .			
عروض ^{۲۳} . عروضی .			

- ۱- بهانه‌ها ۲- دشوار شدن ۳- دشوار ۴- پوزشخواهی ۵- آداب و رسوم جاری ۶- خدا شناسی ۷- شناساگر ۸- شناساننده ۹- شناخته ۱۰- شناساندن ۱۱- فرزانیگی، دانش ۱۲- ناموران ۱۳- رویداد، پروانه ۱۴- خودراشناختن ۱۵- آشنائی ۱۶- نشان دادن ۱۷- پدیده ۱۸- موقتی ۱۹- نامه ۲۰- گوشه زدن، پهن تر کردن ۲۱- برخاشگری

عروضیون . عَرْضَه ^۱ .				
تَعَسُف ^۲ .	ستم کردن	اعتساف	۳۳۶	
عصب . عَصَبی . عَصِیْت ^۳ . عَصَبَانِی .	کارواشتن	اعتصاب	۳۳۷	
اعصاب . تَعَصَّب ^۴ . تعصبات . متعصب .				
متعصبان . متعصبین . اعتصابات . اعتصابیون .				
مَعْتَصِم ^۵ . مُسْتَعَصِم ^۵ . معصوم .	دست یازیدن	اعتصام	۳۳۸	
اعتقادات . عقیده . عقیدت . عقاید . معتقد .	باور	اعتقاد	۳۳۹	
معتقدان . معتقدین . انعقاد .				
عَاكِف . عَاكِفَان . مَعْتَكِف ^۶ . مَعْتَكِفَان .	گوشه نشینی	اعتکاف	۳۴۰	
مَعْتَكِفِین .				
عُلُو ^۷ . عَلَوِی ^۸ . عالی . عالیّه . اَعْلَا . عَلَیْه ^۹ .	بالا بردن	اعتلاء	۳۴۱	
اعالی . عَلَیَا ^{۱۰} . عَلِی . عَلِیْن . عَلِیُون .				
اَعْلَاء ^{۱۲} . تَعَالِی ^{۱۲} . تَعَالِی ^{۱۳} . مُتَعَال .				
مَتَعَالِی ^{۱۴} . علاوه . اِستِعْلَاء ^{۱۵} . مَعْلِی . مَعَالِی .				
مَعْتَمِد . مَعْتَمِد . مَعْتَمِدَان . مَعْتَمِدِین .	اطمینان	اعتماد	۳۴۲	
عَمِید ^{۱۶} . عَمَاد ^{۱۷} . تَعْمِید . (غسل تعمید) .				
عَنَایَت . عَنَایَات . مَعْتَابَه ^{۱۸} .	توجه	اعتناء	۳۴۳	
عَجَب . عَجِیب . عَجَائِب . اِعْجُوبَه .	به شگفت	اعجاب	۳۴۴	
تَعَجَّب . مَتَعَجَّب . اِسْتَعْجَاب ^{۱۹} . اِعْجَاب .	افکندن			

- ۱- توانائی ، چربزه ۲- ستم ۳- هوا خواهی ۴- هواداری یکسویه
 ۵- دست یازیده ۶- پارسا ۷- برتری ۸- بریز ، ۹- عالی
 ۱۰- بالائی ، بالا ۱۱- منسوب به عالی ۱۲- برتری دادن ۱۳- بزرگ
 ۱۴- بسیار عالی ۱۵- برتری جوئی ۱۶- اعتماد کننده ۱۷- پایه
 ۱۸- قابل توجه ، بفرخور ۱۹- به شگفتی افکندن .

عجز. عاجز. عَجْزَه ۱. معجزه. معجزات.	به زبونی - افکندن	اعجاز	۳۴۵
عدو. عداوت ۲. عدوان ۳. عدوانی ۳.	دشمنان	اعداد	۳۴۶
عدواناً. اعادی ۴. معادات.			
عدد. عداد ۵. عدید ۶. عدیده ۶. عده.	شمارها	اعداء	۳۴۷
اعداد ۷. معدود ۸. معلودات. تعداد. تعدد ۹.			
متعدد. متعدده. تعدید ۱۰.			
عدم. معدوم. منعدم. عديم. (عديم‌النظير).	نابود کردن	اعدام	۳۴۸
عرب. عربیت. استعراب ۱۲. مستعرب ۱۳.	تازیان	اعراب	۳۴۹
مغرب. عربیت ۱۴. اعرابی.			
تعریب ۱۵. مغرب ۱۶.	حرکات	اعراب	۳۵۰
عزت. عز. عزیز. عزیزان. معزز ۱۷.	گرامی داشتن	اعزاز	۳۵۱
اعتزاز ۱۸. اعزاء ۱۹. اعزه ۱۹. معزز. تعزیز. اعز.			
عزم. عزیمت ۲۰. عازم.	گسیل داشتن	اعزام	۳۵۲
عسرت. عسیر ۲۱. معسر ۲۱.	تنگدستی	اعسار	۳۵۳
عشر. عشرات. عشر. عشریه. اعشاری.	دهگان	اعشار	۳۵۴
عاشورا.			
عصر. معاصر. معاصران. معاصرین.	روزگار ان	اعصار	۳۵۵
عصرانه. عصور.			
عطا. عطایا ۲۲. عطیه. عطیات ۲۲. معطی ۲۳.	بخشیدن	اعطاء	۳۵۶
(تعاطی افکار ۲۴).			
عضو. عضویت.	اندام‌ها	اعضاء	۳۵۷

- ۱- ناتوانها، معلولین ۲- دشمنی ۳- بزور ۴- دشمنان ۵- رده، شمار
 ۶- بسیار ۷- شماردن ۸- اندک ۹- بسیاری ۱۰- برشمردن ۱۱- بی‌همتا
 ۱۲- عربی مآبی ۱۳- عربی مآب ۱۴- تازیگری ۱۵- تازیگانیدن
 ۱۶- عربی شده ۱۷- گرامی ۱۸- بزرگداشت ۱۹- عزیزان ۲۰- رفتن
 ۲۱- نادار، دشوار ۲۲- دهش‌ها ۲۳- بخشنده ۲۴- هم‌اندیشی.

عَظَمْتُ . عَظِيمٌ . عَظَامٌ ۱ . اَعَظَمْتُ ۲ . عَظُمْتُ ۲ . تَعْظِيمٌ . مَعْظَمٌ ۳ . مَعْظَمٌ ۴ . مَعْظَمَاتٌ . (مَعْظَمُ لَهُ ۵ - مَعْظَمُ لَهَا ۵) . عَظَمَاءُ . عَظَمٌ ۶ . علامت . علامات . علم . علمی . علمیه . علوم . عالم . عالمان . علماء . معلوم . معلومات . اعْلَمُ . علیم ۷ . تعلیم ۸ . تعلیمات . تعالیم . تَعْلَمُ ۹ . متَعْلِمٌ ۱۰ . متعلِّمَان . متعلمین . معلم . معلمان . معلمین . معلومات . استعلام . استعلامیه . علامه ۱۱ . عَلَامٌ . عَلَنَ ۱۲ . عَلَنِي ۱۳ . عَلَنًا . علانیت . علانیه . اعلانات . عام . عامه . عامی . عامیانه . عوام . عوامانه . عموم . عمومی . عمومیت . عموماً . تعمیم ۱۴ . عمیم ۱۵ . عمق . عمقاً . عمیق . عمیقاً . نَعَمَقُ ۱۶ . عم . عمه . عمات . (بنی‌اعمام) . (عمو) . عُنُقُ . مُعَانِقَهُ ۱۷ . معاينات . اعْنُقُ ۱۸ . عام . مَعْوَجٌ ۱۹ . کج و معوج .	بزرگتر	اعظم	۳۵۸
	نشانه‌ها	اعلام	۳۵۹
	آگاهانیدن	اعلام	۳۶۰
	آشکار ساختن	اعلان	۳۶۱
	همگانی‌تر	اعم	۳۶۲
	ژرف‌ناها	اعماق	۳۶۳
	عم‌ها	اعمام	۳۶۴
	گردن‌ها	اعناق	۳۶۵
	سال‌ها	اعوام	۳۶۶
	ناراستی	اعوجاج	۳۶۷

- ۱- بزرگان ۲- بزرگ ۳- بزرگ (صفت اشیاء) ۴- بزرگ (صفت اشخاص)
- ۵- مورد احترام (ایشان) ۶- نشاندار، شناخته ۷- بسیار دانا ۸- آموختن به...
- ۹- آموختن از... ۱۰- یادگیرنده ۱۱- فرزانه ۱۲- آشکار ۱۳- آشکارا
- ۱۴- همگانی کردن ۱۵- شامل، کامل ۱۶- ژرف‌اندیشی ۱۷- بوسه و کنار.
- ۱۸- گردن کج ۱۹- کج

۳۶۸	اعیان	گزیدگان	عین . عینی . عینیت . عیناً . عیان . ^۱ عیون . ^۲ اعیانی . معاینه . معاینات . تعین . ^۳ تعینات . معین . تعیین . اعیانیت . اعین . ^۴ غبطه . مغبوط . ^۵
۳۶۹	اغتیباط	حسرت خوردن	
۳۷۰	اغتشاش	آشوب	غش . ^۶ مغشوش . اغتشاشات . غاش . ^۷
۳۷۱	اغتنام	ارج نهادن	غنیمت . ^۸ غنائم . مغتنم . ^۹
۳۷۲	اغذیه	خوراک‌ها	غذاء . تغذیه . مغذی . ^{۱۰} تغذی .
۳۷۳	اغراس	نهای‌ها	غرس . ^{۱۱} غارس . مغرس .
۳۷۴	اغراض	خواسته‌ها	غرض . الغرض . مغرض . ^{۱۲} مغرضین . مغرضان . مغرضانه . غصن . غصون . ^{۱۳}
۳۷۵	اغصان	شاخه‌ها	
۳۷۶	اغفال	گمراهانیدن	غفلت . غفلتاً . غافل . تغافل . ^{۱۴} مغفل . ^{۱۵}
۳۷۷	اغلاط	نادرست‌ها	غلط . مغلوط . مغالطه . مغالطات . مغلطه . ^{۱۶} اغلوطه . ^{۱۷}
۳۷۸	اغلب	بیشتر	غالب . غالباً . مغلوب . مغلوبیت . مغلوبه . غلبه . مغالبه . ^{۱۸} تغلب . ^{۱۹}
۳۷۹	اغمار	گرداب‌ها	غمره . ^{۲۰} مغمور .
۳۸۰	اغماض	چشم‌پوشی	غمض . ^{۲۱} غامض . غوامض . غموض . ^{۲۲} (غمض عین)

- ۱- هویدا ۲- چشم‌ها و چشمه‌ها ۳- ناز پروردگی ۴- چشمها ۵- مورد
غبطه و حسرت ۶- آلودگی ۷- مغشوش کننده ۸- دست آورد ۹- باارزش
۱۰- نیرو بخش ۱۱- نهای نشانیدن ۱۲- بد اندیش ۱۳- شاخه‌ها
۱۴- خود را بنادانی زدن ۱۵- بینبر ۱۶- سخن نادرست گفتن ۱۷- سخن
نادرست ۱۸- چیرگی ۱۹- گرداب ۲۰- غرق شده ۲۱- چشم پوشی‌ها
۲۲- دشوار

۳۸۱	اَغْنَام	گوسپندان	غَنَم .
۳۸۲	اَغْنِيَاء	توانگران	غَنَاء . غَنِي . استغناء . ^۱ مستغنی . اغناء . ^۲ اغنی .
۳۸۳	اِغْوَاء	فریفتن	اغویا . ^۳ غاوی . ^۴ غوايت .
۳۸۴	اِغْيَار	پیگانگان	غیر . غیره . مغایرت . ^۵ مغایر . تغایر . متغایر . تغیر . ^۶ متغیر . تغیر . تغییرات . (لا یتغیر .) ^۷ . مغیر . ^۸
۳۸۵	اِفْتِتَاح	گشایش	فتح . فتوح . فتوحات . فاتح . فاتحان . فاتحانه : فاتحین . فاتحان . مفتوح . مفتوحه . فاتحه . فواتح . فتاح . مفتاح . ^۹ مفاتیح . ^{۱۰} مُفْتِتح .
۳۸۵	اِفْتِخَار	بالیدن	فخر . فاخر . ^{۱۱} مفخر . ^{۱۲} مفاخر . مفاخره . ^{۱۳} مُفاخرت . مفاخرات . تَفَاخُر . ^{۱۴} مفتخر . افتخارات . فخور . ^{۱۵}
۳۸۷	اِفْتِرَاء	گمان ناروا بستن	مفتري . ^{۱۶} مفتريان . مفتريات . ^{۱۷} افتراءات . ^{۱۸}
۳۸۸	اِفْتِرَاص	فرصت جوئی	فرصت . مَفْتَرِص . ^{۱۹}
۲۷۹	اِفْتِضَاح	رسوایی	فضیحت . ^{۲۰} فضاحت . ^{۲۱} فضایح . مفتضح . مفتضحانه . افتضاحات .
۳۹۰	اِفْرَاد	یکان‌ها	فرد . فردا . فردی . فرید . ^{۲۲} فراید . اِفْرَاد . مُفْرَد : مفرده . مفردات . انفراد . انفرادی . منفرد . منفردین . فردیت . ^{۲۳} تفرد . ^{۲۴} فرادا .

- ۱- بی نیازی ۲- بی نیاز ساختن ۳- همراه کنندگان ۴- فریب
- ۵- ناسازگاری ۶- پرخاش ۷- تغییر ناپذیر ۸- تغییردهنده ۹- کلیدها
- ۱۰- گرانها ۱۱- مایه افتخار ۱۲- افتخار کردن ۱۳- بخود بالنده
- ۱۴- متهم کننده ۱۵- تهمت ها ۱۶- فرصت جو ، مترصد ۱۷- رسوائی
- ۱۸- یکتا ۱۹- فردگرائی ۲۰- پراکندگی .

فرط . مفرط . مفرطاً . تفریطاً . فاش .	زیاده‌روی	افراط	۳۹۱
	رازگشایی	افشاء	۳۹۲
فضل . فاضل . فضلاً . فضیلت . فضایل . فضله . ^۴ افضلیت . فضول . فضولات . تفاضل . ^۵ تفضیل . تفضل . ^۶ تفضلات . فضاله . افاضل . ^۶ افضال .	داناتر	افضل	۳۹۳
فطر . ^۹ فطریه . فاطر . ^۸ منطرات .	روژه گشایی	افطار	۳۹۴
فعل . فعلی . فعلاً . فعله . فاعل . فاعلیت . مفعول . مفعولیت . ^{۱۰} فعال . فعاله . فعالیت . ^{۱۱} . فعالانه . انفعال . منفع (فعل و انفعالات) . فعال . ^{۱۲} . آفاق .	کردارها	افعال	۳۹۵
	افق	افق	۳۹۶
فکر . فکرت . فکور . ^{۱۳} تفکر . تفکرات . متفکر . متفکران . متفکرین . (قوة مفکره) .	اندیشه‌ها	افکار	۳۹۷
مفلس . مفلسان . مفلسانه . مفلسین .	ورشکستگی	افلاس	۳۹۸
فلك : مفلوك . فلاكث . ^{۱۴} . فوج .	آسمان‌ها	افلاك	۳۹۹
	گروه‌ها	افواج	۴۰۰

- ۱- زیاد ۲- کم کاری ۳- برتری ، دانش ۴- فزونی ۵- تفاوت
 ۶- بخشش کردن ۷- بازمانده ۸- آفریننده ۹- آفریدن ، عید فطر
 ۱۰- کوشا ۱۱- کارائی ۱۲- کردارها ۱۳- اندیشمند ۱۴- بینوایی

۲۰۱	افواه	دهان‌ها	افواها . تفوه . متفوه .
۲۰۲	افول	خاموشی گرفتن	آفل ^۲ .
۲۰۳	افنده	دل‌ها	فواد ^۳
۲۰۴	اقتداء	پیروی	قیادت ^۴ . قائده ^۵ . قائدين ^۵ . مقتدى ^۶ .
۲۰۵	اقتدار	نیرومندی	قدرت. قادر. قدیر ^۷ . مقدور ^۸ . مقدورات. مقدرت . مقتدر . تقدیر .
۲۰۶	اقتباس	برگرفتن	اقتباسات . مقتبس . مقتبسات . قیس ^۹ .
۲۰۷	اقتحام	دلیری نمودن	مقحم ^{۱۰} .
۲۰۸	اقتراح	رای آزمائی	قربحه ^{۱۱} . قرايح .
۲۰۹	اقتصاد	میان‌رویی— پول	قصد . قاصد . قاصدان . مقصود . مقصد. مقاصد. اقتصادی. اقتصادیات ^{۱۲} . اقتصاديون. مقصد . مقصدین .
۲۱۰	اقتضاء	بایسته بودن	تقاضا. متقاضی ^{۱۳} . متقاضیان. مقتضیات ^{۱۴} . مقتضي ^{۱۵} . مقتضاء . (مقتضى المرام) ^{۱۶} . انقضاء ^{۱۷} .
۲۱۱	اقدام	سام‌ها	قدم . مقدم ^{۱۸} . قدوم.
۲۱۲	اقدام	پرداختن به کار	اقدامات . مقدم ^{۱۹} . مقدمین . مقدمان .

- ۱- برزبان راندن ۲- غروب کننده ۳- دل ۴- رهبری ۵- پیشوا
۶- پیروی کننده ۷- بسیار توانا ۸- توانائی ۹- شراره آتش ۱۰- بی پروا
۱۱- ذوق ۱۲- امور مالی ۱۳- درخواست کننده ۱۴- شرائط
۱۵- شایسته ۱۶- کامروا ۱۷- سپری شدن ۱۸- ورود ۱۹- اقدام کننده.

قدیم . قدیمه . قدیمی . قدمت ۱ . قدماء ۲ . تَقَدُّم ۳ . مُتَقَدِّم . متقدمین . متقدمان . تقدیم . مُقَدِّم . مُقَدِّمه . مقدمات . مقدماتی . مقدمتا . ذی المقدمه ۴ . قَدِم ۵ . قدام ۶ . قدامی . اقاریر . تقریر . تقریرات ۷ . مقرر ۸ . قرین ۹ . قرینه ۱۰ . قرائن . مقارنه ۱۱ . مقارنات . مقارن . تقارن . متقارن . مقرون . اقتران ۱۲ . مُقْتَرَن . قران ۱۳ . قسط . قسطی . تقسیط . قسم . قسمت . قاسم ۱۶ . مقسوم ۱۴ . مقسوم علیه ۱۵ . تقسیم . تقسیمات . انقسام . مُنْقَسِم . قسیم ۱۶ . تَقْسِم . مقسم . قَسَام ۱۶ . قاسم . قشر . قشری . قشربون ۱۷ . قصر . قصار ۱۸ . قصیر ۱۸ . قاصر ۱۸ . مقصور . مقصوره ۱۹ . قُصور . تقصیر . تقصیرات . مقصر . مقصرین . اقتصار ۲۰ . قطب . قطبی . قطبین . قاطبه ۲۱ . قَطْر . قطور ۲۲ . قلت . قلیل . اقلیت . تقلیل ۲۳ . استقلال ۲۴ . مستقل . مستقلا .	دیرینه‌تر اعتراف همگنان بخش‌ها پاره‌ها لایه‌ها کوتاهتر کرانوسها - گزیدگان زه‌ها کمتر	اقدام اقرار آقران اقتطاط اقسام اقتشار اقتصر اقتطاب اقتطار اقل	۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲
---	--	--	--

- ۱- دیرینگی ۲- پیشینیان ۳- پیشی‌داشتن ۴- سرآغاز ۵- قدیمی‌بودن
۶- پیش ۷- گفته‌ها ۸- اقرارکننده ۹- همگن ۱۰- همتا ۱۱- برابر
نهادن ۱۲- یگانه‌شدن ۱۳- نزدیکی، یگانگی ۱۴- بخشی ۱۵- بخش‌یاب
۱۶- بخش‌کننده ۱۷- ظاهر بینان ۱۸- کوتاه ۱۹- کوتاهی‌ورزیدن
۲۰- خلاصه‌کردن ۲۱- همگی ۲۲- ستر ۲۳- کاستن ۲۴- خودمختاری

۴۲۳	اَقْلَام	خامه‌ها	اَقْلَا ^۱ . (حداقل) . مَقْل ^۱ .
۴۲۴	اَقْلِيم	سرزمین	قلم . قلمه .
۴۲۵	اَقمار	ماه‌ها	اَقالیم .
۴۲۶	اَقْناع	پذیراندن	قمر . قمری . مَقْمَر ^۲ .
۴۲۷	اَقْنوم	پایه	قناع . قانع مَقْنَع ^۳ .
۴۲۸	اَقوات	خوراک‌ها	اَقانیم .
۴۲۹	اَقوال	گفته‌ها	(قوت لایموت) ^۴ .
			قول . قائل ^۵ . مقال ^۶ . مقاله ^۶ . مقالات .
			مقالَت . مقوله ^۶ . مقولات . مقاوله ^۷ .
			مقاولات . (قیل و قال) قَوَال ^۹ . اقاله ^{۱۰} .
			اَقاویل . استقاله .
۴۳۰	اَقوام	دودمان‌ها	قوم . قومیت . قومی .
۴۳۱	اَكبر	بزرگتر	کبر . کبیر . کبار ^{۱۱} . کبری ^{۱۱} . کبریاء ^{۱۴} .
			تَكْبَر . متکبر . متکبرین . تکبیر ^{۱۲} . کبیره .
			کبائر ^{۱۱} . (کبرسن) ^{۱۳} . استکبار . مکابره ^{۱۵} .
			مَكْبَر ^{۱۶} .
۴۳۲	اِكتاف	شانه‌ها	کَتَف . کتفین . ذَوِ الْاِکْتاف .
۴۳۳	اِكتساب	بدست آوردن	کَسَب . کاسب . کَسَبَه . مَكْتَسَب . مکتسبات ^{۱۷} .
			اِکْتسای . مَكْسوب . مَكْسَب . مَکاسب ^{۱۸} .

- ۱- تنگدست ۲- شب مهتاب ۳- قافع کننده ۴- نان بخور و نمیر
 ۵- گفتار، رشته، موضوع ۷- پیمان نامه ۸- بگو مگو ۹- آوازه خوان
 ۱۰- گسستن ۱۱- بزرگان ۱۲- بزرگ داشتن ۱۳- سالخوردگی
 ۱۴- شکوه، بزرگی ۱۵- خودپسندی ۱۶- بزرگ ۱۷- دست آوردها
 ۱۸- پیشه‌ها .

۴۳۴	اکتشاف	جستجو کردن	کشف . کشفیات . کاشف . کاشفین . کاشفان . مکشوف . مکشوفه . اکتشافات . مکتشف . مکتشفین . مکتشفان . مکاشفه ۱ . مکاشفت . مکاشفات . استکشاف . کشف ۲ . انکشاف ۳ . منکشف .
۴۳۵	اکتفاء	بس کردن	کافی . کفایت . کفات ۴ . مکفی . تکافو . مکافات ۵ .
۴۳۶	اکثر	بیشتر	کثرت . کثیر . اکثر ۱ . اکثریت . تکثیر ۶ . تکاثر ۷ . مکتاثر ۸ .
۴۳۷	اکرام	بزرگداشتن	کریم . کرم . کریمه . کرام ۹ . اکرم . اکرام . کرامت . کرامات ۱۰ . تکریم . مکرم . مکرم . مکرمات . مکرم . کرائم .
۴۳۸	اکراه	بیزاری نمودن	کراهه ۱۱ . کراهت ۱۱ . کراهیت ۱۲ . مکروه ۱۳ . کره ۱۳ . مکاره ۱۴ . کاره ۱۵ . استکراه . کفو .
۴۳۹	اکفاء	همانندان	آکل . مأکول . مأکولات . آکول ۱۶ . کنف .
۴۴۰	اکل	خوردن	لبیب ۱۷ . لب ۱۸ . اولوالالباب . لباس . ملبوس . ملبوسات . ملبس . التباس ۱۹ . التباسات . ملابس . تلبیس . ملابست ۱۹ .
۴۴۱	اکناف	کران‌ها	لحیم . ملتحم ۲۰ . ملتحمه .
۴۴۲	الباب	خرد‌ها	
۴۴۳	البسه	پوشاک‌ها	
۴۴۴	التحام	جوش دادن	

- ۱- درون نگری ۲- پدیدارکننده ۳- پدیدار شدن ۴- شایستگان
 ۵- کیفر باندازه ۶- افزون کردن ۷- افزون شدن ۸- پرگو
 ۹- بخشندگان ۱۰- فضائل ۱۱- بیزاری ۱۲- بیزاری نمودن
 ۱۳- ناخوشایند، زشت ۱۴- ناشایست‌ها ۱۵- رمنده، بیزار ۱۶- شکمبار
 ۱۷- خردمند ۱۸- برگزیده ۱۹- اشتباه شدن ۲۰- جوش خورده، آمیخته

۲۴۵	التذاذ	لذت یافتن	لذت . لذات . لذیذ . الذّ . تَلَذُّذٌ . تَلَذُّذٌ . استلذاذ .
۲۴۶	التجاء	پناه بردن	مُتَجِّئٌ . ۲ . مَلْجَأٌ . ۳ . الجِءاء . ۴ .
۲۴۷	التفات	گرایش - توجه	مانفت .
۲۴۸	التماس	خواهشگری	ملتمس . ۵ . ملتسمانه .
۲۴۹	التهاب	جوش	لَهَبٌ . لَهَبٌ . ۶ . التهابات . مُتَهَبَبٌ . ۷ . لَهَبَاتٌ .
۲۵۰	التقاط	بهم بستن	التقاطی . ۸ . التقاطات .
۲۵۱	التيام	بهبود بخشیدن	ملایم . ملایمت .
۲۵۲	الحاد	خدا ناشناسی	ملحد . ۹ . ملحدین . ملاحده .
۲۵۳	الحاق	پیوستن	ملحق . ملحقات . ملحقه . لاحق . ۱۰ . لاحق . لاحق . لواحق . ۱۱ . الحاقی . النحاق .
۲۵۴	الحن	آوازاها	لحن . تلحین . ۱۲ . ملحون .
۲۵۵	الزام	ناگزیری	لزوم . لزوماً . لازم . لازمه . لوازم . لوازمات .
			ملزوم . ملزومات . ملزِمٌ . ۱۳ . ملزَمٌ . ۱۴ . ملازمه . ۱۵ .
			ملازمت . ۱۶ . ملازم . ملازمان . التزام . ۱۷ .
			ملتزم . ملتزمین . مستلزم . ۱۸ .
۲۵۶	السنه	زبان‌ها	لسان . لساناً . لُسن .

- ۱ - شاد خواری ۲ - پناهنده ۳ - پناهگاه ۴ - پناه بردن ۵ - خواننده
 ۶ - زبانه آتش ۷ - گدازان ۸ - درهم ، آمیخته ۹ - خدا ناشناس
 ۱۰ - کنونی ۱۱ - افزوده ها ۱۲ - زیر و بم آواز ۱۳ - وا دارنده
 ۱۴ - واداشته ، ناگزیر ۱۵ - بستگی ۱۶ - همراهی ۱۷ - تعهد ، همراهی
 ۱۸ - لازم بودن .

۴۵۷	الصاق	چسباندن	التصاق. مُلصَقٌ. مُلصِقٌ. ۱.
۴۵۸	الطاف	نواحت‌ها	لطف. لطفاً. لطافت. ۲. لطیف. لطیفه. ۲.
۴۹۵	الف	الف	اطائف. ملاطفت. ۳. تلطیف. ۳. تلطف. ۳.
۴۶۰	الفاء	برافکندن	الغبا. مالف.
۴۶۱	الفاظ	واژه‌ها	لغو. ملغى. ۵.
۴۶۲	ألفت	خوگرفتن	لفظ. لفظاً. لفظی. ملفوظ. تلفظ. لفاظی. ۶.
۴۶۳	القاء	برانگیزاندن	مألوف. تألیف. ۷. تألیفات. مؤلف. ۷.
۴۶۴	القاب	لقب‌ها	مؤلفین. مؤلفان. مؤلفات. ۸. اتلاف. ۹.
۴۶۵	الکن	گنگ	اتلافات. مؤتلف. ۱۰. مؤتلفه. مؤتلفین.
۴۶۶	الهام	اندریافت	تألیف. مؤالفت. ۱۱. الف. مؤالف.
۴۶۷	الله	خدا	الوف. ۱۲. الیف. تألف.
			القائات. القاء شبهه. ۱۳.
			لقب. ملقب.
			لکنت.
			الهامات. ملهم. ۱۴. ملهم. ۱۵. ملهمات.
			الله. الهه. آلهه. الهی. الهیات. الهیون. ۱۶.
			الوهیت. ۱۷. تأله. ۱۸. متأله. ۱۹. متألهین.

- ۱- پیوسته، چسبیده ۲- سخنان شوخ ۳- مهرورزی ۴- بالایش
 ۵- برانداخته ۶- سخن بازی ۷- نوشتن وگردآوری ۸- نوشته‌ها
 ۹- یگانه‌شدن ۱۰- همبسته ۱۱- آشنائی ۱۲- مهربان ۱۳- به‌اشتباه
 افکندن ۱۴- الهام یافته ۱۵- الهام بخشی ۱۶- خدا پرستان
 ۱۷- خدائی ۱۸- خدا پرستی ۱۹- خدا پرست.

لوح . لوحه .	لوح‌ها	الواح	۴۶۸
لون . تلون ^۱ . مَتلون . تلوین .	رنگ‌ها	الوان	۴۶۹
لیف .	رشته‌ها	الیاف	۴۷۰
امُهاث .	مادر	ام	۴۷۱
اماره . (قرائن و امارات) ^۲ .	نشانه‌ها	امارات	۴۷۲
امیر . امراء . آمر . آمرانه . آمریت .	فرمانروائی	امارت	۴۷۳
مأمور . مأمورلن . مأمورین . مأموریت .			
امارات . امور . امورات . امریه .			
(دارالامارة) ^۳ . اماره ^۴ .			
امام . امامان . امامیه . ائمه ^۵ . مأموم ^۶ .	پیشوا	امام	۴۷۴
مأمومین .			
امم .	ملت—پیروان	امت	۴۷۵
محنث . معن ^۷ . ممحنث ^۸ . امتحانات .	آزمایش	امتحان	۴۷۶
مد ^۹ . مدید . مدت . تمديد ^{۱۰} . ممدود .	کشیدن	امتداد	۴۷۷
ممتد . ممتده . تمدد . تمادی . متمادی ^{۱۱} .			
مزج ^{۱۲} . ممزوج .	آمیختن	امتزاج	۴۷۸
متاع .	کالاها	امتعه	۴۷۹

- ۱- رنگارنگی ، بی ارادگی ۲- نشانه‌ها و انگاره‌ها ۳- مرکز حکومت
 ۴- فرمان‌دهنده ۵- پیشوایان دین ۶- نمازگزار ۷- رنجها ۸- آزماینده
 ۹- کشش ۱۰- ادامه دادن ۱۱- طولانی ۱۲- آمیختگی

۴۸۰	امتناع	نپذیرفتن	منع . مانع . بلامانع . موانع . ممنوع . ممنوعه . ممنوعیت . ممانعت . ممتنع ^۱ . مناع ^۲ . منت ^۳ . منان . ممنون . ذوالمنن ^۴ . امتیازات . معنار . مزیت . مزایا . ممیز ^۵ . ممیز . تمایز . تمایزات . متمایز . تمییز ^۶ . (تمیز)
۴۸۱	امتنان	سپاسمندی	
۴۸۲	امتیاز	برتری	
۴۸۳	امثال	مانندها	مثل . مثل ^۸ . مثل . مثلاً . امثله . مثال . تمثیل ^۹ . تمثیلی . تمثیلات . تمثال ^{۱۰} . تمائیل . امثال ^{۱۱} . امائیل ^{۱۲} (ضرب المثل) . تمائیل ^{۱۳} . تمائیل . تمئل . ممئل ^{۱۴} . ممئل . محو . ماحی . مرض . مریض . مرضی ^{۱۵} . تمارض ^{۱۶} . متمارض . مزاج . استمزاج . مُسك . ممسكين . امسك . ماضی . ماضیه . ممضی ^{۱۷} . ممکن . تمكُن ^{۱۸} . متمكِن . متمكِنين . مُكِنَت ^{۱۹} . امكانات . تمكِين ^{۲۰} . مكينات . امعیه .
۴۸۴	امحاء	نابود کردن	
۸۸۵	امراض	بیماریها	
۴۸۶	امزجه	نهادها	
۴۸۷	امساك	خودداری	
۴۸۸	امضاء	امضاء	
۴۸۹	امكان	شدن	
۴۹۰	امعاء	اندرونه	

- ۱- ناشدنی ۲- بازدارنده ۳- بخشنده ۴- نعمت بخشنده ۵- نمایان ،
برجسته ۶- جداکننده ۷- بازشناسی ۸- همزاد، همتا ۹- مثال آوردن
۱۰- تصویر ۱۱- فرمان بردن ۱۲- بزرگان ۱۳- همانندی
۱۴- مورد مثال ۱۵- بیماران ۱۶- خود را به بیماری زدن ۱۷- امضاء شده
۱۸- دارائی ، توانائی ۱۹- ثروت ۲۰- رام بودن ، فرمانبرداری .

۴۹۱	امکنه	جایگاه‌ها	مکان. مکانت. تکوین ^۱ . کائنات ^۲ . مکنون.
۴۹۲	املاء	درست نویسی	ملا ^۳ . مملو ^۴ . ممثلی ^۵ . امتلاء ^۶ .
۴۹۳	املاح	نمک‌ها	ملح. ملیح. ملاح. تملیح ^۵ . ممالحت ^۶ . ملح.
۴۹۴	امن	آسوده	امان. امانت. امانات. امانی. امنیت. امنیه. امین. امناء ^۷ . ایمن ^۸ . ایمان. مؤمن. مؤمنان. مؤمنین. مأمون. تأمین ^۹ . تأمینات. مؤتمن ^{۱۰} . مأمن ^{۱۱} . مأمین ^{۱۱} . موت. ممات ^{۱۲} . میت. موات ^{۱۳} . میتة ^{۱۴} . (لایموت).
۴۹۵	اموات	مردگان	مؤنث. تأنیث. انائیت ^{۱۵} . انثی ^۱ . انابه. منیب ^{۱۶} .
۴۹۶	اناث	زنان	بسط. بسطت. بساط. بساطت ^{۱۷} . بسیط.
۴۹۷	انابت	بازگشت بخدا	مبسوط ^{۱۸} . منبسط.
۴۹۸	انبساط	گشادگی	نبی. نبوت. نبوی.
۴۹۹	انبیاء	پیامبران	تنبه ^{۱۹} . تنبهات. متنبه. تنبيه ^{۲۰} . تنبيهات. انتباهات.
۵۰۰	انتباه	پند گرفتن	نحر.
۵۰۱	انتحار	خودکشی	نخبه ^{۲۱} . انتخابات. منتخب. منتخبات. منتخبین. منتخب.
۵۰۲	انتخاب	گزیدن	

۱. آفریدن ۲. جهان هستی ۳. آشکار ۴. انباشتگی ۵. خوشمزگی
۶. نمک خوارگی ۷. معتمدان ۸. آسودگار ۹. فراهم آوردن
۱۰. مورداعتماد ۱۱. پناهگاه‌ها ۱۲. مرگ ۱۳. مرده ۱۴. مردار
۱۵. زنانگی ۱۶. توبه‌کننده ۱۷. گسترده‌گی ۱۸. مفصل و زیاد
۱۹. هشیار شدن ۲۰. هشدار دادن - کهنر ۲۱. گزیده.

نسبت. نسبتاً. بالنسبه. نسبی. انساب ^۱ . نسب. تناسب. متناسب. مناسب. مناسبات. مناسبت. منسوب. منسوبین ^۲ . منسوبان. منتسب. منتسبه. انسب ^۳ . نسیب ^۴ .	وابستگی	انتساب	۵۰۳
نسخه. نسخ. نسخا. نسخۃ. نسخۃ. نسخۃ. نسخۃ. مستسخ. نسخۃ.	بازنویسی	انتساخ	۵۰۴
نسق ^۵ .	آراسته شدن	انتساق	۵۰۵
نشر. نشرات. نشریه. نشریات. ناشر. ناشرین. ناشران. منشور ^۶ . مناشیر ^۷ .	پراکندن	انتشار	۵۰۶
نصب. نصاب ^۸ . منصوب. منصّب. مناصب. انتصابات. نصیب. منتصب ^۹ .	برگماشتن	انتصاب	۵۰۷
نظر. نظرات. نظریه. نظریات. ناظر. ناظرین. ناظران. نظار ^{۱۰} . نظارت. نظاره ^{۱۱} . نظاره ^{۱۲} . منظر. منظره. مناظر. مناظره ^{۱۳} . مناظرات. نظیر ^{۱۴} . نظایر. انتظارات. منتظر. منتظران. منتظرین. متناظر ^{۱۵} .	چشمداشت	انتظار	۵۰۸
نظم. نظمیه. ناظم. نظام ^{۱۶} . نظامت. نظام. نظامی. نظامیان. نظامات. منظم. تنظیم. منتظم ^{۱۷} . انتظامات. منظوم. منظومه.	سامان دادن	انتظام	۵۰۹

- ۱- تبارها ۲- وابستگان ۳- شایسته تر ۴- نزاده ۵- بازنویس
۶- روش و آئین ۷- فرمان‌ها ۸- مرز، حد کافی ۹- برگماشته
۱۰- ناظران ۱۱- نگریستن ۱۲- نگرنده ۱۳- سخن رویا روی
۱۴- همسان ۱۵- ناظم‌ان ۱۶- سروده، شعر ۱۷- بسامان.

۵۱۰	انتفاع	بهره بردن	نفع . نافع . منفعت . منافع . منتفع ^۱ . ذینفع . انتفاعی . آنفع .
۵۱۱	انتقاد	خرده گیری	نقد ^۲ . ناقد ^۳ . نقاد ^۴ . منقد ^۴ . منقد ^۴ . منتقد ^۴ . تنقید . نافدان . نقادان . منقدین . منتقدین . منقدین . منقدان .
۵۱۲	انتقال	جابجا کردن	نقل . ناقل . ناقله . منقول . منقولات . نقال ^۵ . نقاله ^۶ . نقلیه . منتقل . منتقلین . انتقالات . (نقل و انتقالات) . تنتقل . تنتقلات . منتقم ^۷ . نقیمت ^۸ .
۵۱۳	انتقام	کین ستاندن	
۵۱۴	انتهاء	پایان	نهایت . النهایه . منتهای . منتهی . منتهای ^۹ . نهایی . لایستهای ^{۱۰} . نامتناهی . تناهی ^۹ . منتَهز ^{۱۱} .
۵۱۵	انتهاز	در کمین بودن	
۵۱۶	انجاج	رستگاری ها	نجاح . ناجح ^{۱۲} .
۵۱۷	انجاز	بر آوردن نیاز	ناجز ^{۱۳} .
۵۱۸	انجماد	یخ بستن	جماد . جمادات . جامد . جامدات . جمود ^{۱۴} . منجمد . منجمده . جمودیت .
۵۱۹	انحاء	روش ها	نحو . نحوه . نحوین ^{۱۵} . نحوی . نحوات ^{۱۵} .
۵۲۰	انحصار	منحصر بودن	حصر ^{۱۶} . حصار . محصور . محصوره . محاصره . محاصران . محاصرین . منحصر .

- ۱- بهره ور ۲- بررسی ۳- بررسی کننده ۴- انتقاد کننده (کمابیش مترادفند)
۵- روایتگر ۶- ابزار انتقال ۷- انتقام گیرنده ۸- کینه و دشمنی
۹- پایان ۱۰- بی پایان ۱۱- منتظر ۱۲- کامیاب ۱۳- فراهم آمده
۱۴- ایستائی ۱۵- نحدوانان ۱۵- محدود بودن .

منحصر آ. انحصاری. انحصار آ. انحصارات.	پس ماندگی - فرومندی	انحطاط	۵۲۱
منحط . مُحَطَّأ . منحی .	خمیدگی	انحناء	۵۲۲
اناجیل .	کتاب مسیحیان	انجیل	۵۲۳
خذلان ۲. مخذول ۳. فخاذیل . مخذل .	خوار شدن	انخذال	۵۲۴
منخفَض . (خفض جناح) ۴.	شکسته شدن	انخفاض	۵۲۵
مُنذِر . نذیر ۵. تنذیر ۶.	ترساندن	انذار	۵۲۶
زَجَر ۷. منزجر . زاجر .	بیزاری	انزجار	۵۲۷
منزَعَج ۸.	بیمایی	انزعاج	۵۲۸
زاویه . زوایا . منزوی .	گوشه‌گیری	انزواء	۵۲۹
انیس ۹. مونس ۹. مأنوس . موآنست ۱۰.	آشنائی	انس	۵۳۰
استیناس ۱۰. مؤانس . انسان .			
نسج . نسوج ۱۱. نَسَاج ۱۲ . نَسَاجان .	بافت‌ها	انساج	۵۳۱
نساجی . منسوج . منسوجات .			
انسانی . انسانیت . انس .	آدمی	انسان	۵۳۲
منسجم ۱۳.	پیوستگی	انسجام	۵۳۳
سد . سدید ۱۴. مسدود ۱۴. مسدود . سداد ۱۵.	بسته شدن	انسداد	۵۳۴
سدائد ۱۷. منسده ۱۶.			

- ۱- جای فرود ۲- خواری ۳- خوار شده ۴- خاکسپاری نمودن
 ۵- بیم دهنده ۶- بیم دادن ۷- آزار ۸- بیتاب ۹- همدم
 ۱۰- خو گرفتن ۱۱- بافت‌ها ۱۲- بافنده ۱۳- گفتار منظم و بسامان
 ۱۴- استوار ۱۵- استواری ۱۶- بن بست ۱۷- دشواری‌ها .

۵۳۵	انشاء	سرودن- نگارش	ناشی ^۱ . منشی. منشیان. منشیانه. منشآت ^۲ . منشآت ^۳ . نشید ^۴ . اناشید ^۴ .
۵۳۶	انشاد	سرودن	شعبه. شعب. شعبات. منشعب ^۵ . منشعبه.
۵۳۷	انشعاب	چندشاخه شدن	انشعابیون. انشعابات ^۶ . شعوبی. شعوبیه ^۷ . شعوبیون ^۸ . تشعب. شعوب. شعب ^۹ .
۵۳۸	انصار	یاوران	ناصر. منصور. نصرت ^{۱۰} . نصر. نصیر ^{۱۱} . انتصار ^{۱۰} . منتصر ^{۱۱} . مستنصر ^{۱۲} .
۵۳۹	انصاف	دادستاندن	تصف. نصفه. نصف ^{۱۳} . مناصفت. بالمناصفه ^{۱۴} . انتصاف. تنصیف ^{۱۵} . منصف ^{۱۶} . منصفانه. منصف. (هیأت منصفه) (منصف الزاویه) ^{۱۷} .
۵۴۰	انضباط	خویشتن داری	انضباطی. ضبط. ضابط. ضابطه. ضوابط ^{۱۸} . مضبوط. منضبط. ضباط ^{۱۹} .
۵۴۱	انضمام	پیوسته شدن	ضم ^{۲۰} . ضمیمه ^{۲۰} . ضمانم. منضم ^{۲۰} . منضمه. منضمات. نعم.
۵۴۲	انعام	گوسپندان	نعمت. نعمات. نعیم ^{۲۱} . نعیم ^{۲۱} . منعم ^{۲۲} .
۵۴۳	انعام	دهش‌ها	منعمان ^{۲۳} . تنعم. متنعم ^{۲۴} .
۵۴۴	انعطاف	نوپذیری	عطف. عاطف. عاطفه. عواطف. معطوف. عطوف ^{۲۵} . عطوفت.

- ۱- پدیدآمده ۲- خاستگاه ۳- نوشته‌ها ۴- آوازا ۵- جدا شده
- ۶- شاخه‌ها ۷- نام نهضت ضد عرب قرن چهارم هجری ۸- یراکندگی
- ۹- ملت ۱۰- یاری ۱۱- یاور ۱۲- یاری‌کننده ۱۳- دادوری
- ۱۴- نیمانیم ۱۵- دونیم کردن ۱۶- دادگر ۱۷- نیمساز ۱۸- نهادها
- و آئین‌ها ۱۹- ثبت‌کنندگان ۲۰- پیوست، پیوسته ۲۱- نعمت‌ها ۲۲- توانگر
- ۲۳- نازپروردگی ۲۴- ناز پرورده ۲۵- مهربان.

منعطف ^۱ . استعطاف. تعاطف.			
عقد . عاقد . عاقدان . عقود ^۲ . تعقید ^۳ . تعقیدات . عقدہ . عقد ^۴ . منعقد . انعقدہ . معقود . معاقدات . تعاقد ^۵ . متعاقدین . معقد ^۶ . اعتقاد ^۷ .	پایه‌گذاری	انعقاد	۵۴۵
عکس . عکاس . معکوس ^۸ . عکاسی . بالعکس . منعکس . انعکاسات ^۹ . (عکس العمل) ^{۱۰} . نفس . نفوس . نفسانی . نفسانیات . بالنفسه ^{۱۱} . نققه . نفقات . نفس . تنفس . فجر ^{۱۲} . منفجر . فسخ . منفسخ ^{۱۳} . فصل . فصول . فاصل . فاصله . فواصل . فیصله ^{۱۴} . مفصل ^{۱۵} . مفاصل . تفصیل . تفصیلات . تفاصیل . مفصل . مفصلاً . منفصل . منفصله . (بلا فصل) . قبض . قبضه . قابض ^{۱۶} . قبوض . منقبض ^{۱۷} . انقباضات .	بازتاب روان‌ها یاری-بخشش نفس‌ها ترکیدن گسسته شدن جدا شدن	انعکاس انفس انفاق انقاس انفجار انفساخ انفصال	۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲
	فشرده شدن	انقباض	۵۵۳

- ۱- بازگشته ۲- پیمان‌ها ۳- فروبستگی و دشواری کلام ۴- گره‌ها
۵- پیمان‌بستن ۶- گره‌دار ۷- پیمان‌گزار ۸- واژگون ۹- بازتاب‌ها
۱۰- واکنش ۱۱- بخودی‌خود ۱۲- سپیده‌دمان، صبح نخست ۱۳- گسسته‌شده
۱۴- پایان ۱۵- بند ۱۶- فشارنده، گیرنده ۱۷- فشرده، بسته.

۵۵۴	انقراض	از میان رفتن	مُقَرَضٌ ۱. قَرَضِه .
۵۵۵	انقلاب	رستاخیز	قلب. قلباً. قلوب. قالب. قوالب. مقلوب ۲. مقلوبه. تَقَلَّبَ ۳. متقلب. تَقَلُّبات. متقلبین. انقلابی. انقلابیون. انقلابات. مُتَقَلِّب . قَلَّاب ۴. قَلَّابی .
۵۵۶	انقضاء	سرآمدن	قضا. منقضي. اقتضاء .
۵۵۷	انقیاد	رام شدن	قید. قیود. قیودات. مَقِيدٌ ۵. مُنْقَادٌ ۶. تَقِيدٌ ۷.
۵۵۸	انکار	نپذیرفتن	منکر. منکره ۸. منکرات. نکره ۹. تنکیر ۱۰.
۵۵۹	انکسار	شکسته شدن	کسر. کسری. کسور. تکسیر ۱۱. منکسر.
۵۶۰	انهار	گزارش دادن	مُنْهَى. مُنْهَیَان ۱۲.
۵۶۱	انْهَار	روزها	نَهَار. (نصف النهار) .
۵۶۲	انْهَار	رودها	نَهْر. (بین النهرین) .
۵۶۳	انهدام	ویران شدن	هَدَم ۱۳. مُنْهَدِم. هَادِم ۱۴. مه‌دوم .
۵۶۴	انْهَاز	شکست خوردن	هَزَم ۱۵. مُنْهَزِم. مُنْهَزِمًا. هَزِیمَت ۱۶.
۵۶۵	انوار	پرتوها	نور. نورانی. انور. تنویر ۱۷. مُنَوَّر . مُنِیر ۱۸. مُسْتَنِیر ۱۹. نائره ۲۰. نار. منار ۲۱. مناره. منارات .

- ۱- نابود ۲- بازگونه ۳- نابکاری ۴- نابکار، نادرست ۵- وابسته
۶- رام ۷- وابستگی ۸- ناشایست ۹- ناشناخته ۱۰- بصورت نکره
در آوردن ۱۱- شکستن ۱۲- گزارشگران ۱۳- ویران ساختن
۱۴- ویران کننده ۱۵- شکست خورده ۱۶- گریز ۱۷- روشن گردانیده
۱۸- روشنی بخش ۱۹- روشنی گیرنده ۲۰- شراره، زبانه ۲۱- افروختگاه

۵۶۶	انواع	گونه‌ها	نوع. نوعاً. تنوع. ^۱ متنوع.
۵۶۷	اوائل	آغازها	اول. اولاً. اولی. اولیتر. ^۲ اولیه. اولویت. ^۳
۵۶۸	اواسط	میانها	وسط. واسط. واسطه. وسائط. ^۴ اوسط. ^۵ وسطی. ^۵ . توسط. متوسط. متوسطه. وساطت. ^۶ . واسطه‌العقد. ^۷ . (وسائط‌نقلیه).
۵۶۹	اوتاد	میخ‌ها	وتد.
۵۷۰	اوتار	زده‌ها	وتر.
۵۷۱	اوراد	افسون‌ها	ورد.
۵۷۲	اوراق	برگ‌ها	ورق. ورقه. تورق. ^۸ . وراق. ^۹ متورق.
۵۷۳	اورده	سیاهرگ‌ها	ورید.
۵۷۴	اوزار	گناها	وزر.
۵۷۵	اوجاع	دردها	وجع. توجع. ^{۱۰} موجع.
۵۷۶	اوصاف	ستایش‌ها	صفت. صفات. اِتصاف. ^{۱۱} مُتصف. وصف. وصفی. واصف. ^{۱۲} موصوف. موصوفات. توصیف: توصیفات. وِصاف. ^{۱۳}
۵۷۷	اوضاع	چگونگی - خداها	وضع. وضعی. وضعیت. ^{۱۴} وضعیات. واضع. ^{۱۵} واضعین. واضعان.

- ۱- گوناگونی ۲- بهتر ۳- برتری ۴- ابزارها ۵- میانین
 ۶- میانجیگری ۷- برتر، سرآمد ۸- برگ برگ شدن ۹- صحاف
 ۱۰- بدرد آمدن ۱۱- نسبت دادن ۱۲- ستاینده ۱۳- ستایشگر
 ۱۴- چگونگی- شرائط ۱۵- پدیدآورنده.

۵۷۸	اوقات	زمان‌ها	موضوع. مَوْضِعْ ۱. مواضع ۱: مواضعه ۲. وقت. موقت. موقتی. موقناً. میقات ۳. مواقیت ۳. وقف. وقفی. وقفیات. واقف ۴. موقف. موقفان. موقوفه. موقوفات. واقفین. واقفان.
۵۷۹	اوقاف	موقوفات	
۵۸۰	اهانت	خوارشمردن	وهن. توهین ۵. توهینات. موهن ۶. تهاون ۵. هوان ۶. موهون ۷. استهانت ۵.
۵۸۱	اهداء	راه نمودن	هدی. هدایت. هادی. هادیان. مهدی. مهدویت. مهتدی ۸. مهتدی ۹. استهداء.
۵۸۲	اهداء	پیشکش کردن	هدیه. هدایا.
۵۸۳	اهداف	خواست‌ها	هدف. استهداف.
۵۸۴	اهتمام	کوشش	همت. هم.
۵۸۵	اهرام	هرم‌ها	هرم.
۵۸۶	اهواء	هوس‌ها	هوی. استهواء ۱۰.
۵۸۷	اهلی	خودی-رام	اهل. اهلیت ۱۱. اهالی. اهلی. تأهل ۱۲. متأهل.
۵۸۸	اهله	ماههای نو	هلال. هلالی. استهلال ۱۳. براءت استهلال ۱۴.
۵۸۹	اهمیت	ارزش	مهم. مهمات. اهم. مهمام ۱۵.

- ۱- جایگاه‌ها ۲- جایجا کردن ۳- هنگام‌ها ۴- وقف‌گذار ۵- خوارداشتن
 ۶- خوارکننده ۶- خواری ۷- خوارشده ۸- رستگار ۹- راه‌نموده‌شده
 ۱۰- هوسبازی ۱۱- شایستگی ۱۲- همسرگزینی ۱۳- ماه‌نو را جستن
 ۱۴- مقدمه‌نیکو آوردن ۱۵- کارهای بزرگ.

مهمل ^۱ . مهمله . مهملات .	سستی	اهمال	۵۹۰
هول. هائل ^۲ . هائله .	بیم‌ها	اهوال	۵۹۱
مآب ^۳ . (ایاب و ذهاب).	آمدن	ایاب	۵۹۲
یوم . یومیه .	روزها	ایام	۵۹۳
یتیم . یتیمان . (دارالایتام) ^۴ .	پدرمردگان	ایتام	۵۹۴
وجود . واجده . واجدین . موجود .	پدیدآوردن	ایجاد	۵۹۵
موجودی. موجودات. موجودیت. موجد ^۵ .			
موجدین .			
وجوب ^۷ . واجب . واجبه . واجبات .	واجب شدن	ایجاب	۵۹۶
موجب. موجبات ^۸ . مواجب. موجه .			
موجز ^۹ . وجیزه ^{۱۰} .	کوتاهی‌سخن	ایجاز	۵۹۷
وفاء . وافی ^{۱۱} . استیفاء ^{۱۲} . مستوفی .	بجای آوردن	ایفاء	۵۹۸
مستوفیان ^{۱۳} .			
تَبَقُّط ^{۱۴} . متَبَقِّط ^{۱۵} . استيقاظ.	بیدار کردن	ایقاظ	۵۹۹
ایقاعات.	آهنگ	ایقاع	۶۰۰
یمین.	سوگندان	آیمان	۶۰۱
وادی .	سرزمین‌ها	آودیه	۶۰۲

- ۱- بی‌ارزش ۲- ترس‌آور ۳- روش‌هنجار ۴- پرورشگاه ۵- دارا، دارنده
 ۶- سازنده ۷- بایستگی ۸- انگیزه‌ها ۹- سخن کوتاه و اندک
 ۱۰- ناچیز ، کم ۱۱- کافی ۱۲- بازستاندن ۱۳- دبیران
 ۱۴- بیداری و هوشیاری ۱۵- بیدار و آگاه بدست آوردن

گروه دوم

واژه‌های همگروه - حرف «ت»

۶۰۳	تأسی	پیروی کردن	متأسی ^۱ .
۶۰۴	تأسف	اندوه خوردن	أسف. متأسف. متأسفانه. (مع الأسف).
۶۰۵	تأكید	بسیار خواستن	أكید. اکیداً ^۲ . تأكيدات ^۳ . مؤكداً ^۴ . مؤكداً. توكید. متأكداً ^۵ .
۶۰۶	تأویل	تغزارش	تأویلات ^۶ . مؤول ^۷ .
۶۰۷	تأیید	یاری کردن	تأییدات. تأییدیه. مؤید ^۸ . مؤید ^۹ .
۶۰۸	تأمل	اندیشه کردن	تأملات. متأمل.
۶۰۹	تابع	پیرو	تابعه. توابع. تابعیت. تبع ^{۱۰} . بالتبع. تبعی. تبعه. اتباع. تبعیت. متبوع ^{۱۱} . متبوعه. تتابع ^{۱۲} . تتبع ^{۱۳} . تبعات. اتباع. متوج ^{۱۴} .
۶۱۰	تاج	افسر	تاریخ. تواریخ. مورخ. مورخان.
۶۱۱	تاریخ	تاریخ	مورخین. مورخه. مورخ.
۶۱۲	تاسع	نهم	تسع. تسع. تاسعا. تاسوعا.
۶۱۳	تالی	مانند-دوبین	تلو ^{۱۵} . تلو ^{۱۶} . تالیه. توالی. متوالی. متوالیاً.
۶۱۴	تباين	جدائی	بین. بیناین. بینونیت ^{۱۷} . فیما بین. متباين ^{۱۸} . مابینت. بینه. بینات. مابین ^{۱۸} . مبین. (ذات‌البین). تبین.

- ۱- پیروی کننده ۲- مطلقاً ۳- سفارش‌ها ۴- استوار، قطعی ۵- سفارش‌کننده
- ۶- توجیه‌ها ۷- توجیه‌شده ۸- یاری‌شده ۹- یاری‌کننده ۱۰- پیروی، نتیجه
- ۱۱- مورد پیروی ۱۲- پیایی آمدن ۱۳- پژوهش، بررسی ۱۴- تاجدار
- ۱۵- ضمن، همراه ۱۶- درضمن ۱۷- صمیمیت، خودمانی‌بودن ۱۸- ناجور

۶۱۵	تبادل	مبادله	بدل ^۱ . بدلی ^۲ . ابدال ^۳ . ابدال ^۳ . بدیل ^۴ . تبدیل. تبدیلات. تبدل ^۵ . تبدلات. مبادله ^۶ . مبادلات. متبادل. متبادل. متبادل. متبدل. (علی‌البدل) ^۷ . (بئس‌البدل) ^۸ . برکت. برکات. تبریکات. تبرک ^۹ . متبرک. مبارک. متبارک.
۶۱۶	تبریک	شادباش	
۶۱۷	تبرید	سرد گردانیدن	برد. بارد ^{۱۰} . برودت. مبرد.
۶۱۸	تبره	بیگناه شناختن	برائت. تبرا ^{۱۱} . تبری ^{۱۲} . مبرا ^{۱۳} . بری ^{۱۴} . (بری‌الذمه) ^{۱۵} . مبارات. استبراء. ابراء. مبذر. مبذین. متبسم. تبسم ^{۱۶} . مبسم ^{۱۷} .
۶۱۹	تبدیر	گشاده دستی	بحر. بحری. بحیره. بحرین. بحور.
۶۲۰	تبسم	لبخند زدن	بحار. بحیره ^{۱۸} . متبحر ^{۱۹} . (امیرالبحر). أبحر. أبحار.
۶۲۱	تبحر	چیره دستی	بعض. بعضی. بعضاً. تبعیضات.
۶۲۲	تبعیض	برتری نهادن	بعد ^{۲۰} . أبعاد. تباعد. متباعد. بعید.
۶۲۳	تبعید	دور گردانیدن	استبعاد ^{۲۱} . مستبعد ^{۲۲} . مباعدت.
۶۲۴	تبیین	باز گفتن	بیان. بیانیه. بیانات. مبین.
۶۲۵	تقینه	دو‌تگی	ثانی. ثانیاً. ثانیه. ثانوی. ثنوی ^{۲۳} . ثنویت. ثنوی. مثنی. المثنی ^{۲۴} . (ثنوی مذهب). (اثنی عشر). (ثانی اثین) ^{۲۵} . (بین الاثنین) ^{۲۶} .

- ۱- جانشین ۲- مردان خدا ۳- تبدیل ۴- همانند ۵- دگرگون شدن
۶- دادوستد ۷- جانشین (وقت) ۸- بدتر ۹- مبارک گردانیدن ۱۰- سرد
۱۱- کناره چوئی ۱۲- برکنار ۱۳- بی‌گناه ۱۴- خنده رو ۱۵- لب
۱۶- دریاچه ۱۷- آگاه ۱۸- دوری، پهلو ۱۹- بعید بودن ۲۰- بعید
۲۱- اعتقاد به دو خدائی ۲۲- رونوشت ۲۳- دومین، همتا ۲۴- میان دو نفر

۶۲۶	تَبخیر تَبختر	بخار شدن خودپسندی	بخار. بخاری. بخارات. ابخره. بخور. متبختر.
۶۲۷	تَجارب	آموخته‌ها	تجربه. تجربیات. تجربی. مجرب ^۱ .
۶۲۸	تِجارت	بازرگانی	تاجر. تاجران. تُّجار. تجاری.
۶۲۹	تِجاسر	خودسری	جسارت. جسوز. جسورانه. متجاسر ^۲ . متجاسرین. متجاسران. جاسر.
۶۳۰	تِجافی	سه‌مگری	جفا. جفایا. جافی ^۳ .
۶۳۱	تِجَاهِر	آشکار ساختن	جَهَر. مُتْجَاهِر ^۴ . متجاهرین. متجاهران. مُجَاهَرَت ^۵ . اجهار.
۶۳۲	تِجَاهِل	ناه‌ان‌نمایی	جهل. جهالت. چاهل. جاملان. جاهلیت. مجهول. مجهولات. جُهَال. (تجاهل العارف). جَهول ^۶ . اجهل. متجاهل. جَبَرَوَت ^۷ .
۶۳۳	تَجَبَّر	شکوه‌مندی	جدید. جدیداً. مجدّد. مجدداً. تجدّد ^۸ . متجدّد. متجددین.
۶۳۴	تِجَدید	نوکردن	مجرد. مجردات. جریده ^۹ . جراند. مُتْجَرِد. جرعه. تجرّیع ^{۱۰} . متجرّع.
۶۳۵	تَجَرّد	یکتا بودن	جُرأت. جری. متجری ^{۱۱} .
۶۳۶	تَجَرَّع	آشامیدن	جاسوس. جاسوسی. جاسوسان. جواسیس. متجسس ^{۱۲} . تَجَسَّات.
۶۳۷	تَجَرّی	بی‌پروایی	جَلَوَه. جِلاء ^{۱۳} . جَلّی ^{۱۴} . متجلّی ^{۱۵} . تجلیات ^{۱۶} . تجلیه.
۶۳۸	تِجَسّ	جستجو	
۶۳۹	تِجَلّی	هویدا شدن	

- ۱- کلاه‌آزموده ۲- سرکش ۳- شمشک ۴- تظاهرکننده ۵- آشکار کردن
۶- بسیار نادان ۷- شکوه‌مندی، فره ۸- نخواستاری ۹- روزنامه
۱۰- آشامیدن ۱۱- بی‌پروا ۱۲- جویا ۱۳- روشنی ۱۴- آشکارا، بلند
۱۵- نمایان ۱۶- پدیده‌ها.

جلد . مجلد ^۱ . مجلدات . جلدی . جلود ^۲ .	رویه گرفتن	تجلید	۶۴۰
جمال ^۳ . جمیل ^۴ . جمیل ^۵ . مجامله ^۵ . مجاملات .	آراستگی	تجمل	۶۴۱
اجمل . متجمل ^۶ . تجملات . تجمیل ^۷ .			
جهاز ^۸ . جهیز . جهیزیه . تجهیزات . مجهز . جهازات .	بسیج کردن	تجهیز	۶۴۲
جودت ^۹ . جید ^{۱۰} .	نیکو گفتن	تجوید	۶۴۳
حاشاء . (حاشا لله) ^{۱۱} .	سرتافتن	تحاشی	۶۴۴
تحتانی (تحت الشعاع) . (تحت الحمايه) .	زیر	تحت	۶۴۵
حد . حدود . محدود . محدودیت . محدوده . علیحده ^{۱۲} .	محدود کردن	تحدید	۶۴۶
محرر . محرران . محررین . (دارالتحریر) . (لوازم التحریر) .	نوشتن	تحریر	۶۴۷
حرص . حریص . حریصانه . محرض ^{۱۳} . محررض ^{۱۴} .	به آزار افکندن	تحریص	۶۴۸
	واداشتن	تحریص	۶۴۹
حرف . حروف . حراف ^{۱۵} . تحریفات ^{۱۶} . مُحترف . مُحرف . انحراف ^{۱۷} . انحرافی . منحرف . منحرفین .	به هم ریختن	تحریف	۶۵۰
حرکت . حرکات . تحرك ^{۱۸} . محرك ^{۱۹} . محرکه . مُحرکات . تحریکات . متحرك ^{۲۰} . محرکین . محرکان .	برانگیختن	تحريك	۶۵۱

- ۱- جلد، جلدشده - ۲- پوست‌ها - ۳- زیبایی - ۴- زیبا - ۵- نیکو جلوه دادن
 ۶- آراسته - ۷- آراستن - ۸- دستگاه - ۹- نیکوئی - ۱۰- نیک
 ۱۱- هرگز مباد - ۱۲- جداگانه - ۱۳- واردانده - ۱۴- برانگیزاننده
 ۱۵- گشاده زبان - ۱۶- تغییرات - ۱۷- کن‌روی - ۱۸- پویائی .

۶۵۲	تحریم	ناروا شمردن	حرمت ^۱ . حرام . محرمات ^۲ . احرام ^۳ . مُحَرَّم ^۴ . مُحَرَّم . مُحَرَّم . محرمیت . محرمانه . محارم ^۶ . محروم . محرومان . محرومین . محرومیت . حرمان ^۷ . حریم ^۸ . تحریمه . تحریم . حرم ^۹ . احترام . حسرت . حسرات . محسور .
۶۵۳	تَحَسُّر	آرزو داشتن	حاشیه . حواشی . احشاء ^{۱۰} . حشوا ^{۱۱} . حشویات . (حول و حوش) مُحَشَّی ^{۱۲} . تحاشی . حصن . حصین ^{۱۳} . متحصن ^{۱۴} . متحصنین . حصون ^{۱۵} . احصان ^{۱۶} . حصانت ^{۱۷} . حصول . حاصل . حاعله . محصول . محصولات . ماحصل ^{۱۸} . تحصیلات . محصل . محصلان . محصلین . محصولات . مستحصل ^{۱۹} . استحصال .
۶۵۴	تحشیه	حاشیه پردازی	حقیر . احقر . حقارت . محقر . محقرانه . استحقار . احتقار ^{۲۰} . اختلاف . آخلاف ^{۲۱} . مختلف . استخلاف . حامل . حامله . محمول . محمولات . حمال . تحمل . تحمیل . تحمیلی . احتمال . احتمالا ^{۲۲} . احتمالی . محتمل . محتمل . محتملا ^{۲۳} . یحتمل ^{۲۴} . حل . حلال ^{۲۵} . محلول . حلول ^{۲۶} . لا ینحل ^{۲۷} . انحلال . منحل .
۶۵۵	تَحْصُنْ	بست نشستن	
۶۵۶	تحصیل	بدست آوردن	
۶۵۷	تحقیر	کوچک شمردن	
۶۵۸	تحلیف	سوگند - خوردن	
۶۵۹	تحمیل	پذیراندن	
۶۶۰	تحلیل	بررسی	

- ۱- حرام بودن، محترم بودن ۲- نارواها ۳- از اعمال حج ۴- بجای آورنده
- احرام ۵- آشنا، خودی ۶- خویشاوندان نزدیک ۷- بی‌بهرگی ۸- آستانه
- ۹- مشکو ۱۰- اندرونه ۱۱- زیادی ۱۲- حاشیه دار ۱۳- استوار
- ۱۴- پناه‌نده ۱۵- دژها ۱۶- استوار کردن ۱۷- استوار بودن ۱۸- خلاصه
- ۱۹- فراهم ۲۰- کوچک شمردن ۲۱- سوگندان ۲۲- شاید ۲۳- خُل کننده
- ۲۴- ناگشودنی ۲۵- فرار سیدن، وارد شدن ۲۶- ناگشودنی

۶۶۱	تحمید	ستودن	تحمیدات ^۱ . حمد. حامد ^۲ . محمود. حمید. احمد. محمد. احمد. احماذ. محمذت ^۳ . محامد. حمائد.
۶۶۲	تَحْیِر	سرگشتگی	حیرت. حیران. مُحْیِر. (محیر القول) ^۴ .
۶۶۳	تَحِیْتُ	شاه‌باش	تَحِیَات ^۵ . تحایا ^۵ .
۶۶۴	تَخْدِیر	ناتوان ساختن	مُخْذِر. مُخْذِرَه. مخدرات ^۶ . (مواد مخدره).
۶۶۵	تَخْرِیب	ویران کردن	خراب. خرابه. خرابات. مخروبه. مُخْرَب ^۷ . مخربین.
۶۶۶	تَخْطِی	نافرمانی	خطاء. خطایا. خاطی ^۸ . مُخْطِی ^۸ . تخطئه ^۹ . تخطیات. خطیئه ^۹ . خطیثات ^{۱۰} .
۶۶۷	تَخْفِیف	کاستن	خفیف. مَخْفَف. مخفقه. تخفیفات. خَفَّت. استخفاف ^{۱۱} .
۶۶۸	تَخْلَص	نام «شاعری»	مُتَخَلِّص.
۶۶۹	تَخْلِیه	تهی ساختن	خِلْوَت. خالی. خلا ^{۱۲} . (خلبان) ^{۱۳} . خلو.
۶۷۰	تَخْمِیر	خمیره شدن	خَمِیر. خمیره. مُخْمِر.
۶۷۱	تَخْمِین	گمان بردن	تَخْمِناً.
۶۷۲	تَخْیَل	پنداشتن	خیال. خیالی. خیالات. تخیلات. (قوة مخیله). مخیل ^{۱۴} . متخیل.
۶۷۳	تَدْبِیر	چاره‌اندیشی	تداییر. تدبیر. مدبر ^{۱۵} . مدبرانه.
۶۷۴	تَدْخِین	دود کشیدن	دخان. دخانیات.

- ۱- ستایش‌ها ۲- ستاینده ۳- ستایش ۴- هوش ربا ۵- شادباش‌ها
۶- داروهای ناتوان‌کننده و کیف‌بخش ۷- ویرانگر ۸- خطاکار ۹- خطا
شمردن ۱۰- خطاها ۱۱- خوار انگاشتن ۱۲- جو تهی از هوا، تهی
۱۳- هوا نورد ۱۴- خیال‌انگیز ۱۵- دوراندیش.

۶۷۵	تدریج	کم کم	درجه. درجات. تدریجی. تدریجاً. متدرجاً. مُدَّرَج. ۱. مدارج. ۲.
۶۷۶	تدریس	درس دادن	درس. درسی. دروس. مدرسه. مدارس. مُدَّرِس. ۳. مدرسان. مدرسین. ۴. درست. ۴. تدلیسات. مُدَالِست. ۵.
۶۷۷	تدلیس	وانمودن	
۶۷۸	تدوین	نوشتن	دیوان دیوانی. دواوین. مَدُون. ۶. مَدُون.
۶۷۹	تَدَبُّب	سردرگمی	مَدَبُّب. ۸.
۶۸۰	تَدَكُّر	یادآوری	ذکر. ذاکر. مذکور. مذکوره. تذکرات. مذاکره. مذاکرات. تَذْكَار. ۹. تذکاریه. تذکره. ۱۰. متذکر. مَذْكَر. ۱۱. اذکار. اذکار.
۶۸۱	تذهیب	کتاب آرائی	ذَهَب. مَذْهَب. ۱۲. تذهیبات.
۶۸۲	تراکم	انبوهی	متراکم.
۶۸۳	تربت	خاک	تراب. اتراب.
۶۸۴	تریت	پرورش دادن	تریتی. مربی. ۱۳. مربیان. ارباب.
۶۸۵	ترتیب	سامان	رتبه. رواتب. ۱۴. رتبه. مرتبه. مراتب. مَرْتَب. مرتباً. رَتَب. مرتبت. ترتیبات. تَرْتَب. ۱۵. مَرْتَب.
۶۸۶	ترجمه	برگرداندن	ترجمان. ۱۶. تراجم. مُرْجَم. مترجمان. مترجمین. (دارالترجمه).

- ۱- درجه‌دار ۲- مراحل ۳- درس‌دهنده ۴- درس‌یادگرفتن ۵- فریکاری
۶- نوشته شده ۷- تدوین کننده ۸- سراسیمه، دودل ۹- یادآوری
۱۰- رویداد ۱۱- واعظ ۱۲- آراسته، زرنگار ۱۳- پرورشکار
۱۴- پایگاه‌ها ۱۵- مرتب شدن ۱۶- زبان‌حال.

۶۸۸	ترجیح	برتری	رُجَحان . راجح ^۱ . مُرَجَح ^۱ . اَرَجَح . ارِجَحیت ^۲ . رِجاحت ^۲ . مرجوح .
۶۸۸	ترحیم	آمزش	رَحِم . رحمت . رحیم . مرحمت . مرحوم ^۴ . مرحومه . ترَحِم . استرحام . مَرَّاحِم . مَرَّاحِم ^۵ . مَرَّجبا . مُرَّخَم ^۶ .
۶۸۹	ترحب	خوشامد - گوئی	
۶۹۰	ترخیم	دنبال بردن	
۶۹۱	ترخیص	آزاد کردن	رخصت . مُرَخَص ^۷ . مرَخَصی . رخیص ^۸ .
۶۹۲	ترشیح	پروراندن	رشحه . رشحات ^۹ . ترشحات . ترشُّح ^{۱۰} . مُترَشِّح . مَترَشِّحه .
۶۹۳	ترصیع	گوهر نشان دادن	مرَصَّع ^{۱۱} . مُرَصَّعات . ترصیعات .
۶۹۴	ترغیب	برانگیختن	رغیب . رغبات . راغب . مرغوب ^{۱۲} . مرغوبیت .
۶۹۵	ترفیه	آسوده - گردانیدن	رفاه ^{۱۳} . رفاهیت . مرفه . (مرفه الحال) .
۶۹۶	ترقص	پایکوبی	رقص . رقصاندن . رقصیدن . رقصان . رقاص . رقاصه .
۶۹۷	ترکیب	پیوند دادن	مرکَّب ^{۱۶} . مرکَّبه . مرکبات ^{۱۴} . مرکَّب ^{۱۵} . ترکیبات . تراکیب . مرَمَّت ^{۱۷} .
۶۹۸	ترمیم	بهسازی	
۶۹۹	ترنم	زمزمه کردن	مَترنَم ^{۱۸} . ترنمات .
۷۰۰	ترویج	گستراندن	رواج . رایج . مروج . مروجین . مروجان .

- ۱- برتر ۲- برتری ۳- فروتر ۴- آمرزیده ۵- مهر ورزنده
۶- کوتاه شده ۷- آزاد ۸- آزاد شده ۹- تراوش ها ۱۰- تراوش
۱۱- گوهر آگین ۱۲- پسندیده ۱۳- آسایش ۱۴- نوعی از میوه ها
۱۵- ترکیب دهنده ۱۶- ترکیب شده ۱۷- نوسازی ۱۸- زمزمه گر

زکات. مُزکی ^۱ .	پاکیزه — مگردانیدن	تزکیه	۷۰۱
زلّت ^۲ . زُلل ^۳ . زلزله. متزلزل. زلزال.	بلرزده افتادن	تزلزل	۷۰۲
مزور ^۴ . مزور ^۵ . مزورانه.	دورویی	تزویر	۷۰۳
زینت. مزین. تزینات. تزین ^۶ . زین ^۷ .	آراستن	تزیین	۷۰۴
مساوی. مساوات. متساوی. متساویاً.	برابری	تساوی	۷۰۵
استواء. مستوی. تسویه ^۸ . (علی السویه) ^۹ .			
(بالسویه) ^۹ . (تسویه حساب). سواء ^{۱۰} .			
سبحان ^{۱۱} . تسبیحات. سُبْحه ^{۱۲} .	نیایش خدا	تسبیح	۷۰۶
مسخر.	گرفتن	نسخیر	۷۰۷
سرعت. سریع. أسرع. مُسرِع ^{۱۳} .	شتاب کردن	تسریع	۷۰۸
(سرعت انتقال) ^{۱۴} .			
سطح. سطحی. سطوح. مسطح. مسطحه.	هموار کردن	تسطیح	۷۰۹
سلسله ^{۱۵} . سلاله ^{۱۵} . سلاسل ^{۱۶} . مسلسل ^{۱۷} .	پیاپی بودن	تسلسل	۷۱۰
سلطه ^{۱۸} . سلطان ^{۱۹} . سلاطین. سلطنت. مسلط.	چیرگی	تسلط	۷۱۱
تسلی ^۱ . (تسلا).	دل‌داری دادن	تسلیت	۷۱۲
سلام. سلامت. سلامتی. سالم ^{۱۹} . سلیم ^{۱۹} .	سر سپردن	تسلیم	۷۱۳
مسالمت ^{۲۰} . مسلم. اسلام.			

- ۱- پاکیزه، پاکدامن ۲- لغزش ۳- لغزشها ۴- فریبکار ۵- ساختگی
 ۶- آراسته شدن ۷- آرایه ۸- برابر کردن ۹- برابر، یکسان
 ۱۰- مکر ۱۱- اوصاف باری تعالی ۱۲- تسبیح ۱۳- تندرو ۱۴- زود
 دریافتن ۱۵- خاندان ۱۶- زنجیرها ۱۷- پیاپی ۱۸- چیرگی
 ۱۹- قدرتمند ۱۹- درست ۲۰- همزیستی

۷۱۴	تسکین	آرام کردن	مسکن ^۱ . سکینه.
۷۱۵	تسهیل	آسان — گردانیدن	سهل. سهولت. تساهل ^۲ . تسهیلات. اسهال. مسهل. (سهل الوصول). مساهله ^۳ . مساهلات ^۳ .
۷۱۶	تسهیم	رسد کردن	سهیم. سهمیه. سهام. سهامی. سهم ^۴ . مُساهمت ^۵ . مساهم.
۷۱۷	تسنن	مذهب تسنن	سَنَن. سَنَن. سَنَن. سَنَن. سَنَن ^۶ . متسنن ^۷ .
۷۱۸	تثبت	دست یازیدن	تثبثات ^۸ . تثبث.
۷۱۹	تثتت	پراکندگی	تثتت ^۹ .
۷۲۰	تشبیب	جوانی نمودن	شَبَاب. شَبَاب ^{۱۰} .
۷۲۱	تشدید	افزون ساختن	شدید. شدت. شدیداً. اشد. تشدید ^{۱۱} . شده. شده. شدت ^{۱۲} . شدات. شداد.
۷۲۲	تشجیع	بدلیری — واداشتن	شجاعت. شجاع. شجاعان. اشجع. شجاع ^{۱۳} .
۷۲۳	تشخیص	باز شناختن	شخص. شخصی. شخصاً. شاخص ^{۱۴} . شاخصیت. شخصیت. اشخاص. شخصص.
			تشخص. متشخص. مشخص. مشخصات ^{۱۵} . مشخصه.
۷۲۴	تشریح	باز نمودن	شرح. شارح. شارحن. شارحان. مشروح ^{۱۷} . مشروحاً. مشروحه.

- ۱- آرام بخش ۲- ساده انگاری ۳- سهل انگاری ۴- انباز
 ۵- هم بهره بودن ۶- نهادها و آئین‌ها ۷- پیرو مذهب تسنن ۸- بهانه‌جویی‌ها
 ۹- پراکنده و پریشان ۱۰- جوانان ۱۱- درشتی ۱۲- دشواری‌ها
 ۱۳- دلیر ۱۴- نمایان ۱۵- برجستگی، برتری ۱۶- نمودها ۱۷- مفصل

۷۲۵	تَشْفَى	درمان یافتن	شروح. شَرْحَه ۱. انشراح ۲. مُشْرِح . شفا. شافی. مستشفی ۳. استشفاء ۴. شکر. شکرانه. شاکر ۵. شکور. مشکور ۶. مَشْکُر. تشکرات. مَشْوَش.
۷۲۶	تَشْکُر	سپاس	
۷۲۷	تَشْوِش	دلهره	مُشِدَّ. تشییدات. مُشِده ۷.
۷۲۸	تَشْيِيد	استوار ساختن	شیعه. شیعی. شیعیان. تشیع ۸. مشایعت ۹. مشایعین. مشایعان. مشاع ۱۰. اشاء.
۷۲۹	تَشْيَع	شیعیگری	تشنجات. متشنج ۱۱.
۷۳۰	تَشْنَج	آشوب-لرزه	تصادفاً. تصادفی. تصادفات. مصادف . صَدَفه ۱۲. متصادف .
۷۳۱	تَصَادُف	برخوردن	صدمه. صدمات. مَصْدوم ۱۳. مصدومین. تصادفات. مَصَادِم ۱۴. مَصَادِمَت. مصادمات.
۷۳۲	تَصَادُم	آسیب دیدن	تساعدی. متساعد. صعود. صاعد. تصعيد ۱۵. صحت. صحی. صحبه. صَحْه ۱۶. صحیح. مصحح. مصححین. اصح. (حفظ الصحه) ۱۷. صحاح ۱۸.
۷۳۳	تَصَاعُد	بالا رفتن	مصحف. تصحیفات. مُصَحِّف ۱۹.
۷۳۴	تَصْحِیح	درست نمودن	
۷۳۵	تَصْحِيف	دگرگونه - خواندن	

- ۱- پاره ۲- گشادگی، پاره شدن ۳- بیمارستان ۴- درمان خواهی
۵- سپاسگزار ۶- سپاس دیده ۷- افراشته و استوار ۸- پیروی از مذهب شیعه
۹- همراهی ۱۰- همگانی ۱۱- آشفته ۱۲- ناگهانی ۱۳- آسیب دیده
۱۴- آسیب رساننده ۱۵- فرازش ۱۶- درست ۱۷- بهداشت ۱۸- درستی
۱۹- دگرگون خوانده شده.

۷۳۶	تَصَدَّى	برعهده - گرفتن	متصدی. متصدیان ^۱ .
۷۳۷	تَصَدَّقْ	صدقه دادن	صدقه. صدقات.
۷۳۸	تَصَدَّيْع	بدردسر - انداختن	صُدَاع ^۲ . مُصَدِّع ^۳ .
۷۳۹	تَصَدِيق	پذیرفتن	صدق. صادق. صداقت. صدیق. صدیقان. مصادیق ^۴ . مصادیق ^۴ . مصادقت. اصدقاء. مصدِّق ^۵ . مُصَدِّق ^۵ . صداق ^۶ . صدوق ^۷ .
۷۴۰	تَصَرَّفْ	گرفتن	صرف. صرفه. صراف. صرافی. صرافان. مصرف. مصرف. مصارف. تصرفی. تصرفات. متصرف. متصرفه. متصرفات. متصرفین. تصرف ^۸ . تصاریف. تصرفات. انصراف ^۹ . منصرف. صیرفی ^{۱۰} .
۷۴۱	تَصْرِیح	آشکار ساختن	صراحت ^{۱۱} . صراحتاً. بالاصراح. صریح. صریحاً. تصریحات. مصرح ^{۱۲} . (صراحت لهجه) . (صریح اللهجه) . صراح. مصرحات. مصروحه ^{۱۳} .
۷۴۲	تَصَلَّبْ	سخت شدن	صلابت ^{۱۴} . صُلب.
۷۴۳	تَصَلَّفْ	لاقی زدن	متصلّف ^{۱۵} .
۷۴۴	تَصْمِیم	اراده	صمیم ^{۱۶} . صمیمی. صمیمیت. صمیمانه. تصمیمات. مصمم ^{۱۷} .
۷۴۵	تَصْنِیف	نوشتن	تصنیفات. تصانیف ^{۱۸} . مصنف. مصنفان. مصنفین.

- ۱- سر رشته داران. ۲- دردسر. ۳- مزاحم. ۴- نمودها. ۵- گواهی شده.
۶- کابین، مهریه. ۷- راستگو، درستکار. ۸- گردش، گردیدن. ۹- بازگشت
از تصمیم. ۱۰- نقادی، گوهر شناسی. ۱۱- رک گوئی. ۱۲- تصریح کننده.
۱۳- آنچه با صراحت بیان شده. ۱۴- سختی. ۱۵- لافزن. ۱۶- یکدل.
۱۷- آماده. ۱۸- نوشته‌ها.

مصنّف. مصنّفات.			
صورت . صوری . صورّ۱ . صورّ۲ . تصورات . متّصور . تصوّیر . تصوّیرات . تصاویر .	پندار	تصور	۷۴۶
صاف . مُصَفّا . (مصفی) . اصطفاء۳ . مُصطَفّی۴ . صفا۵ . صافی .	پالایش	تصفیه	۷۴۷
صوف . صوفی . صوفیانه . صوفیان . صوفیه . متّصوف۶ . متّصوفه . متّصوفین . متّصوفان .	درویشگری	تصوّف	۷۴۸
صواب . مَصوّب۷ . مَصوّبه . مَصوّبات . استصواب۸ . مَصوّب . اصابت .	درست دانستن - پذیرفتن	تصویب	۷۴۹
مضرّس۹ . تضرّیس .	کنگره‌ها	تضاریس	۷۵۰
تضرّعات . تضرّعاً . متضرّع۱۰ . متضرّعانه .	زاری نمودن	تَضَرّع	۷۵۱
ضعف . ضعیف . ضعیفه . ضعیفان . ضَعفاء . اضَعّف . مُضعّف۱۱ .	ناتوان ساختن	تضیف	۷۵۲
ضمان۱۲ . ضَمین۱۳ . ضمانت۱۲ . ضمن .	پایندانی	تضمین	۷۵۳
ضمّنی . ضَمناً . ضامن۱۳ . مضمون۱۴ . مضامین . مضمّن . تضمینات . تضامن تضامنی . ضمین .			
ضایع ضایعه . ضایعات۱۵ . اضاعه۱۶ .	تباه کردن	تضییع	۷۵۴
طبق۱۷ . مطابق۱۷ . مطابقه . مطابقت . انطباق۱۸ . منطبق . تطابق . طبقه . طبقات . مطَبّق .	برابر نهادن	تطبیق	۷۵۵

- ۱- ظاهری ۲- صورت‌ها، گونه‌ها ۳- گزینش ۴- برگزیده ۵- پاکی
۶- صوفی مسلک ۷- پذیرفته، تصویب شده ۸- چاره‌جویی ۹- دندان‌دار
۱۰- مویه‌کننده ۱۱- ناتوان‌کننده ۱۲- پایندانی، تعهد ۱۳- پایندان
۱۴- مفاد، متن ۱۵- تلفات ۱۶- تباه کردن ۱۷- برابر ۱۸- برابر شدن

طمع. طامع. ۱. طَمَاع. ۲. مَطَامِع. ۳. اِطْمَاع.	به‌آزاف‌کردن	تَطْمِيع	۷۵۶
طور. اطوار. تطوُّرات. ۴.	دگرگونی	تَطَوُّر	۷۵۷
طاهر. طهارت. اَطْهَار. ۵. مَطَهَّر. مَطَهَّرات.	پاکیزه‌ساختن	تَطْهِير	۷۵۸
اَطْهَر. طَهَّور.			
ظلم. ظالم. مظلوم. ۶. مظلومین. مظلومان.	دادخواهی	تَظْلِم	۷۵۹
مظلومیت. تَظْلِمَات. متظلم. متظلمان.			
متظلمین. ظَلَمَه. ۷. مَظْلَمَه. ۸. ظُلوم. ۹. ظُلَام. ۱۰.			
مُتَعَنَّت. ۱۱.	سرزنش	تَعَنَّت	۷۶۰
مُتَاعِب.	رنج	تَعَب	۷۶۱
عجله. عاجل. عاجلاً. عَجول. عَجولانه.	شتابیدن	تَعْجِيل	۷۶۲
عَجالَتاً. مُسْتَعِجِل. ۱۲. مُعْجِل. ۱۳. مُعْجِلٌ. ۱۴.			
(على المجالة).			
مَتَعَدِي. مُتَعَدِيَان. تَعْدِيَات. تَعْدِيَه. ۱۵. اِعْتِدَاء. ۱۶.	ستم — فرا تر رفتن	تَمَدَّى	۷۶۳
عَرَق. عَرَقِيَّات. تَعَرَّق. مَعَرَق. ۱۷.	عرق کردن	تَعْرِيق	۷۶۴
عَزَا. ۱۸. تَغْزِيَه.	سوگواری	تَغْزِيَت	۷۶۵
تَغْزِيْرَات.	تازیانه زدن	تَغْزِير	۷۶۶
تَعْطِيْلَات. عَاطِل. ۱۹. مَعْطَل. عَطَلَت. ۲۰.	بسته شدن	تَعْطِيل	۷۶۷
عَفْن. عَفْوَنَت. عَفْوَنِي. مُتَعَفِن.	گنبدیدن	تَعَفَّن	۷۶۸

- ۱- آزمند ۲- آزیشه ۳- افزون‌خواهیها ۴- دگرسانیها ۵- پاکان
 ۶- ستم‌دیده ۷- ستمگران ۸- وبال، نتیجه ستم ۹- ستمکاره
 ۱۰- ستم‌پیشگان ۱۱- نکوهنده ۱۲- زودگذر ۱۳- شتاب
 ۱۴- بیدرنک ۱۵- متعدی‌گردانیدن فعل ۱۶- ستم‌ورزی ۱۷- عرق‌آورد
 ۱۸- سوگمندی ۱۹- بیکار، بی‌ارزش ۲۰- بیکاری.

۷۶۹	تَعَقُّلٌ	خردمندانه - اندیشیدن	عقل ، عقلی . عقلیون . عقلانی . ^۱ عَقْلًا . عاقل . عاقلانه . عقلائی . معقول . معقولات . (لایعقل) ^۲ . عقیل . عقیم ^۳ .
۷۷۰	تَعْقِیمٌ	سترون کردن	
۷۷۱	تَعْقِیبٌ	پیگرد	عَقَب . عَقَبَه . ^۴ عَقَبَات . عَقْبَى . تَعَاقُب . ^۵ متعاقب . ^۶ اَعْقَاب . ^۷ تَمَقِّبات . عاقبت . عاقبت . عواقب . عقوبت . ^۸
۷۷۲	تَعَلُّقٌ	دلبستگی	علاقه . علاقهمند . علایق . ^۹ تَعَلُّقات . متعلق . متعلقات . متعلقه . تعلیق ^{۱۰} . تملیقه . تعلیقات . مُتَعَلِّقٌ ^{۱۱} . مَمْلُقه .
۷۷۳	تَعْلِیفٌ	علف خوراندن	عَلَف . عَلفه . عَلَاف . علافان . مَلَف ^{۱۲} .
۷۷۴	تَعَمُّدٌ	آگاهانه	عمد ^{۱۳} . عمدأ . عمدی . تمعدأ . عامدأ . متعمد ^{۱۴} . متعمدأ .
۷۷۵	تَعْوِذٌ	افسون	تعویذات . تعاوید . استعاده .
۷۷۶	تَعْوِیضٌ	عوض کردن	عوض . عوضی . معاوضه ^{۱۶} . معاوضات . استعاضه .
۷۷۷	تَعْوِیقٌ	پس افکندن	معوق . معوقه ^{۱۷} .
۷۷۸	تَعَهُّدٌ	پذیرفتناری	عهد . عهد . عهد . عهود . عاهد . معهد ^{۱۸} . معااهده . معااهدات . تمهدات . متعهد . متعهدین . تعاهد ^{۱۹} . متعاهدین .
۷۷۹	تَعِیْشٌ	کامرانی	عیش . عیاش ^{۲۰} . عیاشی . اعاشه .

- ۱- خردمندانه ۲- بیخرد ۳- نازا ۴- دشواری ۵- دنبال کردن
۶- در پی ۷- زادگان ۸- کیفر ۹- دلبستگی ۱۰- رها کردن
۱۱- آویزان ۱۲- چراگاه، علفزار ۱۳- آگاهانه ۱۴- خودخواسته
۱۵- آورد ۱۶- رد و بدل کردن ۱۷- پس مانده ۱۸- آشنا
۱۹- پیمان بستن ۲۰- کامجو .

۷۸۰	تغابن	پشیمانی	غَبْنٌ. مَغْبُونٌ ^۱ .
۷۸۱	تَغَزُلٌ	غزلسرائی	غزل . غزلیات . تَغَزَلَات . مغازله ^۲ . مغازلات . مَتَغَزِلٌ ^۳ .
۷۸۲	تَغَنًی	آوازخواندن	غناء . مَغْنًی ^۴ . اَغَانًی ^۵ . مَغْنِیَات ^۶ . غَانِیَات ^۶ .
۷۸۳	تَقَالٌ	پیشگوئی	قال . تَقَالًا . مَتَقَالٌ ^۷ .
۷۸۴	تفاوت	اختلاف	متفاوت . (ما به التفاوت).
۷۸۵	تَفْتِشٌ	کاوش	مَفْتَشٌ ^۸ . مَفْتَشِین . مَفْتَشَان . تَفْتِشَات . فراست .
۷۸	تَفَرُّسٌ	هوشیاری	
۷۸۷	تفتین	فتنه‌انگیزی	فَتْنَه . فَتْنٌ ^۹ . فَتْنَانٌ ^{۱۰} . فتنانه . مَفْتُونٌ ^{۱۱} . مَفْتِنٌ ^{۱۲} .
۷۸۸	تَفْحَصٌ	پژوهش	فَحَصٌ ^{۱۳} . تَفْحَصَات . مَتَفَحِّصٌ .
۷۸۹	تَفَرُّعٌ	خودخواهی	فرعون . فِرَاعِنه . مَتَفَرِّعٌ ^{۱۴} .
۷۹۰	تفریح	گردش	فرح . مَفْرِحٌ ^{۱۵} . تَفْرِیحات . فَرَحَات ^{۱۶} . مَفْرِحٌ ^{۱۷} .
۷۹۱	تفریق	کاهش	فرق . فَارِقٌ ^{۱۸} . فارقه . فِرَاق . فِرَاقَت . فَرَّقَت . فَرَقه . فَرِیقٌ ^{۱۹} . تَفَرِّقه . مَتَفَرِّقه . مَتَفَرِّقات . تَفَرَّقٌ . مَتَفَرَّقٌ . اِفْتِرَاق ^{۲۰} . (مَفْرُوق ^{۲۱} . مَفْرُوقِ منه ^{۲۲}) . (ما به الاِفتِرَاق) ^{۲۳} . تَفَارِیق . فَارُوق ^{۱۸} . فِرَقَان ^{۱۸} . مَفَرِّق . مَفَارِق .

- ۱- پشیمان ۲- عشق‌بازی ۳- غزلسرا ۴- آوازخوان ۵- آواژه‌ها
 ۶- آوازخوانان ۷- فال‌زننده ۸- بازجو ۹- آشوب‌ها ۱۰- آشوبگر
 ۱۱- شیدا ۱۲- فتنه‌جو ۱۳- پژوهش ، بردسی ۱۴- خودکامه
 ۱۵- شادی‌بخش ۱۶- شادی ۱۷- شادان ۱۸- جداکننده ۱۹- گروه‌ها
 ۲۰- جدائی ۲۱- کاهش‌یاب ۲۲- کاسته ۲۳- تفاوت .

تفاسیر . تفسیرات . مفسّر . مفسرین . مفسران . استفسار ^۱ . مستفسر ^۲ .	گزارش	تفسیر	۷۹۲
انفكاك . مَنك . (لَا يَنفَكُ) . فَكّ ^۳ .	جدا کردن	تفكيك	۷۹۳
فن . فنون . فَنَى . تَفَنَّنَا . تَفَنَّنَات . (ذی فن ^۴ - ذی فنون ^۵ . ذوالفنون) .	بازیگری	تَفَنَّن	۷۹۴
فوق . فوقاً . فوقانی . مافوق . فائق ^۶ . فائقه . متفوق . افاقه ^۷ .	برتری	تَفَوَّق	۷۹۵
مَفُوض ^۸ . مفوض ^۹ .	سپردن	تفویض	۷۹۶
مَتَعَادِل ^{۱۰} . قیود .	بازنشستگی	تقاعد	۷۹۷
قَبَح ^{۱۱} . قبیح . قباح ^{۱۱} . مقابح . قبايح . اقبح .	ناپسند شمردن	تَقْبِيح	۷۹۸
قدر . قدر . مَقْدَر ^{۱۲} . مقدرات . مقدار . مقادیر . اقتدار .	سپاسگزاری	تَقْدِير	۷۹۹
قرب . قریب . قَرَبَ ^{۱۳} . قربان . قربانی . قربانیان . قریباً . اقرب . اقارب . تقریب . تقریباً . تقریبی . مقرب . مقربان . مقربین . تقارب ^{۱۴} . متقارب . عنقریب . عنقریباً . اقرب ^{۱۴} .	نزدیک شدن	تَقْرِيب	۸۰۰
تقریظات	ستایشنامه	تَقْرِیظ	۸۰۱
قطره . قطرات . مَقْطَر ^{۱۵} .	چکه گیری	تَقْطِیر	۸۰۲
مَقْلَد . مقلدین . مقلدان . تقالید . مَقْلَد . تقلیدات .	دنباله روی	تَقْلِید	۸۰۳

- ۱- پرس و جو ۲- جویا ۳- جدانا شدنی ۴- رها کردن ۵- با هنر
 ۶- سرآمد ۷- کارا بودن ۸- وا گذاشته ۹- وا گذارنده
 ۱۰- بازنشسته ۱۱- زشتی ۱۲- معین ۱۳- نزدیکی
 ۱۴- نزدیک شدن ۱۵- چکیده.

۸۰۴	تقوی	پارسائی	وقایه ^۱ . تقیه ^۲ . تقی. اتقی. منقی ^۳ . متقیان. متقین. انقیاء ^۴ . انقاء.
۸۰۵	تقویت	نیروبخشیدن	قوی. قوت. قوه. قوا. اقوی. اقویا. مقوی ^۵ . بالقوه. (حتی القوه). قیمت. تقاویم. مقوم ^۶ . مقومین. قهقراء.
۸۰۶	تقویم	ارزیابی— سالنما	کثیف. کثافت. کثافات. متکاثف ^۷ .
۸۰۷	تقهقر	واگرایی	کامل. کاملاً. کمال. کمالات. تکمله ^۸ .
۸۰۸	تکاثف	انبوه شدن	تکمیل. مکمل. اکمل (کملین قوم) ^۹ . اکمال. متکامل.
۸۰۹	تکامل	کامل شدن	کاهل. کاهلی. کاهلان. کهل. کهولت ^{۱۰} . کد ^{۱۱} . متکدی ^{۱۲} . متکدیان. کدیه ^{۱۳} .
۸۱۰	تکاهل	تن آسائی	کذب. کاذب. کاذبه. اکاذیب ^{۱۴} . کذاب ^{۱۵} . کذوب. اکذب. اکذوبه ^{۱۶} .
۸۱۱	تکدی	دریوزگی	کرات. کرارآ. مکرر. مکررات. تکریر ^{۱۷} . کرت ^{۱۸} .
۸۱۲	تکذیب	دروغ شمردن	کفالت. کفیل. متکفل. متکفلین. کفر. کفران. کافر. کافرین. کافران. کفار. کفور ^{۱۹} . کفاره ^{۲۰} . کفارت. کفن. کفن.
۸۱۳	تکرار	دنباله یافتن	کفن. کفن. کفن.
۸۱۴	تکفل	سرپرستی	کفالت. کفیل. متکفل. متکفلین.
۸۱۵	تکفیر	کافر شمردن	کفالت. کفیل. متکفل. متکفلین.
۸۱۶	تکفین	کفن کردن	کفالت. کفیل. متکفل. متکفلین.
۸۱۱	تکلیس	آهک اندودن	کفالت. کفیل. متکفل. متکفلین.

- ۱- نگاهداری ۲- پارسائی نمائی ۳- پرهیزکار ۴- پرهیزکاران
۵- نیروبخش ۶- ارزیاب ۷- انبوه ۸- کاهل کننده ۹- بزرگان قوم
۱۰- دومویه شدن (میانسالی) ۱۱- رنج ۱۲- دریوزه ۱۳- دریوزگی
۱۴- دروغها ۱۵- دروغزن ۱۶- سخن دروغ ۱۷- تکرار ۱۸- بار.
دفعه ۱۹- ناسپاس ۲۰- تاوان ۲۱- آهک اندود.

کلام. کلمه. کلمات. متکلم. متکلمین.	سخن گفتن	تکلم	۸۱۸
متکلمان. کلیم. مکالمه. مکالمات.			
تکالیف. تکلف ^۱ . تکلفات. کلفت ^۲ .	وظیفه	تکلیف	۸۱۹
مکاف ^۳ . مکلفین. متکلف. متکلفانه ^۴ .			
متلاشی ^۵ .	پاشیدگی	تلاشی	۸۲۰
لطمه. لطمات. متلاطم ^۶ .	تب و تاب	تلاطم	۸۲۱
لؤلؤ. متلالی ^۷ .	درخشندگی	تلاؤ	۸۲۲
خلاصه. ملخص ^۸ .	خلاصه کردن	تلخیص	۸۲۳
تلفیقات. تلفق.	بهم پیوستن	تلفیق	۸۲۴
تلفیحات. لقاح ^۹ . القاح.	مایه کوبی	تلقیح	۸۲۵
تلقینات.	واداشتن	تلقین	۸۲۶
تلامند. تلانده. متلمد ^{۱۰} .	دانش آموز	تلمیذ	۸۲۷
لایح ^{۱۱} . لایحه ^{۱۲} . لوابح. تلویح ^{۱۳} .	آشکار نمودن	تلویح	۸۲۸
تلویحات.			
متلف ^{۱۴} .	اندوه خوردن	تلف	۸۲۹
مس ^{۱۵} . مماس.	برخورد	تماس	۸۳۰

- ۱- دشواری ۲- رنج ۳- وظیفه مند ۴- پیرایه دار ۵- گسته
 ۶- بی آرام ۷- درخشان ۸- خلاصه ۹- بارور کردن ۱۰- دانش آموز
 ۱۱- آشکار ۱۲- برنامه، طرح ۱۳- درضمن، پنهانی ۱۴- متأسف
 ۱۵- بسودن.

۸۳۱	تَمَتَّعَ	برخوردار - شدن	مُتَمَتِّعٌ ۱. مُتَمَتِّعٌ ۲. مُتَمَتِّعٌ ۳.
۸۳۲	تَمَدَّنَ	شهریگری	مَدَنٌ ۴. مدینه . مدائن . مدنی . مدنیّت ۵. متمدن . متمدنین .
۸۳۳	تَمَجَّید	ستودن	مَجَّد . مَجَّید . امَّجَّد ۶. امَّجَاد .
۸۳۴	تَمَرَّدَ	پیرپیچی	مَتَمَرَّدٌ ۷. مَتَمَرَّدِین . مَتَمَرَّدٌ ۸. تَمَرَّدَات .
۸۳۵	تَمَرَّكَزَ	فراهم آمدن	مَرَكَزٌ ۸. مرکزی . مرکزیت . مراکز . مَتَمَرَّكَزٌ ۹. مرکوز .
۸۳۶	تَمَرَّین	کارورزی	تَمَرِّینَات . تَمَرِّین .
۸۳۷	تَمَسَّكَ	دست یازیدن	مَتَمَسَّكٌ . مَسْتَمَسَّكٌ ۱۰. اسْتَمَسَّكٌ . امْتَسَّكٌ .
۸۳۸	تَمَلَّكَ	دارا شدن	مَلَكٌ . مَلِكٌ . مَلِکِیت . مَلِکِی . مَالِکٌ . مَالِکَان . مَالِکِین . مَالِکِیت . مَلَّاكٌ ۱۱. ملاکان . مَلَاکِین . امَلَاكٌ . مَمْلُوكٌ ۱۲. مَمَالِیکٌ ۱۳. مَمَالِکٌ . مَسْتَمَلِکَات . (مَامِیْلِکٌ) ۱۴. اسْتَمَلَاكٌ . تَمَلِیک .
۸۳۹	تَمَلَّقَ	چاپلوسی	تَمَلَّقَات . تَمَلَّقٌ . مَتَمَلَّقٌ . مَتَمَلِّقٌ . مَتَمَلِّقِین . مَتَمَلِّقَان .
۸۴۰	تَمَنَّا	خواهش	نِیْت . نِیَات . مَنَوِیَات ۱۵. تَمَنِّیَات ۱۶. مَتَمَنِّی .
۸۴۱	تَمَوَّجَ	موج زدن	مَوَّجٌ ۱۷. امَوَّج . مَوَّجَات . مَتَمَوَّجَات .
۸۴۲	تَمَوَّلَ	دارائی	مَالٌ . مَالِیه . مَالِیَات . اُمُوال . مَتَمَوَّلٌ . مَتَمَوِّلِین . مَتَمَوِّلَان .
۸۴۳	تَمَهَّید	آماده - گردانیدن	مَهْد . تَمَهِّدَات ۱۸. مَمَهِّدٌ ۱۹.

- ۱- نوعی عقد ۲- برخوردار ۳- سودمند ۴- شهرها ۵- شهریگری
 ۶- گرامی ۷- سرکش ۸- میانگاه، محور ۹- انبوه شده ۱۰- دستاویز
 ۱۱- زمیندار ۱۲- برده‌ها ۱۳- متصرفات ۱۴- دارائی ۱۵- خواسته‌ها
 ۱۶- آرزوها ۱۷- خیزاب ۱۸- مقدمات ۱۹- آماده .

۸۴۴	تمویه	فرا نمودن	تمویهات ^۱ .
۸۴۵	تناسل	زایش	نسل . آنسال .
۸۴۶	تناقض	دوگمائی	نقض . ناقض ^۲ . نقیض ^۳ . متناقض . نقاضت ^۴ . تناقضات .
۸۴۷	تناوب	گاه به گاه — بودن	متناوب ^۵ . متناوباً . نوبه . نائب . نواب ^۶ . نواب . نیابت . نیابتاً . نواله ^۷ . متناول .
۸۴۸	تناؤل	خوردن	نازل . نزول . نزل ^۸ . انزال . منزل ^۹ .
۸۴۹	تنزل	کاهش	منزل ^{۱۰} . منزل . منزلت . منزله . تنزیل ^{۱۱} . نظافت . نظیف . تنظیمات .
۸۵۰	تنظیف	پاک کردن	منقح ^{۱۲} .
۸۵۱	تنقیح	پیراستن	منون .
۸۵۲	تنوین	تنوین	توأم ^{۱۳} . توأمان .
۸۵۳	توأم	همراه	متواتر .
۸۵۴	تواتر	پی در پی بودن	وارد . وارده . واردات . ورود . ورودیه .
۸۵۵	توارد	هم اندیشی	مورد . موارد . مُمَوارد ^{۱۴} .
۸۵۶	توازن	هماهنگی	وزن . وزنه . وزین . اوزان . توزین ^{۱۵} . موزون . متوازن .

- ۱- وانمودها ۲- شککنده ۳- برخلاف ۴- ناسازگاری ۵- گاه به گاه
۶- جانشینها ۷- لقمه ۸- دَعه ۹- فروفرستنده ۱۰- نازل شده
۱۱- بهره کاری ۱۲- پیراسته ۱۳- همزاد ۱۴- دو اندیشه که همزمان
پدیدآید ۱۵- اندازه گیری .

۸۵۷	توبیخ	نکوهش	میزان. موازین. موازنه ^۱ . توبیخات.
۸۵۸	توآب	توبه‌کننده	تائب ^۲ . توبه.
۸۵۹	تواضع	فروتنی	متواضع. وضع ^۳ .
۸۶۰	توحش	وحشیگری	وحشت. وحشی. وحشیان. وحشیانه. وحش. وحوش. موحش ^۴ . مستوحش. استیحا ^۵ .
۸۶۱	توجه	روی آوردن	جهت. جهات. توجهات. متوجه. مواجه ^۶ . مواجهه ^۷ . وجه. وجوه. وجو ^۸ حات. توجهیه.
۸۶۲	توجیه	درست — نمایاندن	وجاهت ^۸ . وجهه ^۹ . وجه ^{۱۰} . توجیهات. توجه.
۸۶۳	تودیع	بدرود گفتن	وداع. ودیعه. ودایع ^{۱۱} . ودیعت. مستودع. مورب ^{۱۲} .
۸۶۴	تورب	کزی	ورع. متورع ^{۱۳} . اورع.
۸۶۵	توزع	پارسانمائی	ورم. اورام. متورم.
۸۶۶	توزم	آماسیدن	موزع. موزعین. موزعان. توزع ^{۱۴} .
۸۶۷	توزیع	پخش کردن	سعه. وسعت. وسیع. توسع.
۸۶۸	توسعه	گسترش	اتساع ^{۱۶} . وسع ^{۱۷} . اوسع.

- ۱- هماهنگی ۲- توبه‌کار ۳- فرو دست ۴- ترس آور ۵- ترسیدن
 ۶- روبرو ۷- روبرو شدن ۸- محبوبیت ۹- زیبا، محبوب ۱۰- درست
 ۱۱- سپرده‌ها ۱۲- کزی ۱۳- پارسانما ۱۴- پریشیدگی ۱۵- بزرگی
 ۱۶- بزرگ شدن ۱۷- توانائی.

مَوْسِعْ^۱وسيله وسائل متوسل^۲. متوسلان. متوسلین.مَوْشَحْ^۳. مَوْشَحَات .وصیت. وصایت. وصی^۴. واصی^۵. موصی.وصایا. اوصیاء^۶. مواصات^۷.واضح. واضحات. وضوح^۸. توضیحات.ایضاح^۹. توضیحا. استیضاح^{۱۰}.

تَوَاطُؤُ.

وفور. وافر^{۱۱}. متوافر. توافر. موفور^{۱۱}.توقعات. متوقع. وقع^{۱۲}.

وقف. وقفه. توقیف. توقیفات. متوقف.

موقف^{۱۳}. مواقف. اوقاف .

توقیعات .

وکالت . وکالتا . وکیل^{۱۴} . وکیلان .

وکلاء . موکل . موکله . موکلین .

موکلان . موکول . متوکل . اتکال^{۱۵}.اتکالی^{۱۶}. اتکالا. توکیل^{۱۷}.

پناه بردن

آراستن

سپارش

روشن —
گردانیدن

دام گستری

فزونی

چشمداشت

ایستادن

منشور

دل نهادن

تَوَسَّلْ

توشیح

توصیه

توضیح

توطئه

توفیر

تَوَقَّعْ

تَوَقَّفْ

توقيع

تَوَكَّلْ

۸۶۹

۸۷۰

۸۷۱

۸۷۲

۸۷۳

۸۷۴

۸۷۵

۸۷۶

۸۷۷

۸۷۸

- ۱- بزرگ کننده ۲- دست یازان ۳- آراسته، امضاء شده ۴- جانشین
 ۵- وصیت کننده ۶- جانشینان ۷- سفارش کردن ۸- روشنی ۹- روشن
 گردانیدن ۱۰- بازخواست ۱۱- فراوان ۱۲- اعتنا ۱۳- جای ایستادن
 ۱۴- نماینده ۱۵- تکیه داشتن ۱۶- وابسته ۱۷- واگذار کردن کار.

۸۷۹	تَوَلَّدَ	زادن	ولد. ولدان اولاد. والد. والده. والدین. مولد ^۱ . مولده. مولد ^۲ . میلاد ^۳ . مولود ^۴ . موالید ^۵ . ولادت. ولید. متولد. متولدین. تولید. توایدات.
۸۸۰	تَهاجَمَ	تاختن	مجوم. مُهاجم. مهاجمین. مهاجمان. تَهاجُمات.
۸۸۱	تَهْتَكَ	پرده دری	هَنَك. هَتَاكِي ^۷ . هَتَاك.
۸۸۲	تَهَجَّدَ	خداپرستی	مُتَهَجِّد.
۸۸۳	تَهَجَّى	بخش کردن - کلمه	هَجَا.
۸۸۴	تَهْدِيد	ترسانیدن	تَهْدِیدات.
۸۸۵	تَهْذِيب	نیکو - گردانیدن	مَهْذَب. تَهْذِیبات.
۸۸۶	تَهَكُّم	سرزنش	تَهْکُمات. مَتَهْکَم ^۸ .
۸۸۷	تَهْلِيل	نیایش	تَهْلِیلات. مَهْلَل ^۹ . مَهْلَلان.
۸۸۸	تَهْنِيت	شادباش	هَنَء ^{۱۰} . مَهْبا ^{۱۰} . تَهانی.
۸۸۹	تَهْوَر	دلیری - گستاخی	مَتَهْوَران ^{۱۱} .
۸۹۰	تَهْوَع	دل آشفته‌گی	مَهْوَع ^{۱۲} .
۸۹۱	تَهْوِیه	هواداران	هَوَا. هَوائی.

- ۱- تولیدکننده ۲- زادگاه ۳- زادروز ۴- نوزاد، نتیجه ۵- زادگان
۶- تازنده ۷- بدگوئی ۸- سرزنش‌کننده ۹- نیایشگر، آنکه خدا را
به یگانگی می‌ستاید ۱۰- گوارا، خوش ۱۱- بی‌پروا ۱۲- چندان آور.

۸۹۲	تَهَّیَه	آماده کردن	مہیا .
۸۹۳	تَهَّیَج	به شور افکندن	مہجان . مہجانان . مہیج ^۱ .
۸۹۴	کَیْمَن	خجستگی	یمن ^۲ . میمنت . میمون ^۳ . تَیْمَناً . میامن ^۴

گروه سوم

واژه های همگروه - حرف (م)

اَرِبْ ۱. مَأْرِبْ ۲.	خِرْدِها	مَأْرَبْ	۸۹۵
مَأْلا ۳. بِالْمَالِ ۳. (متحد المال) ۲.	فِرْجام	مَالْ	۸۹۶
مِياه .	آب	ماء	۸۹۷
مَأوى .	پناهگاه	مَأوى	۸۹۸
يَأْس. مَأْيُوسانَه . يَأْسَه . يَأْسَگى .	نوميد	مَأْيُوس	۸۹۹
مِيعات . مِيعان ۵.	آبگونه	مِيع	۹۰۰
اِباحه . اِباحت . اِباحى .	حلال وار	مِباح	۹۰۱
بَحْث. مِباحث . مِباحثات .	گفت و شنيد	مِباحثه	۹۰۲
تِبَادُر . مِتَبَادِر ۶.	پيشي جستن	مِتَبَادِرَت	۹۰۳
مِباشر ۷. مِباشران . مِباشرين .	دستيارى	مِباشرت	۹۰۴
لأبالي ۸.	پروا داشتن	مِبالات	۹۰۵
مِباهى .	بخود باليدن	مِباهات	۹۰۶
برهان . براهين .	درست ، پذيرفتنى	مِبرهَن	۹۰۷
بِشارَت. بَشير ۹. استبشار ۱۰. مِستبشِر .	مژده دهنده	مِشَر	۹۰۸
بِعث . باعث ۱۰. بواعث ۱۰. بعث .	برانگيخته - شده	مِبعوث	۹۰۹
مِبعوثين . مِبعوثان . مِنبعث ۱۲.			

- ۱- خردمند ۲- خرد، هوش ۳- سرانجام ۴- بخشنامه ۵- آبگونگی
 ۶- پیش آينده ۷- دستيار ۸- بي شدوبار ۹- مژده دهنده ۱۰- مژده
 خواستن ۱۱- انگيره ها ۱۲- برانگيخته .

انبغات ^۱ .			
بغض . ابغاض ^۲ .	کین دیده	مبغوض	۹۱۰
مبالغ .	اندازه پول	مبلغ	۹۱۱
مبهمات . مبهماً . ابهام . ابهامات .	درهم	مبهم	۹۱۲
بُهِت . بهتان ^۳ .	سرگشته	مبهوت	۹۱۳
متینی .	آراستگی	متانت	۹۱۴
حلیه ^۴ . تحلی ^۵ . حلی ^۶ . حُلل ^۶ .	آراسته	متحلی	۹۱۵
خلال . خلل ^۷ .	روزنه دار	متخلخل	۹۱۶
تداول ^۸ . متداوله . دولت . دول .	رایج	متداول	۹۱۷
بلور . تبلور ^۹ .	فشرده	متبلور	۹۱۸
ردیف . ردف ^{۱۰} . ترادف ^{۱۱} . مرادف ^{۱۲} .	هم معنی	مترادف	۹۱۹
مرادفات . ترادفات . مترادفات . مردف ^{۱۳} .			
رصد ^{۱۴} . مرصد ^{۱۴} . مراصد . مرصاد ^{۱۶} .	چشم براه	مُترصد	۹۲۰
ارصاد ^{۱۵} .			
ترك . تارك . تاركین . متروكه . تركه ^{۱۷} .	رها شده	متروك	۹۲۱
ما تركه ^{۱۸} .			
متون .	نوشته‌ها	متون	۹۲۲

۱- برانگیخته شدن ۲- کینه ورزی ۳- اتهام ۴- آرایه ۵- آراسته
 شدن ۶- آرایه‌ها ۷- نیامی ۸- رواج داشتن ۹- بلوره شدن، فشردگی
 ۱۰- ردیف شمری داشتن ۱۱- همسان بودن ۱۲- همسان ۱۳- دارای
 ردیف شمری ۱۴- زیج پایگاه ستاره شناسی ۱۵- ستاره شناسی ۱۶- معراج
 ۱۷- میراث ۱۸- بازمانده .

۹۲۳	مُتَنَفِّذ	توانا	نفوذ. نافذ. مَنَفَّذًا. منافذ. نَفَازًا. تَنَفِّذًا.
			مُتَنَفِّذَان. مُتَنَفِّذِينَ. ذی نفوذ. اِنْفَازًا.
۹۲۲	مُتَنَفِّر	بیمزار	نَفَرَت. نفوره. تَنَفَّر. تَنَافَر. مُتَنَافِرًا.
۹۲۵	متواری	گم‌ریزان	وَرَاء. ماوراء. متواریان. توارى.
۹۲۶	مُتَوَازِی	همسو	ازاء. ما به ازاء. (ما به الازاء). موازی.
			موازات. توازی.
۹۲۷	مُتَوَفِّی	مرده	وَفَات. متوفیات. مُتَوَفِّیان. مافات.
			فوت. فائت. وُفِیت. فَوَات.
۹۲۸	مَثَابِت	مانند	مشابه.
۹۲۹	مَثَلَت	سه‌بر	ثَلَت. ثالت. ثَالِثًا. ثلاث. ثلاثه. ثَلِثَت.
۹۳۰	مُثَمِّن	بها	ثَمَن. ثمین.
۹۳۱	مُجَادِلَه	ستیزه	جَدَل. جدال. مُجَادِلَات.
۹۳۲	مَجَاز	پندار	مَجَازًا. مجازات
۹۳۳	مجازات	کیفر	جزا. جزائی.
۹۳۲	مَجَال	میدان	جَوَالَن. ۱۸. جَوَال.
۹۳۵	مجاورت	همسایگی	جوار. مجاور. مجاورین.

۱- روزنه ۲- تأثیر ۳- اجراء ۴- روان ساختن ۵- رهنده، بیمزار
 ۶- ناسازگار ۷- پشت، دنبال ۸- سپری گشتن ۹- بجای، درعوض
 ۱۰- موازی بودن ۱۱- گذشته ۱۲- میرا ۱۳- مرگ‌ها ۱۴- اصول
 اعتقادی مسیحیت «نامحی یگانه کی شاید که «اب» و «ابن» و «روح قدس» نهند،
 (هاتف اصفهانی) ۱۵- گران بها ۱۶- دعوی لفظی ۱۷- گلاویز شدن ۱۸- گردش.

جذب. جذبه. ۱. جاذب. جاذبه. ۲. جذاب.	فریفته	مجنوب	۹۳۶
جذائیت. تجاذب. ۳. جواذب. انجذاب. ۴.			
منجذب.			
جذر.	جذر دار	مجنور	۹۳۷
جرم. جرایم. جریمه. مجرمان. مجرمین.	بزهکار	مجرم	۹۳۸
جوارح. ۵. جریحه. جراحت. جراحات.	زخمین	مجروح	۹۳۹
جراح. جراحی. جراحان. مجروحین.			
(جرح و تعدیل) ۶. جارحه. جروح.			
جر. جار. جاره. مجرورات.	کسره دار	مجروح	۹۴۰
جزم. جازم. جوازم. جزمی. ۷. جزما. ۷.	حرف ساکن	مجزوم	۹۴۱
جن. اجنه جنون مجانین. ۸. دارالمجانین.	دیوانه	مجنون	۹۴۲
جعد. ۹.	پر شکن	مجعد	۹۴۳
جعل. جعلی. جعلیات. جاعل. جاعلان.	ساختگی	مجعل	۹۴۴
جاعلین. مجعولات. جمال.			
مجلات.	مجله	مجله	۹۴۵
جلوس. جلسه. جلسات. اجلاس. ۱۰. اجلاسیه.	انجمن	مجلس	۹۴۶
مجالست. مجلس. جلساء. ۱۱. مجالس. مجالس.			
جوف. ۱۲. جوفاً. اجوف. ۱۳. تجویف. ۱۴.	میان تهی	مُجَوِّف	۹۴۷
تجاویف. ۱۵.			

- ۱- گیرائی ۲- فریبندگی ۳- یکدیگر را جذب کردن ۴- جذب شدن
 ۵- اندامها ۶- کم و بیش کردن ۷- قطعی ۸- پری زندگان ۹- شکن
 ۱۰- جلسه تشکیل دادن ۱۱- هم‌نشنان ۱۲- همراه ۱۳- میان تهی
 ۱۴- تهی ساختن، تاراج ۱۵- تاراج‌ها.

مُحَاذِی ^۱ .	برابر بودن	محاذات	۹۴۸
حرب. حرب.ه. مُحَارِبَت. محاربات. حُرُوب.	جنگیدن	محاربه	۹۴۹
مِحْرَاب ^۲ . مُحَارِب ^۳ .			
مستحیل ^۴ . محالات. (لامحاله) ^۵ .	ناشدنی	محال	۹۵۰
محفل. احتفال ^۶ .	انجمن‌ها	محافل	۹۵۱
حاق ^۷ .	نهایتگاه	مُحَاق	۹۵۲
مجاورت. محاورات. تَحَاوُر.	گفتگو	مُحَاوِرَه	۹۵۳
حبس. مَحْبَس. محبوس. محبوسین.	زندانی	محبوس	۹۵۴
حَبَسِیَّات. مَحَابِس ^۸ .			
محتوا. محتویات ^۹ . حاوی. احتواء ^{۱۰} .	دربردارنده	مُحتَوِی	۹۵۵
حتم. حتماً. حتمی. متحتم ^{۱۱} .	شدنی	مُحتَم	۹۵۶
تَحَدُّب ^{۱۲} . اَحَدَب.	برجسته	مُحَدَّب	۹۵۷
حَجَر ^{۱۳} . محجورین ^{۱۴} .	آنکه رشد عقلی ندارد	محجور	۹۵۸
حذر. الحذر ^{۱۵} . محذورات. تحذیر ^{۱۶} .	مانع	محذور	۹۵۹
حزن. حزین. احزان ^{۱۷} .	غمزده	محزون	۹۶۰
حسد. حاسد. حاسدان. حسادت. حُسَاد ^{۱۸} .	مورد حسد	محسود	۹۶۱
حَشَر ^{۱۹} . مَحْشَر ^{۱۹} .	برانگیخته شده	محشور	۹۶۲

- ۱- برابر، در راستای ۲- نبردگاه (باشیطان) محل عبادت ۳- جنگنده
 ۴- دشوار ۵- ناگزیر ۶- گردهم آمدن ۷- اساس، بن ۸- زندانها
 ۹- درونمایه‌ها ۱۰- دربر داشتن ۱۱- شدنی ۱۲- برجستگی
 ۱۳- منع از تصرف در مال ۱۴- آن‌انکه صلاحیت عقلی استفاده از اموال خود را ندارند
 ۱۵- زنهار ۱۶- بیم دادن ۱۷- غمان ۱۸- رشک ورزان ۱۹- رستاخیز

حظ. حظوظ. احتفاظ. ۱. حفاظ. ۲.	شادمان	مَحْظُوظ	۹۶۳
حفظ. حفظی. حفظیات. حافظ. حافظه.	نگهداشته شده	مَحْفُوظ	۹۶۴
حفاظت. حفاظ. ۳. حُفَاط. ۴. محفوظ.			
محفوظات. محافظت. محافظین. محافظان. ۵.			
مَحْفَظَه. استحقاق. مُسْتَحْفَظ. مستحفظین.			
مستحفظان. حَفِیْظ. ۶. احتفاظ. تحفظ. ۷.			
محله. محلات. مَحَال. محلی.	جا	محل	۹۶۵
حیله. حیل. ۸. محال. محتالان. احتیال. ۹.	نیرنگ باز	مُحِیل	۹۶۶
خصومت. خصم. خصمانه. مخاصم. ۱۰.	دشمنی - ورزیدن	مُخَاصَمَت	۹۶۷
مخاصمان. مخاصمات. تخاصم. تخاصمات.			
مُخَاصِم. مخاصمه. ۱۱. متخاصمون.			
متخاصمان. مَخَصَمَه. ۱۲. اختصام.			
خطاب. خطابه. خطابیه. خطیب. خطیبان.	شنونده	مُخَاطَب	۹۶۸
خُطَبَاء. مخاطب. ۱۳. مخاطبه. مخاطبات.			
مُخَاطَب. مخاطب. خُطَب. ۱۴. خُطَبَات. ۱۵.			
خُطْبَة. ۱۶. (خطب دهاغ).	سیک مغز	مُخَبِّط	۹۶۹
اختصار. اختصاراً. مختصراً.	اندک	مُخْتَصِر	۹۷۰
خدر. ۱۷. مخدره. مخدرات. ۱۸.	روی پوشیده	مُخَدَّر	۹۷۱
خَدَشَه.	نادرست	مُخَدُوش	۹۷۲
خَد. ۱۹. خدو. ۱۹.	بالش	مُخَدَه	۹۷۳

۱- شادمانی ۲- شادخوارها ۳- پوشش ۴- نگهبانان ۵- انیان
 ۶- نگهدارنده ۷- خویشتن داری ۸- نیرنگ ها ۹- نیرنگ ورزی
 ۱۰- دشمن ۱۱- دشمنی ۱۲- گرفتاری ۱۳- رویا روی سخن گفتن
 ۱۴- خطبه ها ۱۵- اشتباه ۱۶- سیک مغزی ۱۷- پردو ۱۸- روی
 پوشندگان، پردگیان ۱۹- رخنه ها.

مخروطات. خریطه ^۱ . مخروط ^۲ . خرّاط.	مخروط	مخروط	۹۷۲
خزینہ. خزائن. خازن ^۳ . مخازن. خزانه. مخزون ^۴	گنجینه	مخزن	۹۷۵
خط. خطوط. خطّاط. خطاطان. خطاطین. خطاطی.	خط دار	مخطّط	۹۷۶
مخالب.	چنگال	مخلب	۹۷۷
مخلد ^۵ . مخلود ^۶ . خالّد تخلید ^۷ . مخلّدان ^۸ .	پایدار	مخلّد	۹۷۸
مخلط ^۸ . اختلاط ^۹ . مختلط. اختلاط. مخالطت.	آمیزه	مخلوط	۹۷۹
تخلیط ^{۱۰} . مخالطت. (خلط مبحث) ^{۱۱} .			
مخالط ^{۱۲} .			
خلع ^{۱۳} . خلیع ^{۱۴} . (خلع بد) ^{۱۵} . (خلع سلاح).	برافکننده شده	مخلوع	۹۸۰
خلق. خالق. مخلوقات. خلقت. خلاق ^{۱۶} .	آفریده	مخلوق	۹۸۱
خلاقه. خلاقیت ^{۱۷} . خلابی.			
خمّس. خمّس. خمّاس. خمّاساً. خمّسه. خمّاسی.	پنج تائی	مخمّس	۹۸۲
خمّر. خمّریه ^{۱۸} . خمّریات ^{۱۹} . خمّار ^{۲۰} .	می زده	مخمور	۹۸۳
خمّار ^{۲۰} . مخمّر.			
خوف. خائف. مخافت. مخاوف. اخافه ^{۲۱} .	ترسناک	مخوف	۹۸۴
تخویف ^{۱۹} . تخویفات.			
دخول. دخل. دخیل. مدخل ^{۲۲} . مد داخل.	دخالت	مداخله	۹۸۵
مداخلت. مداخلات. مدخلیت. ادخال.			
مدّاخِل ^{۲۳} . مدّاخِل. مدخول. مداخالت.			

- ۱- جرگه ۲- هم جرگه ۳- گنجور ۴- انباشته ۵- کنایه از بهشت
 ۶- جاودانگی ۷- جاویدان ساختن ۸- آمیختگی ۹- آمیزش ۱۰- کفککو
 ۱۰- آلودن ۱۱- بیراهه کوئی ۱۲- همنشین ۱۳- پراکندن ۱۴- ربر-کنده
 ۱۵- برانداختن ۱۶- آفریننده ۱۷- آفرینندگی ۱۸- بادصنائی ۱۹- معنی فروزش
 ۲۰- می زده ۲۱- ترساندن ۲۲- تحمل ورود ۲۳- داخل شدن

دَفَع ^۱ . دفاع. دفاعی. دفاعیات. دافع. مدفوع. مدفوعات. مدافع. مدافعين. مدافعان. مدافعات. تدافع ^۲ . تدافعی.	تاراندن	مُدافعه	۹۸۶
دقت. دقیق. دقیقه. دقائق. دقیقاً. تدقیق ^۳ . مُدُنّت. مدائنات.	ژرف نگری	مُدّاقه	۹۸۷
مَدَحَت ^۴ . مدیح. مدیحه ^۴ . مدایح ^۵ . مَدّاح ^۶ . مداحان. مدّاحی. مادح. ممدوح ^۷ . ممدوحان. ممدوحین. امدوحه ^۴ .	چاپلوسی	مُدّاهنه	۹۸۸
دفن ^۸ . دفین. دفینه ^۹ . دفائن. مدفون. تدفین ^۸ . دهشت. مدهوش ^{۱۰} . دین. دیون. داین ^{۱۱} . ذوب. اذابه ^{۱۲} . ذوبان ^{۱۳} . ذوق. ذوقی. ذوقیات. ذائقه. اذاقه ^{۱۴} . متذوق ^{۱۵} .	ستودن	مدح	۹۸۹
ذبح ^{۱۶} . ذبیح. ذبایح. مذبوح. مذبوحانه. مذّابح.	آرامگاه	مَدْفَن	۹۹۰
ذلت. ذلیل. ذلالت ^{۱۷} . ذُل. ذلال. ذلول ^{۱۸} . اذل. تذلیل ^{۱۹} . ذم. ذمیم ^{۲۰} . ذمیمه ^{۲۰} . ذمائم. مذموم.	ترس آور	مُدّهش	۹۹۱
	وامدار	مدیون	۹۹۲
	آبگون	مُدّاب	۹۹۳
	کام	مَدّاق	۹۹۴
	کشتنگاه	مَدْبَح	۹۹۵
	خواری	مَدَلّت	۹۹۶
	نکوهیده	مَدْموم	۹۹۷

- ۱- راندن ۲- دفاع کردن ۳- ژرف نگری ۴- سخن ستایش آمیزش ۵- ستایش‌ها
۶- ستایشگر ۷- ستوده شده ۸- خاکسپاری ۹- گنجینه ۱۰- بیخود،
بیهوش ۱۱- بستانکار ۱۲- گداختن ۱۳- گداختگی ۱۴- چشانیدن
۱۵- آنکس که خود را صاحب ذوق وانماید ۱۶- کشته شده ۱۷- خواری
۱۸- رام ۱۹- خود را خوار نمایاندن ۲۰- نکوهیده.

۹۹۸	مَذْنِب	گناهکار	ذنب. ذنوب ^۱ . ذائب ^۲ .
۹۹۹	مَذْهَب	آئین	مذاهب. مذهبی. ذهاب ^۳ .
۱۰۰۰	مَرابَحَه	بهره‌کاری	ربح. ارباح ^۴ .
۱۰۰۱	مَرارت	تلخی	مُر ^۵ . مَرارت ^۶ . مَرار ^۶ .
۱۰۰۲	مَرئوس	زیردست	ریاست. رئیس. رؤسا. مرئوسین.
۱۰۰۳	مَراسِلَه	نامه نگاری	مرئوسان. رأس. رؤسا. رئوس ^۷ .
۱۰۰۴	مَراسِم	آئین‌ها	رساله. رسالات. مراسلات. ترسل ^۸ .
۱۰۰۵	مَراعات	بکار بستن	مترسل. مترسلین. مترسلان ^۹ . ارسال.
۱۰۰۶	مَرافِق	آرنج‌ها	رسم. رسمی. رسماً. رسمیت. رسوم.
۱۰۰۷	مَراقِبَت	مواظبت	رسومات ^{۱۰} . مرسوم. ترسیم. رسام.
۱۰۰۸	مَرَبَع	چاربر	مُرْتَسِم ^{۱۱} . ارتسام ^{۱۲} .
			راعی ^{۱۳} . رعایت. مرعی ^{۱۴} . مرعی ^{۱۵} .
			مرفق.
			مراقب. مراقبین. مراقبان. مترقب.
			ترقب. مراقبه.
			ربیع. ربیع ^{۱۶} . ربیع. رابع. رابعاً. اربع.
			اربعین. اربعاء. رباعی ^{۱۸} . رباعیات.
			ترییع. رابعه.

- ۱- گناهان ۲- گناهکار ۳- روش، رفتن ۴- بهره‌خواری ۵- تلخ
 ۶- تلخی ۷- برگزیده ۸- نامه نگاری ۹- نویسنده‌گان ۱۰- عوارض
 ۱۱- مجسم ۱۲- رسم کردن ۱۳- سرپرست، چوپان ۱۴- رعایت کننده
 ۱۵- رعایت شده ۱۶- درکمین ۱۷- چهارده ۱۸- ترانه.

مراتع	چراگاه	مرتع	۱۰۰۹
رثاء . مرثیت . ^۱ مرثی .	سوکسرانی	مرثیه	۱۰۱۰
رحلت . رحیل . ^۲ راحله . ^۳ رواحل . ^۴ مراحل . ^۴	گامه	مرحله	۱۰۱۱
ارتحال . ^۵ (رحل : اقامت) . ^۶ رحل .			
رطوبت . رطب .	نمناک	مرطوب	۱۰۱۲
رفع . رافع . مرفوعات .	ضمه دار	مرفوع	۱۰۱۳
رقعه . ^۷ رفاع . رقعات .	نامه	مرقع	۱۰۱۴
زکوب . ^۸ رکاب . راکب . مرکوب . ^۹	ستور	مرکوب	۱۰۱۵
مرآکب . مرکب .			
رمز .	راز دار	مرموز	۱۰۱۶
رهن . رهین . رهنی . ^{۱۰} رهن . ^{۱۱} مراهنه .	گروتهاده	مرهون	۱۰۱۷
مراهنه . مرتین . ^{۱۱} مرتین . ^{۱۲} ارتهان . ^{۱۳}			
مزاج .	شوخی	مزاج	۱۰۱۸
زحمت . زحمت . مزاحم . مزاحمان .	گرفتاری	مزاحمت	۱۰۱۹
مزاحمین . تراحم . ^{۱۴} تراحمات . ازدحام . ^{۱۵}			
مزاحم . ^{۱۶}			
مزمار .	سروده‌ها - نی‌ها	مزامیر	۱۰۲۰

- ۱- سوکسرانی ۲- کوچ ۳- ستور ۴- گذرگاهها ۵- درگشت، کوچیدن
 ۶- بجای گرفتن، فرود آمدن ۷- نامه، وسیله ۸- سوار شدن ۹- وسیله سوارانی
 ۱۰- درگرو ۱۱- گروگذار ۱۲- گیر و گیرنده ۱۳- گروگذاری
 ۱۴- بزحمت افشادن، انبوهی ۱۵- انبوه شدن ۱۶- انبوه ازواژه‌های فرهنگستان

زباله	زباله دان	زباله	۱۰۲۱
زُخْرُف. زخارف. ^۱ مزخرفات.	چرند	مُزْخَرَف	۱۰۲۲
زرع. زارع. زارعان. زارعین. زراعت.	کشتگاه	مزرعه	۱۰۲۳
زراعی. مزروع. ^۲ مزرع. ^۳ مزرعه.			
مزارع. (لم یزرع) ^۴ . زروع. مزارعت. ^۵			
زمان. زمانه. آزمه.	کهنه	مُزْمِن	۱۰۲۴
سیقت. سابق. سابقاً. سوابق. اسبق.	پیشتازی	مسابقه	۱۰۲۵
سبق. ^۶ سابقه. مسبوق. ^۷ مسابقات.			
مساحت. میاجات. میاخ. ^۸ مساحان. مساحی.	پهنه	مساحت	۱۰۲۶
مساغات.	دوری	مسافت	۱۰۲۷
سفر. سفارت. سفیر. سفره. ^۹ مسافر.	کوچیدن	مسافرت	۱۰۲۸
مسافرین. مسافران. اسفار. ^۹			
سعد. ^{۱۰} سعود. سعوید. ^{۱۱} مسعود. ^{۱۱} سعادت.	یاری	مساعدت	۱۰۲۹
مساعده. ^{۱۲} مساعده. اسعد.			
سعی. ساعی.	کوشش‌ها	مساعی	۱۰۳۰
مساحت. ^{۱۳} مساحت. تسامح. ^{۱۴} تسامحاً.	سهل انگاری	مُسامحه	۱۰۳۱
سؤال. سؤالات. مسأله. استله. ^{۱۵} سائل. ^{۱۶}	مباحث	مسائل	۱۰۳۲
سائلان. سائلین. مسئول. مسئولان.			
مسئولین. مسئولیت.			

- ۱- پیرایه‌ها ۲- کشته ۳- کشتگاه ۴- کشت ناپذیر ۵- قراردزراعت
 ۶- پستی گرفتن، گرو ۷- آگاه ۸- پیماینده ۹- پیفرها ۱۰- نمک‌یختی
 ۱۱- خوشبخت ۱۲- یکام ۱۳- بلند نظری، پخش‌ندگی ۱۴- بستی
 ۱۵- پریش‌ها ۱۶- پرسنده، دریوزه‌گر.

غله. مستغلات.	کرایه شده	مُستَغَل	۱۰۳۳
طَبَّاب. طَیْبَة. طَیْبَات. مطایبه. مطایبات.	پاکیزه	مستطاب	۱۰۳۴
(طیب خاطر). طوبی. تطیب. استهجان.	زننده	مُستَهَجَن	۱۰۳۵
سجود. ساجد. ساجدین. سجده. مساجد.	مزگت	مسجد	۱۰۳۶
سجاده. سجاد. مسجود.			
سَجَع. اسجاع. تسجیع.	آهنگین	مُتَجَع	۱۰۳۷
سَجَل. سجلات. تسجیل.	درست قطعی	مُسَجَّل	۱۰۳۸
مسیح. مسیحی. مسیحیت. مسیحیان.	دست کشیدن	مَسَح	۱۰۳۹
مسیحیون.			
سحر. ساحر. ساحران. ساحرین.	شیفته	مسحور	۱۰۴۰
سحار. سحره. مسموخ.			
مسخره. تسخر. تمسخر.	دگر دیسه	مسخ	۱۰۴۱
شدس. سادس. سادسا.	خنده آور	مسخره	۱۰۴۲
سرور. مسرور.	شش تائی	مُسَدَّس	۱۰۴۳
سرایت. ساری. ساریه. سریان.	شادی	مُسَرَّت	۱۰۴۴
سطر. سطور. مسطوره. سطراره.	واگیر	مُسَرِی	۱۰۴۵
	نوشته شده	مُسَطَوَر	۱۰۴۶

- ۱- پاک ۲- شوخ گفتاری ۳- بدلخواه ۴- درختی بهشتی، خوش و پاکیزه
 ۵- زشتی ۶- سجده کننده ۷- خدا ۸- سخنان مسجع آوردن ۹- تثبیت
 ۱۰- جادو ۱۱- جادوئی ۱۲- جادوگران ۱۳- دیگرسان
 ۱۴- به مسخره گرفتن ۱۵- روان ۱۶- روان بودن ۱۷- خط کش.

۱۰۴۷	مَسْكَن	جا	سَكُون. سَكُونَت. ساكن. ساكنان. ساكنين. مَسْكُون. ۱. مَسْكُونِي. سَكْنِي. سَكْنَه. ۲. ساكن. سَكْن. ۲. اسكان. ۳.
۱۰۴۸	مَسْكُوك	سكه	سكه. مَسْكُوكَات. سَكَاك.
۱۰۴۹	مَسْلَك	روش	سَلُوك. مَسْلَك. ۴. مَالِك. ۵. سَالِكَن. سَالِكِين. مَسَالِك. ۶. مَسْلَك. ۷.
۱۰۵۰	مَسْلُوب	برکنده شده	سَلَب. سَلِيَه. سَالِب. سَالِبَه. (مَسْلُوبِ الْمَنْفَعَه). سَل. مَسْلُولِين. مَسْلُولَان.
۲۰۵۱	مَسْلُول	سل گرفته	سَلَخ. ۸. سَلَاخ. سَلَاخِي.
۱۰۵۲	مَسْلَخ	کشتارگاه	سَمَط. ۹. تَسْمِيَط. ۱۰. مَسْمَطَات.
۱۰۵۳	مَسْمَط	نوعی شعر	سَقَف.
۱۰۵۴	مَسَقَف	بام دار	سَن. سَنِين.
۱۰۵۵	مَسِن	سالخورده	مَسَانِيد.
۱۰۵۶	مَسَنَد	پایگاه	اَسْنَان.
۱۰۵۷	مَسْنَن	دندان ساز	سُكْر. ۱۱. سَكْرَان. سَكْرَات. مَسَكْرَات. ۱۲. سُكَارِي. ۱۳.
۱۰۵۸	مُسْكِر	مستی بخش	سَاكْت. سَكُوت. سَكْنَه. اَسَكَات. ۱۵. مَسَكْنَت. مَسَاكِين. ۱۴.
۱۰۵۹	مَسْكُوت	فرااموش شده	
۱۰۶۰	مَسْكِين	زبون	

- ۱- قابل زیست ۲- ساکنان ۳- جای دادن ۴- گروه، رده ۵- رهرو، پیرو ۶- روش‌ها، آئین‌ها ۷- در شمار گروهی درآمد ۸- آخرین روز- هر ماه قمری ۹- مروارید ۱۰- مروارید به رشته کشیدن ۱۱- مسنی ۱۲- مستی دهنده‌ها ۱۳- می‌زدگان ۱۴- وقفه، نام بیماری ۱۵- ساکت گردانیدن

سم. سمی. مسمومیت. مسمومین. سموم. ^۱	زهر آلود	مسموم	۱۰۶۱
سیر. سایر. سایره. سایرین. سیار. ^۲ سیارات. سیاره. ^۳	سدرگاه	مسیر	۱۰۶۲
سیل. (سیلاب). سیلان. ^۴ سیال. ^۵ سیاله.	سیلگاه	مسیل	۱۰۶۳
مشاجرات. تشاجر.	بگومگو	مناجره	۱۰۶۴
شیخ. شیوخ. شیحوخت. ^۶ تشیخ.	بزرگان	مشایخ	۱۰۶۵
شبهه. شباهت. ^۷	هنور اخ‌دار	مُشَبَّك	۱۰۶۶
مشتریان. اشتراء. ^۸	خریدار	مشتري	۱۰۶۷
شرب. شارب. ^۹ مشروب. مشروبات.	روش	مَشْرَب	۱۰۶۸
شراب. شربت. اشربه. مشربه. شوارب. شارب. ^{۱۰}			
اشراف. ^{۱۱} شرف. ^{۱۲}	مسلط، نزدیک	مَشْرِف	۱۰۶۹
شرق. شرقاً. شرقی. اشراق. ^{۱۳} اشراقیون.	خاور	مشرق	۱۰۷۰
مشارق. مشرقین. اشراقات. استشرق.			
مستشرق. ^{۱۴} مستشرقین. شارق. ^{۱۵} شوارق.			
شرع. شرعی. شرعاً. شارع. ^{۱۶} شریعت.	روا	مشروع	۱۰۷۱
شرایع. شرعیات. متشرع. ^{۱۶} متشرعین.			
تشریع.			
شرط. شرطی. شروط. شرایط. شرطیه.	شرط شده	مشروط	۱۰۷۲
مشروطه. مشروطیت. اشتراط.			

۱- زهرها ۳- گردنده ۳- خودرو، ستاره‌گردنده ۴- ریزش ۵- روان
 ۶- کلاسنالی، بزرگی ۷- روزنه‌ها ۸- خریدن ۹- آشامنده، (سبیل)
 ۱۰- روش‌ها ۱۱- نزدیک بودن شارع ۱۲- نزدیک ۱۳- درون‌نگری، دورخش
 ۱۴- خاورشناس ۱۵- تابان ۱۶- بنیادگذار دین - خیمابان.

۱۰۷۳	مشفق	مهربان	شفقت. اشفاق. ۱. شفیق. ۲. مشفقانه. شفاق. ۳.
۱۰۷۴	مشق	نوشتن	مشاق.
۱۰۷۵	مشقت	رنج	مشقات. شاق. ۴. شاقه.
۱۰۷۶	مشعوف	شادان	شعب.
۱۰۷۷	مشكوك	دودل	شك. مشكوك. شكيات. شكاكه. ۵.
			شكاكيت. ۶. شكايون. مشكوك. شك. ۵.
			تشكيك. ۷.
۱۰۷۸	مشوب	آلوده	شائبه. شوائب. ۸.
۱۰۷۹	مشیّت	خواست	مشیات. (فعال‌مایشاء). ۹.
۱۰۸۰	مشی	رفتار	مماشات. ۱۰. تمشیّت. ۱۱. مشاء. تماشا.
			مواشی. ۱۲.
۱۰۸۱	مَشْهُوم	شوم	شوم. شامت. ۱۳.
۱۰۸۲	مشهد	شهادتگاه	شهید. شهیدان. شهداء. شهادت.
۱۰۸۳	مَصاف	نبردگاه	صف. صفوف. مصف. ۱۴.
۱۰۸۴	مُصافحه	دست دادن	مصافحت. تصافح. صفح. ۱۵. صفاح. ۱۶.
۱۰۸۵	مصباح	چراغ	مصایح.
۱۰۸۶	مُصَحَف	قرآن	مصاحف.

- ۱- مهر ورزیدن ۲- یکدل ۳- پر مهر ۴- مشکل ۵- تردید کننده
 ۶- نام مکتبی فلسفی است ۷- شك افکندن ۸- آلودگیها ۹- همه‌کاره،
 خودرای ۱۰- سازش، مردم‌داری ۱۱- گذراندن کارها ۱۲- چارپا
 ۱۳- شوم‌بودن ۱۴- نبردگاه ۱۵- بخشیدن گناه ۱۶- بخشنده.

صدر. صدور ^۱ . صادر. صادره. صادرات.	خاستگاه	مَصَدَر	۱۰۸۷
صدارت. مصادر. مصادره ^۲ . (صدراعظم).			
(صدارت عظمی) اصدار ^۳ .			
مصرع. مصاریع ^۴ . مصارع ^۴ .	پاره شعر	مِصْرَاع	۱۰۸۸
صرع ^۵ . مصروعین. مصروعان.	بیمار صرعی	مَصْرُوع	۱۰۸۹
صلیب ^۶ . صلابه ^۷ .	بدار آویخته	مَصْلُوب	۱۰۹۰
صلات. صلوات ^۸ .	نمازگاه	مَصَلٰی	۱۰۹۱
صَنع. صنعت. صناعت ^۹ . صناعی. صناعت.	ساخته شده	مَصْنُوع	۱۰۹۲
صناعات. صنایع. صانع ^{۱۰} . مصنوع.			
مصنوعاً. مصنوعی. مصنوعات. تَصْنَع ^{۱۱} .			
متصنع. تَصْنَعٰی. صنیع ^{۱۲} . اصطناع ^{۱۳} .			
صیانت ^{۱۴} . مصون ^{۱۵} . صاعن. تصون ^{۱۶} .	برکنار بودن	مَصُون	۱۰۹۳
صون ^{۱۴} . صوان ^{۱۴} .			
مضایقت. مضیق ^{۱۷} . مضیقه. مضایق ^{۱۸} . تضییق.	دریغ داشتن	مَضَایِقَه	۱۰۹۴
تضییقات. مضیق. اضافه.			
مَضَاجِع.	آرامگاه	مَضْجَع	۱۰۹۵
ضحك. ضاحك. مضحكه. اُضحوكه ^{۱۹} .	خنده آور	مَضْحَك	۱۰۹۶
ضواحك ^{۲۰} .			
ضم. ضمه.	ضمه دار	مَضْمُوم	۱۰۹۷
طلب. طالب. طالبان. طالبین. طُلاب.	خواستن	مَطَالِبَه	۱۰۹۸
طلبه. مطلوب.			

- ۱- صادر کردن، بزرگان ۲- تاراج (تصرف اموال محکومین) ۳- صادر کردن
- ۴- پاره شعرها ۵- بیماری غش ۶- خاج ۷- دار ۸- درود ۹- فن،
- هنر ۱۰- سازنده ۱۱- ساختگی ۱۲- پرداختگر ۱۳- برگزیدن
- ۱۴- نگهداری ۱۵- درامان ۱۶- خویشتن داری ۱۷- تنگی ۱۸- تنگناها
- ۱۹- سخن خنده آور ۲۰- دندانهای پیش.

مطلب. مطالب. مطالبات. (داوطلب). (داوطلبانه).			
طبع ^۱ . مطبوعات. مطابع ^۲ . انطباعات ^۳ . منطباعات ^۳ . انطباع. منطبَعه.	چاپخانه	مطبعه	۱۰۹۹
طبیخ. طبّاخ. طبّاحی. طبّاخان. مطبوخ.	آشپزخانه	مطبّخ	۱۱۰۰
طبع ^۴ . طبّاعاً. طبیعت. طبیعی. طبیعیات.	خوشایند	مطبوع	۱۱۰۱
طبیعیون. طبایع ^۵ . بالطبع. طباع ^۵ . اطّباع.			
طرب. استطراب ^۶ .	نوازنده	مُطرب	۱۱۰۲
طرح ^۷ . طرّاح ^۸ . طراحی. طراحان.	مورد توجه	مطرح	۱۱۰۳
مطرحه. اطراح.			
طرد. اطراد ^۹ . مُطرد ^{۱۰} . استطراد ^{۱۱} .	راننده سده	مطروذ	۱۱۰۴
طلعت ^{۱۲} . طلعبه ^{۱۳} . طلاّیع ^{۱۳} . طلوع ^{۱۴} .	سرآغاز	مُطلّع	۱۱۰۵
اطلاع.			
طلا. طلائی.	زراندود	مُطلا	۱۱۰۶
طامح.	نظر ۳ ماه	مُطمَح	۱۱۰۷
انطماس ^{۱۵} . منظمس.	کهنه	مُطموس	۱۱۰۸
طنین ^{۱۶} . طنطنه ^{۱۷} . طنان ^{۱۸} .	پرطنین	مطنطن	۱۱۰۹
طوق. مُطوّقه ^{۱۹} . اطواق.	طوق دار	مُطوق	۱۱۱۰

- ۱- چاپ ۲- چاپخانه‌ها ۳- چاپ‌شده‌ها ۴- سرشت، نهاد ۵- سرشت‌ها
 ۶- شادی‌خواستن ۷- برنامه ۸- نقشه‌کش ۹- عمومیت‌دادن ۱۰- کلی
 ۱۱- ترتیب‌دادن ۱۲- چهره ۱۳- پیش‌درآمدها ۱۴- تابش ۱۵- کهنگی
 ۱۶- پژواک ۱۷- انعکاس صدا ۱۸- طنین انداز ۱۹- طوق‌دار.

ظرف . ظرفیت . ظروف . مظرف ^۱ .	آنچه در ظرف است	مظروف	۱۱۱۱
ظفر . مظفریت . مظفرانه . ظافر .	پیروزمند	مُظفّر	۱۱۱۲
ظلمت . ظلمانی . ظلمات . ظلام ^۲ .	تاریک	مُظلم	۱۱۱۳
ظن . ظنون . ظنّینی ^۳ . مَظَنّ ^۴ . مظان .	مشکوک	مظنون	۱۱۱۴
عتاب . معائب ^۵ .	سرزنش	مُعائبت	۱۱۱۵
معاشر . معاشران . معاشرین . معشر ^۶ .	همنشینی	معاشرت	۱۱۱۶
عَضُد . معاضد ^۷ . اعتضاد ^۸ . معتضد ^۹ . تعاضد ^۵ .	یاوری	مُعاضدت	۱۱۱۷
عناد . عنود ^۹ . معاندان . معاندین . معاند ^{۱۰} .	دشمنی	مُعاندت	۱۱۱۸
عبد . عبادت . عباد ^{۱۱} . عید ^{۱۲} . عید . عابد .	پرستشگاه‌ها	مُعابد	۱۱۱۹
عابدان . عابدین . عباد ^{۱۳} . عباد . عبادات .			
عبود ^{۱۵} . عبودیت . معبد ^{۱۴} . معبود ^{۱۶} . تعبید ^{۱۸} .			
مُعَبِّد ^{۱۷} .			
عابر . عابران . عابرین . معبر . عبور .	گذرگاه‌ها	مُعابر	۱۱۲۰
معاجم . عجمه . معجمه .	نقطه دار	مُعجم	۱۱۲۱
هجين .	آمیزه	معجون	۱۱۲۲
معادن . معدنیات . معدنی .	کان	معدن	۱۱۲۳

- ۱- مظروف ۲- تاریکی ۳- بدگمان ۴- برآورد ۵- نکوهیده شده
 ۶- گروه ۷- یاور ۸- یاوری ۹- بدخواه ۱۰- دشمن ۱۱- بندگان
 ۱۲- عبادت‌کننده ۱۳- عبادت‌کنندگان ۱۴- عبادتگاه ۱۵- عبادتگر
 ۱۶- خدا ۱۷- پرهیزگار ۱۸- سرسپردگی، بندگی .

معدی (لوزالمعده).	شکم	مَعْدَه	۱۱۲۴
عذاب. تعذیب ^۱ .	آزرده	مُعَذِّب	۱۱۲۵
عروج ^۲ . معارج.	فرازگاه	مِعْرَاج	۱۱۲۶
معارک.	گیرودار	مَعْرَکَه	۱۱۲۷
عزایم ^۳ . معزمان.	جادوگر	مُعْزَم	۱۱۲۸
عزل. عَزَلت. معترله ^۴ . معترلی. اعتزال.	برکنار شده	مِعْزُول	۱۱۲۹
(بلاعزل). انْعِزال ^۵ . منعزل.			
عشق. عَشَقَه ^۶ . عشقی. عاشق. عاشقان.	یار	مِعْشُوق	۱۱۳۰
عُشَاق. معشوق. معشوقه. معاشقات.			
معاشقه. تَعَشُّق ^۷ .			
عاصی. عاصیان. عصیان ^۸ . معاصی ^۹ .	گناه	مِعْصِیت	۱۱۳۱
معضل. مَعْضَلَه.	دشواری‌ها	مِعْضَلَات	۱۱۳۲
عضمت. معصومیت. معصومانه. معصومین.	بی‌گناه	مِعْصُوم	۱۱۳۳
عطر. عطریات. عطار. عاطر ^{۱۰} .	خوشبو	مُعْطَر	۱۱۳۴
عله. معتلات. اعتلال. اعلال.	دارای —	مُعْتَل	۱۱۳۵
علت. علی ^{۱۱} . علیت. علل. تعلیل ^{۱۲} .	حرف عله		
تعلل ^{۱۳} . معلولین ^{۱۵} . علیل. علت‌العمل ^{۱۴} .	نتیجه	مِعْلُول	۱۱۳۶

- ۱- آزاردن ۲- بالا رفتن، فرایازی ۳- اوراد ۴- نام فرقه ای است
 ۵- برکنار شدن ۶- نام گیاهی پیچنده است ۷- دلبستگی ۸- سرکشی
 ۹- گناهان ۱۰- خوشبو ۱۱- بر مبنای علت ۱۲- علت جوئی ۱۳- سستی
 ۱۴- وابستگی ۱۵- درماندگان.

۱۱۳۷	معمم	روحانی	عمامه. عماثم.
۱۱۳۸	معما	چیستان	اعمی ^۱ . تعمیه ^۲ . (علی‌العمیاء) ^۳ . عمی ^۱ .
۱۱۳۹	مُعمر	سالدیده	عمر. اعمار. مُمَرین. معمران.
۱۱۴۰	معنی	معنی	معانی. معنوی. معنویت. معناً. معنویات. امعان. یعنی.
۱۱۴۱	مُعول	وانهاده	تعویل. تعویلات.
۱۱۴۳	معیار	انگاره	عیار ^۴ . معاییر ^۴ . عیار ^۵ . مییر ^۶ . (کامل‌العیار) ^۷ .
۱۱۴۲	مُعیل	زن‌و فرزند- دار	عیال. عائله ^۸ .
۱۱۴۴	معیوب	شکسته	عیب. عیوب. معایب.
۱۱۴۵	مغایظت	خشم‌گرفتن	غیظ.
۱۱۴۶	مغالظت	مایه‌ور ساختن	غلاظ ^۹ . غلظت ^{۱۰} . تغلیظ ^{۱۱} .
۱۱۴۷	مغرور	خودپسند	غره ^{۱۲} . مغرور.
۱۱۴۸	مغرب	باختر	غرب. غربی. غرباً. غروب. مغارب.
۱۱۴۹	مغضوب	خشم زده	غضب. غضبان.
۱۱۵۰	مُغْلَق	پیچیده	اغلاق ^{۱۳} .
۱۱۱۵	مَعْموم	اندوه‌گین	غم.
۱۱۵۲	مُفَاجَا	ناگهانی	مفاجات. فُجأت ^{۱۴} .

- ۱- کور ۲- کور کردن، فریباندن ۳- کورکورانه ۴- ارزش‌ها
 ۵- تردست، رند ۶- عیارگر ۷- کامل ۸- خانوار ۹- شدید
 ۱۰- پرمایگی ۱۱- پرمایه ساختن ۱۲- خودخواه ۱۳- فروبستگی،
 دشواری ۱۴- مرگ یا حادثه ناگهانی.

۱۱۵۳	مفاسد	تباهی‌ها	فاسد. فساد. مُفسد. مفسدان. مفسدین . مفسده ^۱ . مفسدت . افسد . افساد ^۲ .
۱۱۵۴	مفتَرَس	درنده	افتراس ^۳ . تفرس ^۵ . فرسیه ^۶ .
۱۱۵۵	مفتوح	زبردار	فتح ^۴ .
۱۱۵۶	مُفَحِّم	بزرگوار	فحامت ^۷ . فحیم. افخم.
۱۱۵۷	مَقَرَّر	گریزگاه	فرار. فرار ^۸ . (کروفر) ^۹ .
۱۱۵۸	مفروش	فرش شده	فرش. فراش. فراش. مفرش. مفارش.
۱۱۵۹	مفروز	بخش شده	افراز. مفروزه ^{۱۰} .
۱۱۶۰	مفروض	پنداشته	فرض. فرضاً. فرضی. فرضیه. فرضیات ^{۱۱} . بالفرض. فرائض ^{۱۲} . مفروضات.
۱۱۶۱	مفقود	گم شده	فقْد ^{۱۳} . فقدان ^{۱۳} . فاقد. مفقوده. تفقُد ^{۱۴} . تفقُدت. فقید ^{۱۵} .
۱۱۶۲	مفلوج	لنگ	فلج. افلیح .
۱۱۶۳	مقتول	کشتار	قتل . قَتال ^{۱۶} . قتال ^{۱۶} . قتال ^{۱۶} . قاتل . قانلان. قاتلین. مقتول. مقتوله. مقتولان . مقتولین. مَقْتَل. مَقَاتِلَت. قَتیل ^{۱۸} . قتل عام ^{۱۹} .

- ۱- تباهی، آشوب ۴- فاسد کردن ۳- دریدن ۵- درندگی ۶- لاشه،
 هردار ۷- بزرگ منشی ۸- گریزان ۹- تاخت و تاز ۱۰- بخش شده
 ۱۱- پنداشته‌ها ۱۲- بایسته‌ها ۱- نبودن، گم شدن ۱۴- دلجوئی
 ۱۵- درگذشته ۱۶- کشتن ۱۷- کشته ۱۸- کشته ۱۹- کشتار.

۱۱۶۴	مقامه	نوعی نثر	مقامات.
۱۱۶۵	مقایسه	سنجیدن	قیاس. قیاسی. قیاسات. مقیاسات. مقایسه. مقایسات.
۱۱۶۶	مقبره	گور	قبر. قبور. مقابر.
۱۱۶۷	مقدس	فرخ - پرستیدنی	قدس ^۱ . قدوس ^۲ . قدیس ^۲ . قدیسین. قدیسان. اقدس. قدسی. قدسیان. تقدس ^۳ . مقدسین. مقدسان. مقدسات. تقدیس ^۴ . قدسیت. قدوسیت.
۱۱۶۸	مقراض	قیچی	قراضه. قراضات ^۴ .
۱۱۶۹	مقطوع	بریده شده	قطع. قطعاً. قطعی. قطعیت. قطعه. قطعات. قطاع ^۶ . اقطاع ^۷ . اقطاعات ^۷ . مقطّع ^۸ . مقاطع. مقاطیه ^۹ . تقاطع ^{۱۰} . متقاطع. تقطیع. مقطّع ^{۱۱} . منقطع. انقطاع. (بلا انقطاع). (قطاع الطريق) ^{۱۳} . قطع ^{۱۲} .
۱۱۷۰	مُقَلّ	بسته شده	قفل. اَقفال.
۱۱۷۱	مُقَفّی	قافیه دار	قفا. قافیه ^{۱۴} . قوافی. اقتفاء ^{۱۵} .
۱۱۷۲	مَقْنَعه	روی بند	مَقْنَع ^{۱۶} .
۱۱۷۳	مَقْنَن	قانونگذار	قانون. قانونی. قانوناً. قوانین. (قوة مقننه). (قوة تقنینه) ^{۱۷} .

- ۱- پاکی ۲- پرستیدنی، پاک ۳- پاک بودن ۴- گرامی داشتن
 ۵- ریزه‌ها ۶- بخش‌ها ۷- «تیول» ها ۸- برشگاه ۹- پیمان‌کاری
 ۱۰- برخورد ۱۱- بریده بریده ۱۲- پاره‌ها ۱۳- راهزن ۱۴- پساوند
 ۱۵- پیروی ۱۶- روی پوشیده ۱۷- قانونگذاران.

قنات. قنوات. ^۱ تنقیه. ^۳	چاه‌کن	مقنی	۱۱۷۴
قوس. اقواس. (قوس قزح) ^۲ .	کمان دار	مقوس	۱۱۷۵
مکر. مکارانه.	فریبکار	مکار	۱۱۷۶
مکاری. ^۴ کرایه. کراء.	بازار داد- و ستد	مکاره	۱۱۷۷
کید. همکایدت.	فریب‌ها	مکاید	۱۱۷۸
کتم. ^۲ کتمان. ^۶	پنهان	مکتوم	۱۱۷۹
کاتب. کتبه. ^۸ کتاب. ^۸ کتاب. کتب. مکتب.	نوشته	مکتوب	۱۱۸۰
مکاتب. ^۹ استکتاب. مکتوبات. مکاتیب.			
مکاتبه. مکاتبات. کنابت. کتیه ^{۱۰} .			
کسره.	کسره دار	مکسور	۱۱۸۱
کدورت. ^{۱۱} کدر. ^{۱۲} کدرت. تکدر ^{۱۳} .	تیره	مکدر	۱۱۸۲
تکدیر ^{۱۴} .			
کعب. کعبه. کعبین ^{۱۵} .	مکعب	مکعب	۱۱۸۳
مکنونات. کنه ^{۱۶} .	نهان شده	مکنون	۱۱۸۴
کمین. کمون ^{۱۷} . مکامن.	کمینگاه	مکمن	۱۱۸۵
کیف ^{۱۸} .	سرخوشی آور	مکیف	۱۱۸۶
قهر. قهراً. قهری. قاهر. قاهرانه.	زبون	مقهور	۱۱۸۷
قهار ^{۱۹} . (قوة قهریه).			

- ۱- کاریزها ۲- رنگین کمان ۳- لای روبی ۴- کرایه‌دهنده ۵- فریب دادن ۶- راز پوشی ۷- نهانگاه ۸- نوشتکاران ۹- «دبستان» ها ۱۰- سنگبسته ۱۱- تیرگی، دلخوری ۱۲- تیره ۱۳- تیره شده ۱۴- تیره کردن ۱۵- زانوان ۱۶- زرفنا ۱۷- نهفت، پنهانگی ۱۸- سرمستی ۱۹- توانا، چیره.

۱۱۸۸	مَلَّذ	پناهگاه	ملاذی .
۱۱۸۹	ملاحظه	نگرش	لحظه . لحظات . لحاظ . ملاحظات . ملحوظ .
۱۱۹۰	مُلَاعَبَت	بازیگری	لَعَبٌ ۲ . لُعَبَت ۳ . مَلْعَبَه ۴ .
۱۱۹۱	ملال	اندوه	ملول . ملالت . مُمَل ۵ .
۱۱۹۲	ملاست	نکوهش	ملوم ۶ . لائم ۷ . لوم .
۱۱۹۳	ملاست	پسودن	لمس لامسه ۸ . ملوس . ملموسات ۹ . ملاسه ۱۰ .
۱۱۹۴	ملائك	فرشتگان	ملك . ملائكه . ملكوت . ملكوتى ۱۱ .
۱۱۹۵	ملاهی	كژرفتاریها	لهو . لهویات ۱۲ .
۱۱۹۶	ملت	ملت	ملت . ملی . ملیون . ملل . بین الملل ۱۳ .
۱۱۹۷	ملحفه	روی انداز	لحاف .
۱۱۹۸	ملعون	نفرین شده	لَعَن . لعین . لعنت . ملعنت ۱۴ . لعان ۱۵ . ملاعین ۱۶ .
۱۱۹۹	ملفوف	پیچیده شده	لغاف . لغافه . لفیف ۱۷ . لغأ . (لفوشر) .
۱۲۰۰	ملك	پادشاه	ملوك . ملكه .
۱۲۰۱	ملكه	خو	ملكات .
۱۲۰۲	ملاقات	دیدار	لقاء ۱۸ . تلاقى . متلاقى . التقاء ۱۹ . ملئقى ۲۰ . تلقى ۲۱ . ملتقا .

- ۱- منظور، مورد نظر ۲- بازی ۳- بازیچه، زیبا ۴- دستاویز
 ۵- خسته کننده ۶- نکوهیده ۷- نکوهنده ۸- پساوانی ۹- محسوسات
 ۱۰- دست مالیدن ۱۱- آسمانی ۱۲- هوس پوئیها ۱۳- جهانی
 ۱۵- لعن کردن ۱۶- نفرین شدگان ۱۷- همراه ۱۸- دیدار ۱۹- همراه
 بودن، برخوردن ۲۰- تلاقی گاه ۲۱- دید، دریافت .

۱۲۰۳	مَلْمَع	دورنگ	ملمعات ^۱ .
۱۲۰۴	مَلُوث	آلوده	لوث.
۱۲۰۵	مَلِين	نرم کننده	لینت ^۲ . لین ^۳ .
۱۲۰۶	منابر	منبرها	منبر.
۱۲۰۷	منابع	چشمه ها	منبع.
۱۲۰۸	مناجات	راز و نیاز - با خدا	نجوا ^۴ (نجوی).
۱۲۰۹	مَنَادِمَت	همدمی	ندیم. ندیمه. ندیمان. ندماء. منادم ^۵ . مندمان.
۱۲۱۰	مندای	آوازه گر	نداء. مندایان ^۶ . مندای.
۱۲۱۱	منازعه	زد و خورد	نراع. منازعات. منازعان. منازعین.
			تنازع ^۷ . انتزاع ^۸ . انتزاعی. انتزاعیات.
			متنزع. نزع ^۹ . (تنازع بقاء) ^{۱۰} (متنازع فیه) ^{۱۱} .
۱۲۱۲	مَنَاسِك	آداب	نَسَك ^{۱۲} . ناسك ^{۱۳} . تَنَسَّك ^{۱۲} (مناسك حج) ^{۱۴} .
۱۲۱۳	مُنَاصِحَت	پند گفتن	نصیحت. نصایح. ناصح. ناصحان. نصحاء ^{۱۵} .
۱۲۱۴	مَنَاط	وابسته	منوط.
۱۲۱۵	مَنَاعَت	والائی	منیع.
۱۲۱۶	مَنَافَات	ناسازگاری	نفی. نفیاً. منفی. منافی ^{۱۶} . منتفی ^{۱۷} . نافی. نافیه. تنافی ^{۱۸} . انتفاء ^{۱۸} .

- ۱- اشعار دوزبانه پارسی، عربی ۲- نرمی ۳- نرم کننده ۴- زمزمه
 ۵- همنشین ۶- آوازه گران ۷- همستیزی ۸- برکندن ۹- جان کندن
 ۱۰- نبرد زیست ۱۱- مایه ستیز ۱۲- پارسائی ۱۳- پرهیز کار
 ۱۴- اعمال حج ۱۵- اندرزگران ۱۶- ردکننده ۱۷- هیچ انگاشته شده
 ۱۸- هیچ انگاشته.

نفاق. ۱. منافقان. منافقین. منافقت. ۱.	دورو	مناق	۱۲۱۷
منطقه.	جای‌ها	مناطق	۱۲۱۸
منقبت. ۲. نقیب. ۳. نقابت. ۳. نقبا. ۴.	ستایش‌ها	مناقب	۲۱۹
مناقشات.	پرخاشگری	مناقشه	۱۲۲
نقص. ناقص. نقیصه. ۵. نواقص. ۵. نقائص.	بکمترین - بها خریدن	مناقصه	۱۲۲۱
منقصت. ۵. نقصان. ۶. منقوص.	پیمان - زناشوئی	مناکحت	۱۲۲۲
نکاح. ۷. مناکحه. منکوحه. ۸.	ناشایست‌ها	مناهی	۱۲۲۳
نهی. نواهی. منهیات. ۹.	نثر نوشته	منثور	۱۲۲۴
نثر. ۱۰. نثار. ۱۱.	شوم	منحوس	۱۲۲۵
نجس. نجوست. ۱۲.	اخترشناس	منجم	۱۲۲۶
نجم. نجوم. ۱۳. انجم. منجمان. ۱۴. منجمین.	رهااننده	منجی	۱۲۲۷
نجومی.	نوشته شده	مندرج	۱۲۲۸
نجات. ناجی. ۱۵. منجیان.	پاره - ژنده	مندرس	۱۲۲۹
درج. مندرجات. اندراج.	پاک	منزّه	۱۲۳
مدرس. ۱۶.			
نزّهت. ۱۷. نزاهت. ۱۷. منزه. ۱۸. تنزیه. ۱۹.			
منزّهات.			

۱- دورویی ۲- ستایش بزرگان دین ۳- پیشوایان ۴- پیشوائی ۵- کاستی‌ها
 ۶- کمبود ۷- زناشومی ۸- زن عقد شده ۹- ناشایست‌ها ۱۰- سخن
 ۱۱- پراکندن ۱۲- شومی ۱۳- ستارگان ۱۴- اخترشناسان
 ۱۵- رهااننده ۱۶- کهنه‌شده ۱۷- پاک، شادابی ۱۸- سرسبز ۱۹- پاکیزه دانستن

۱۲۳۱	منسوخ	برافتاده	نسخ. ناسخ. ۱. تناسخ.
۱۲۳۲	مُنطَوی	در نور - دیده شده	طی. مطاوی. ۲. انطواء. ۳.
۱۲۳۳	منقور	کنده شده	نقر. ۴.
۱۲۳۴	منقوش	نگاشته شده	نقش. نقشه. نقاش. نقاشان. نقاشی.
			نقوش. منقش.
۱۲۳۵	مُنْقَد	بیدار کننده	انقاذ. ۵.
۱۲۳۶	منقوط	نقطه دار	نقطه. نقاط. منقوط. ۶. نُقط.
۱۲۳۷	منکوب	سر کوفته	نکبت. ۷. نکبات.
۱۲۳۸	منهاج	هنجار	نهج. ۸. منهج. ۸.
۱۲۳۹	مواد	مایه ها	ماده. مادی. مادیون. مادیات.
۱۲۴۰	مُواظبت	پرستاری	مواظب.
۱۲۴۱	مُوالات	دوستی	ولاء. ۹. ولی. ۱۰. مولا. موالی. ۱۱. تولاء. ۹.
			اولیاء. ۱۲.
۱۲۴۲	مُوْتَق	مورد اعتماد	ثقت. ۱۳. وثیقه. ۱۴. وثائق. ۱۴. مِثاق. ۱۵.
			مواثیق. ۱۵. وثوق. ۱۶. واثق. ۱۷. ثقات. ۱۸.
			وثیق. اوْتق. وُثقی. موثوق.
۱۲۴۳	مودت	دوستاری	وداد. ۱۹. ودود. ۲۰. اوداء.
۱۲۴۴	موطن	زادگاه	وطن. اوطان. توطن. ۲۱. متوطن. موطن.

- ۱- برافکنده ۲- طومارها ۳- نابود شدن ۴- کنده کاری ۵- بیدار کردن ۶- نقطه دار
 ۷- پستی و پلیدی ۸- هنجار ۹- دوستی ۱۰- دوست، سرور ۱۱- بردگان
 ۱۲- بزرگان، سرپرستها ۱۳- اعتماد ۱۴- گروگانها ۱۵- پیمانها
 ۱۶- امیدواری ۱۷- امیدوار ۱۸- معتمدان ۱۹- دوستی ۲۰- مهربان
 ۲۱- جای گرفتن.

وظیفه. وظائف.	مكلف	مَوْظَف	۱۲۴۵
عظت ^۱ . وعظ. مواعظ. واعظ. واعظین.	پند	موعظه	۱۲۴۶
واعظان. وعاظ. متعظ ^۲ . اتعاظ ^۳ .			
وقر ^۴ . وقار. توقیر ^۵ .	متین	مَوْقَر	۱۲۴۷
واقع. واقعاً. واقعی. واقعیت. واقعیات.	هنگام	موقع	۱۲۴۸
ماوقع ^۶ . وقوع. وقعه ^۷ . وقایع. واقعه.			
مواقع. موقعیت ^۸ .			
ولع. ولوع ^۹ .	آزپیشه	مُولع	۱۲۴۹
هبه ^{۱۰} . موهوب ^{۱۱} . واهب ^{۱۲} . وهاب.	دهش خدائی	موهبت	۱۲۵۰
مواهب. هبات.			
هیبت. مهب ^{۱۳} . مهب ^{۱۴} . اهابت.	شکوه‌مندی	مهابت	۱۲۵۱
هجر هجری. هجران. مهاجر. مهاجران.	کوچ	مهاجرت	۱۲۵۲
مهاجرین. مهجور ^{۱۵} .			
ماهر.	زبردستی	مهارت	۱۲۵۳
هبوط ^{۱۶} . هابط ^{۱۷} . مهابط. مهابط ^{۱۸} .	جای فرود	مهبط	۱۲۵۴
همزه.	همزه دار	مهموز	۱۲۵۵
هم ^{۱۹} . هموم ^{۲۰} .	اندوهناك	مهموم	۱۲۵۶
هندسه. هندسی. مهندسان ^{۲۱} . مهندسین.	مهندس	مهندس	۱۲۵۷

۱- پند ۲- پندگوینده ۳- پندگرفتن ۴- سنگینی، احترام ۵- بزرگداشت
 ۶- رویداده ۷- اتفاق ۸- چگونگی ۹- آزمند ۱۰- دهش ۱۱- بخشیده
 شده ۱۲- بخشنده ۱۳- ترس آور ۱۴- بشکوه ۱۵- ناآشنا ۱۶- سقوط
 ۱۷- فرودآینده ۱۸- فرودگاه‌ها ۱۹- نگرانی ۲۰- اندوهان ۲۱- اندازه‌گران

۱۲۵۸	مَهْرَب	گریزگاه	هارب ۱. هَرَب ۲.
۱۲۵۹	مهدور	هدر شده	هدر ۳. (مهدورالدم) ۴.
۱۲۶۰	میسر	آسان	میسور ۵. یسر ۶. میتسیر
۱۲۶۱	میسره	چپ	یسار ۷.
۱۲۶۲	میمنه	راست	یمین ۸.

۱- گریزان ۲- گریز ۳- تها ۴- آنکس که کشتنش رواست یا خونش

لوث شده ۵- شدنی ۶- آسانی، آسودگی ۷- راست .

گروه چهارم

واژه‌های همگروه - حروف دیگر

۱۲۶۳	بأس	سختی و - درشتی	بؤس. بأساء.
۱۲۶۴	بادیه	بیابان	بدوی ^۲ . بدویت ^۳ . بدویان.
۱۲۶۵	برق	پرتو	براق. بارقه. بارق.
۱۲۶۶	باطن	درون	بطن. بطون ^۴ . بواطن. باطناً. بطانه.
۱۲۶۷	باهر	رخشان	ابهر ^۵ .
۱۲۶۸	بحران	آشوب-خطر	بحرانی ^۶ .
۱۲۶۹	بخل	تنگ چشمی	بخیل. بخیلان. بخلا.
۱۲۷۰	بذر	ماه چهارده	بدره.
۱۲۷۱	بدیهی	آشکار	بدهت ^۷ . بدیهه. بدیهیات. بدیهتاً.
			بالبداهه ^۸ . بدهتاً. فی البدیهه.
۱۲۷۲	بذر	دانه	بذور.
۱۲۷۳	بثور	خال	بثورات.
۱۲۷۴	برات	برات	بروات.
۱۲۷۵	برص	پیشی	ابرص ^۹ .
۱۲۷۶	بر	خشکی	بری. بریه.
۱۲۷۷	براءت	چیره دستی	بارع ^{۱۰} . تبرع ^{۱۱} . متبرع ^{۱۰} .
۱۲۷۸	برج	دژ	بروج. (منطقه البروخ).

- ۱- دشواری، سختی ۲- بیابانگرد ۳- بیابان نشینی ۴- اندرون
 ۵- درخشان تر ۶- آشوفته، خطرناک ۷- سادگی ۸- بیدرنک
 ۹- پیش ۱۰- چیره دست ۱۱- چیره دستی.

۱۲۷۹	بشاش	گشاده رو	بشاشت ^۱ .
۱۲۸۰	بشر	انسان	بشری. بشریت.
۱۲۸۱	بطئی	کُند	بطو ^۲ .
۱۲۸۲	بضاعت	مایه- سرمایه	بضایع ^۳ . (بضاعت مزجات) ^۴
۱۲۸۳	بعَد	سپس	بعداً. (ما بعد) (من بعد).
۱۲۸۴	بقعه	آرامگاه	بقاع.
۱۲۸۵	بقال	خواربار- فروش	بقول. بقولات. بقل.
۱۲۸۶	بُکَم	کری	ابکم ^۵ .
۱۲۸۷	بلادت	کم‌هوشی	بلید ^۶ .
۱۲۸۸	بلد	شهر- کشور	بلدان ^۷ . بلده. بلاد ^۸ . بلديه.
۱۲۸۹	بنات	دختران	بنت.
۱۲۹۰	بهاء	روشنی	ابهی ^۹ .
۱۲۹۱	بهایم	چارپایان	بهیمه. بهیمیت ^{۱۰} . بهیمی.
۱۲۹۲	بول	پیشاب	مبال ^{۱۱} .
۱۲۹۳	بین	آشکار	بینه. بینات ^{۱۲} .
۱۲۹۴	تَقَرُّ	مرز	تغور.

- ۱- گشاده روئی ۲- کندی ۳- سرمایه‌ها ۴- ناشنوا ۵- کم‌هوش
 ۶- کم‌مایگی ۷- کشورها، شهرها ۸- درخشان، روشن ۹- درمنشی
 ۱۰- آبریزگاه ۱۱- دلائل.

۱۲۹۵	ثمن	يك هشتم	ثامن. ثامناً. ثامن.
۱۲۹۶	ثواب	پاداش	مثوبات. ۲. مثاب. ۳. اثواب.
۱۲۹۷	ثوانی	ثانیهها	اثناء. ثانیه.
۱۲۹۸	ثوب	جامه	ثياب. ۴.
۱۲۹۹	جاه	بزرگی	ذیجاه. (جاه طلب)
۱۳۰۰	جالب	ارزنده	جلب.
۱۳۰۱	جبران	تلافی	جبر.
۱۳۰۲	جبل	کوه	جبال.
۱۳۰۳	جبلت	سرشت	جبلی. ۵.
۱۳۰۴	جبن	قرس	جبون. ۶. جان. ۶.
۱۳۰۵	جبهه	رزمگاه	جبهات
۱۳۰۶	جحد	نپذیرفتن	جاحد. ۷. جحود. ۷.
۱۳۰۷	جد	کوشش	جدا. جدی. جدیت. مجد. مجدانته.
۱۳۰۸	جدول	نمودار	جداول. ۸.
۱۳۰۹	جذام	بیماری خوره	جذامیان. مجذوم. مجذومین. جذامی.
۱۳۱۰	جدار	دیوار	جداره.
۱۳۱۱	جرثومه	کانون	جراثیم. ۹.
۱۳۱۲	جزالت	شیوایی سخن	جزیل. ۱۰.
۱۳۱۳	جزیره	آبخوست	جزایر (مجمع الجزایر). (شبه جزیره)
۱۳۱۴	جلاد	دژخیم	جلادان.
۱۳۱۵	جلادت	چالاکي	جلد. جلید. ۱۱.

۱ - هشتگانه ۲ - پاداش‌ها ۳ - پاداش یافته ۴ - جامه ۵ - فطری ۶ -
 ترسان ۷ - انکارکننده ۸ - نمودارها ۹ - مایه‌ها ۱۰ - (سخن) استوار
 ۱۱ - چالاک .

مجمز ^۱ . مجمزان.	شتر	جمازه	۱۳۱۶
جمل. جمال.	اشتران	جمال	۱۳۱۷
جملات. (فی الجمله) (بالجمله).	جمله	جمله	۱۳۱۸
جمهوریت. جمهوری. جماهیر ^۲ .	توده	جمهور	۱۳۱۹
جناحین ^۳ . اجنحه.	سو-بال	جناح	۱۳۲۰
جناز.	مرده	جنازه	۱۳۲۱
جنب.	ناپاکی	جنابت	۱۳۲۲
جنايات. جانی ^۵ . جانیان. جنائی. مجنی.	آدم‌کشی	جنایت	۱۳۲۳
مجنی علیه.			
جناث. جنت.	بهشت	جنان	۱۳۲۴
جنود ^۴ . جنید.	سرباز	جند	۱۳۲۵
جائر ^۶ .	ستم	جور	۱۳۲۶
جائع ^۷ . (سد جوع ^۸). مجاعه.	گرسنگی	جوع	۱۳۲۸
جیوش.	سپاه	جیش	۱۳۲۸
حبوب. حبوبات. حبه.	قرص-دانه	حب	۱۳۲۹
حباله. حبايل ^۹ . حبال.	ریسمان	حبل	۱۳۳۰
حجرات.	اتاق	حجره	۱۳۳۱
حاج ^{۱۰} . حاجیان. حجاج. (ذیحجه)	زیارت خدا یغاکه	حج	۱۳۳۲
حدید ^{۱۱} . حدیده.	آهنگر	حداد	۱۳۳۳
حاد ^{۱۲} . حاده.	تندی	حدت	۱۳۳۴
حدسیات.	گمان	حدس	۱۳۳۵

۱ - ساریان ۲ - توده‌ها ۳ - سویها ، بالها ۴ - سربازان ۵ - جنایت‌کار
 ۶ - ستمگر ۷ - گرسنه ۸ - رفع گرسنگی ۹ - ریسمان‌ها ، پیوندها ۱۰ -
 حج‌گزار ۱۱ - آهن ۱۲ - تند .

۱۳۳۶	حدقه	چشمه‌خانه	احداق. حدقات.
۱۳۳۷	حدیقه	بوستان	حدائق. ۱.
۱۳۳۸	حذاقت	داناالی در پزشکی	حاذق.
۱۳۳۹	حرائث	برزگری	حارث. حرث. ۲. محروث. ۳.
۱۳۴۰	حراست	نگهبانی	حارس. ۴. محروس. محروسه. حرس. حراس. ۴.
۱۳۵۰	حرارت	گرما	حار. حاره. حرور. ۵. حر. ۶.
۱۳۵۱	حزم	دوراندیشی	حازم.
۱۳۵۲	حشره	حشره	حشرات. ۷.
۱۳۵۳	حزره	چاهه	حفرات. حفريات. ۸. حفاری. حفار. حفاران.
۱۳۵۴	حك	کنده‌کاری	حكاك. حكاكان. محك. ۹.
۱۳۵۵	حكايت	داستان	حكايات. حاكي. ۱۰. محاكات.
۱۳۵۶	حکمت	فرزانگی	حكم. ۱۱. حکمی. حکیم. حکیمان. حکیمانه. حکماء.
۱۳۵۷	حالا	اکنون	حال. الحال. حالیه.
۱۳۵۸	حلاوت	شیرینی	حلوا. حلویات. احلی. ۱۲.
۱۳۵۹	حلاج	پنبه‌زن	حلاجی. ۱۳.
۱۳۶۰	حلم	بردباری	حلیم.
۱۳۶۱	حلقه	گرده	حلقات. حلقوی. حلق. حلقی.
۱۳۶۲	حماسه	حماسه	حماسی. حماسیات. ۱۴.
۱۳۶۳	حمایت	هواداری	حامی. حامیان. حیث. ۱۵.

۱ - باغها ۲ - کاشتن ۳ - کشته ۴ - نگهبان‌ها ۵ - گرما ۶ - گرم
 ۷ - بندپایان ۸ - زمین‌کاوی ۹ - آزمون ۱۰ - گویا ۱۱ - حکمت‌ها
 ۱۲ - شیرین‌تر ۱۳ - بررسی ۱۴ - ادبیات رزمی و پهلوانی ۱۵ - هواخواهی

حملات.	تاخت	حمله	۱۳۶۲
حول. حائل. ^۱	پیرامون	حوالی	۱۳۶۵
حوضه. حیاض. ^۲	آبدان	حوض	۱۳۶۶
حواریون. ^۳ حواریان.	یار	حواری	۱۳۶۷
حیثیت. ^۴ حیثیات. (من حیث المجموع).	باره	حیث	۱۳۶۸
خاطره. خاطرات. خواطر. خطوره. ^۵	یاد	خاطر	۱۳۶۹
خیبت. ^۶	ترسان	خاب	۱۳۷۰
خیز. خبازان.	نانوا	خباز	۱۳۷۱
خیبث. ^۷ خبائث. ^۸ خبائث.	پلیدی	خبث	۱۳۷۲
خجل. خجلت. خجول.	شرمساری	خبالت	۱۳۷۳
خرقه. خرفت. خرافات. خرافات.	پندارپرستی	خرافه	۱۳۷۴
خسارات. خسران. ^۹ خاسر. ^{۱۰} خامسین.	زیان	خسارت	۱۳۷۵
خسیس. اخس. جنساست. خساست.	تنگ نظری	خست	۱۳۷۶
انخساف. منخسف. ^{۱۱}	ماه گرفتگی	خسوف	۱۳۷۷
خاشع. ^{۱۲}	خاکساری	خشوع	۱۳۷۸
خشن. ^{۱۳}	تندی	خشونت	۱۳۷۹
خصیب. ^{۱۴}	بسیاری نعمت	خصب	۱۳۸۰
خاضع. ^{۱۵} خاضعانه.	فروتنی	خضوع	۱۳۸۱
خصال.	خو	خصلت	۱۳۸۲
خلیفه. خلفاء.	جانشینی	خلافت	۱۳۸۳
مخنت.	بی‌اثر، مردان	خنثی	۱۳۸۴

- ۱ - فاصله، پناه ۲ - آبدان‌ها ۳ - یاران، اطرافیان ۴ - ارزش، آبرو
 ۵ - رویه‌پرخته ۶ - بهاد آوردن ۷ - بیم ۸ - بدخیم، بدسگال ۹ - بدسگالی
 ۱۰ - زیان ۱۱ - زیانکار ۱۲ - فرومایگی، کم‌ارزشی ۱۳ - ماه گرفتگی
 ۱۴ - خاکسار ۱۵ - فراوان ۱۶ - فروتن.

خلق	زنده	خلقان:	۱۳۸۵
خلت	یکدلی	خلیل. خلان. اخلاء ^۱ .	۱۳۸۶
خمود	ناتوان، افتاده	خامد.	۱۳۸۷
خمول	فراموشکاری	خامل ^۲ (خامل الذکر)	۱۳۸۸
خیاط	درزیگر	خیط ^۴ . خیوط ^۳ . خیاطی.	۱۳۸۹
خیانت	نابکاری	خائن ^۵ . خائنن. خائنانه ^۶ .	۱۳۹۰
خیل	گروه	خیول ^۷ .	۱۳۹۰
خیمه	چادر	خیام. خیام.	۱۳۹۱
دار	خانه	دیار. دیار ^۸ .	۱۳۹۲
داهی	ابرمرد	داهیه ^۹ . داهیان. دواهی ^{۱۰} . دهات ^{۱۱} . دها ^۹ .	۱۳۹۳
در	گوه‌ر	درر ^{۱۲} .	۱۳۹۴
دسیسه	فریبکاری	دسایس.	۱۳۹۵
دفعه	بار	دفعات. دفعتاً.	۱۳۹۶
دمار	نابودی	تدمیر	۱۳۹۷
دماه	خون	دموی. (دموی مزاج)	۱۳۹۸
دنانت	فرومایگی	دون ^{۱۳} . مادون ^{۱۴} . دنی ^{۱۳} . تدنی ^{۱۵} . ادنی.	۱۳۹۹
دنیا	جهان	ادانی. دنو ^{۱۶} . (بدون)	۱۴۰۰
دهر	روزگار	دنیوی. دنیاوی.	۱۴۰۱
دکان	بنگاه	دهور. هری. ده‌ریون.	۱۴۰۲
		دکا کین. دکه.	

- ۱ - دوستان یکدل ۲ - از یاد رفته ۳ - ریسمان‌ها ۴ - نابکار
 ۵ - گروه‌ها ۶ - نابکارانه ۷ - گروه‌ها ۸ - موجود زنده ۹ - نایفه
 ۱۰ - گرفتاریها - آسیب‌ها ۱۱ - نوابغ ۱۲ - گوه‌رها ۱۳ - پست
 ۱۴ - فرودست ۱۵ - پستی ۱۶ - نزدیک شدن، پست شدن.

ذات. ذاتاً. ذاتی. بالذات ^۱ . ذاتیات.	هستی	ذات	۱۴۰۳
ذراع	متر	ذرع	۱۴۰۴
ذرات.	ذره	ذره	۱۴۰۵
ذریّت ^۲ . ذریات ^۲ . ذراری.	فرزند	ذریه	۱۴۰۶
مذکر ^۵ .	پسر	ذکور	۱۴۰۷
ذکی ^۳ . ذکاء ^۴ . اذکی. اذکیاء.	هوشیاری	ذکاوت	۱۴۰۸
ذمی ^۶ . ذمت.	عهده	ذمه	۱۴۰۹
ذیلا. مذیل ^۷ . اذیال ^۸ . تذیل.	دامن-زیر	ذیل	۱۴۱۰
رثوف.	مهربانی	رافت	۱۴۱۱
ردع ^۹ .	مانع	رادع	۱۴۱۲
رسوخ ^{۱۰} .	استوار	راسخ	۱۴۱۳
رفض ^{۱۱} . رافضی. روافض ^{۱۲} .	شیعی	رافضی	۱۴۱۴
رشیق.	خوش ترکیب	رشاقت	۱۴۱۵
رهبانیت ^{۱۳} . رهبانیون. رهبان. راهبان.	ترسای مسیحی	راهب	۱۴۱۶
ترهیب. ارهاب.			
مروق ^{۱۴} .	پالایه	راوق	۱۴۱۷
رایات.	پرچم	رایت	۱۴۱۸
روایح.	بو	رایحه	۱۴۱۹
ارجوزه. اراجیز.	خودستائی	رجز	۱۴۲۰

- ۱ - بخودی‌خود ۲ - فرزندان، زادگان ۳ - باهوش ۴ - هوشیاری
 ۵ - هوشمندان ۶ - آنکه به‌مسلمین «خراج» میپردازد ۷ - حاشیه‌دار
 ۸ - دنباله‌ها ۹ - نپذیرفتن ۱۰ - نفوذ ۱۱ - رد کردن، شیعگری
 ۱۲ - شعیان ۱۳ - ترک دنیا کردن (در آئین مسیحیت) ۱۴ - پالایش یافته،
 پالوده ۱۵ - نوعی قصیده، خودستائی.

رجیم ^۱	سنگسار کردن	رجم	۱۴۲۱
رجال. رجاله ^۲ . رجولیت.	مرد	رجل	۱۴۲۲
ارتداء ^۳ .	بالاپوش	رداء	۱۴۲۳
راسب. رسوبات ^۴ .	ته‌نشست	رسوب	۱۴۲۴
رضاء ^۵ . ارضاء ^۵ . استرضاء.	ناآوانی	رخوت	۱۴۲۵
رزین ^۶ .	استواری	رزانت	۱۴۲۶
رعا.	نادانی	رعونت	۱۴۲۷
رعایا.	مردم	رعیت	۱۴۲۸
علیرغم ^۷ . برغم.	اراده	رغم	۱۴۲۹
رقبات ^۸ . رقاب. (مالک الرقاب ^۹).	گردن	رقبه	۱۴۳۰
رقیق.	نازکی	رقت	۱۴۳۱
رقاع.	نامه	رقعه	۱۴۳۲
راكد.	درنگ	رکود	۱۴۳۳
رکعت. رکعات. راکع. راکمین.	رکوع	رکوع	۱۴۳۴
رکاکت ^{۱۰} .	زشت	رکیک	۱۴۳۵
رمل. رمالان. رمال.	سنگریزه‌ها	رمال	۱۴۳۶
راوی ^{۱۱} . راویان. زاویه. روایات. مروی ^{۱۲} .	بازگویی	روایت	۱۴۳۷
روایت ^{۱۳} . روایی.			
ریاض ^{۱۴} . رضوان ^{۱۵} . روضات ^{۱۴} .	باغ	روضه	۱۴۳۸
ریاضیات. ریاضیون.	دانش ریاضی	ریاضی	۱۴۳۹
مرتاض. مرتاضان. مرتاضین. ارتیاض ^{۱۶} .	رنج کشیدن	ریاضت	۱۴۴۰

۱- رانده شده ۲- بازارگان ۳- ردپوشیدن ۴- لایه‌ها ۵- سست و نرم گردانیدن ۶- محکم و استوار ۷- برضد ۸- گردن‌ها ۹- قدرتمند ، همه‌کاره ۱۰- هرزه‌درائی ۱۱- روایتگر ۱۲- روایت شده ۱۳- راویان ۱۴- باغها ۱۵- بهشت ، دربان بهشت ۱۶- رنج‌بردن.

۱۴۴۱	رمح	نیزه	رماح. رامج.
۱۴۴۲	ریح	باد	ریاح.
۱۴۴۳	ریحان	گل	ریاحین.
۱۴۴۴	ریعان	شادابی	ریع ^۱ . روابیع. رائع ^۲ .
۱۴۴۵	ریه	شش	ریوی. ریتین.
۱۴۴۶	رمایه	تیرانداختن	رمی. مرام.
۱۴۴۷	زجاج	شیشه	زجاجیه.
۱۴۴۸	زعامت	پیشوایی	زعیم ^۳ . زعماء. زعم ^۴ .
۱۴۴۹	زمام	تکام	ازمه.
۱۴۵۰	زندقه	زردشعیری	زندیق ^۵ . زندیقان. زندلقه.
۱۴۵۱	زهادت	پارسائی	زهاد ^۶ . زاهد. زاهدین. ازهد.
۱۴۵۲	زیارت	دیدار	زایر ^۷ . زایران. زایرین. زوار ^۸ .
			زوار ^۹ . مزار. مزارات.
۱۴۵۳	ساحل	کراوه	سواحِل. ساحلی.
۱۴۵۴	ساطع	پرتودهنده	ساطعه.
۱۴۵۵	ساعت	گاه‌شمار	ساعات. الساعه ^{۱۰} . (خلق الساعه)
۱۴۵۶	سانحه	پیشامدمرگبار	سوانح ^{۱۱} .
۱۴۵۷	سباحث	شناگری	سباح. مسبح ^{۱۲} .
۱۴۵۸	سبیل	سبیل	سبَلت.
۱۴۵۹	سجایا	سرشت‌ها	سجایا. سجه. سجهت.
۱۴۶۰	مخیف	ناپسند	مخافت ^{۱۳} .

۱ - شادابی ۲ - شاداب ۳ - پیشوا ۴ - گمان، عقیده ۵ - معرب
 «زند یك، زندخوان، زردشتی و اصطلاحاً (خارج از دین) ۶ - پارسایان
 ۷ - زیارت کننده ۸ - زیارتگر ۹ - زیارت کننده گان ۱۰ - هم‌اکنون ۱۱ -
 پیشامدهای مرگبار ۱۲ - استخر ۱۳ - نادرستی و ناپسندی.

۱۴۶۱	سخت	خشم	ساخط ^۱ .
۱۴۶۲	سعات	سخن چینی	ساعی.
۱۴۶۳	سفاک	خون آشام	سفاکی ^۲ . (سفاک دماء ^۳)
۱۴۶۴	سفاهت	ابلهی	سفیه سفیهان. سنهائ. سفیهانه.
۱۴۶۵	سفسطه	بیراهه گویی	سوفسطانی ^۴ . سوغسطائیون.
۱۴۶۶	سبعیت	درنده خوئی	سبع. سباع ^۵ . سبعافه.
۱۴۶۷	سلاست	روانی	سلیس ^۶ .
۱۴۶۸	سلیقه	ذوق	سلانق.
۱۴۶۹	سماجت	پافشاری	سمج
۱۴۷۰	سریر	تخت	سرائر.
۱۴۷۱	سماوات	آسمان‌ها	سما. سماوی. سمائی.
۱۴۷۲	سمت	سو	سمت ^۷ .
۱۴۷۳	سمو	گرانمایگی	سامی ^۸ . سامیه ^۸ .
۱۴۷۴	سمین	فربه	سمن ^۹ . سمین ^{۱۰} .
۱۴۷۵	سنخیت	همسرشتی	سنخ. سنخا.
۱۴۷۶	سنه	سال	سنوات
۱۴۷۷	سوره	سوره	سور.
۱۴۷۸	سهام	تیرها	سهم.
۱۴۷۹	سهر	شب بیداری	مساهرت ^{۱۱} .
۱۴۸۰	سهو	اشتباه	سهویات. سهوا. ضامی ^{۱۲} .
۱۴۸۱	سیاحت	جهاگردی	سیاح. سیاحان. حائج ^{۱۳} .

- ۱ - تخت‌ها ۲ - خون آشامی ۳ - خونریزی ۴ - سفسطه‌گر ۵ - قتلندگان
 ۶ - زلفدانی ۷ - نسبت ۸ - ارزشمند، والا ۹ - خرابی ۱۰ - فربه ۱۱ -
 بیداری در شب ۱۲ - فراموشکار ۱۳ - گردنده.

سیادت	۱۴۸۲	سروری	سید. سادات.
سیاست	۱۴۸۳	کشورداری	سیاس. ۱. سائس. ۱. سناسیون. (سیاستمدار)
سیاقت	۱۴۸۴	روش	سوق. ۲. سائق. ۳. سائقه. ۳. سوائق. ۳. سیاق. ۴. مساق. ۴.
سیرت	۱۴۸۵	سرشت	سیر. ۵. سیرو. ۵.
شان	۱۴۸۶	مقام	شئون. شئونات.
سفینه	۱۴۹۵	کشتی	سفائن. ۶. سفن.
شاذ	۱۴۸۷	کمیاب	شذوذ. ۷. اشد.
شارع	۱۴۸۸	خیابان	شوارع.
شعاع	۱۴۸۹	زمستان	شتوی.
شریان	۱۴۹۰	سرخرک	شرائین.
شعبده	۱۴۹۱	ترفند	شعوذه. ۸. مشعبد. ۹.
شعار	۱۴۹۲	مرام و عقیده	شعائر. ۱۰.
شفاعت	۱۴۹۳	میانجیگری	شفیع. شافع. شفاع. ۱۱.
شفاف	۱۴۹۴	درخشان	شفافیت.
شفاهی	۱۴۹۵	زبانی	شفاهاً. مشافهات. ۱۲. مشافهت.
شط	۱۴۹۶	رود	شطوط. شطیط. ۱۳.
شطحيات	۱۴۹۷	سخنان خلاف	شطح. شطاح. ۱۴.
شکایت	۱۴۹۸	شرع شکوه	شاکي. شاکيان. شکایات. شکوه.
شمانت	۱۴۹۹	سرزنش	شکوائيه. (بث الشکوی ۱۵). متشاکي. شتم.

۱ - سیاست‌پیشه ۲ - راندن ۳ - انگیزه‌ها ۴ - روشن ۵ - رفتار ، سرشت
 ۶ - کشتی‌ها ، جنگ‌ها ۷ - کمیاب‌ها ۸ - تردستی ۹ - تردست ۱۰ - مراسم
 ۱۱ - میانجیان ۱۲ - گفتگوها ۱۳ - رودك ۱۴ - آنکه سخنان خلاف شرع گوید
 ۱۵ - شکوه سرائی .

شنایع ^۱ . شناع. شنت ^۱ .	زننده و ناپند	شنیع	۱۵۰۰
شهور. شهریه. مشاھرہ ^۲ . شهر ^۳ .	ماه	شهر	۱۵۰۱
شهیم ^۴ .	دلیری	شھامت	۱۰۵۲
شید ^۵ .	دروغزن	شپاد	۱۵۰۳
شیاطین. شیطنت.	اھریمن	شیطان	۱۵۰۴
صواعق.	آذرخش	صاعقه	۱۵۰۵
صبغه ^۶ . صباغت.	رتگرز	صباغ	۱۵۰۶
صباح. صبو ح. صبو حی ^۷ . (علی الصباح).	بامداد	صبح	۱۵۰۷
صابر. صبور ^۹ . صبورانه. مصابرت.	شکيبائی	صبر	۱۵۰۸
صحاری.	بیا بان	صحرا	۱۵۰۹
صحنه. صحن.	پهنه	صحن	۱۵۱۰
صرف ^{۱۰} . صرفاً ^{۱۱} .	در اندیشه بودن	صرافت	۱۵۱۱
صارم ^{۱۲} . انصرام ^{۱۳} .	برندگی	صرامت	۱۵۱۲
صعب. مصاعب.	سختی	صعوبت	۱۵۱۳
صحیفه. صحائف. صفحات. صحاف.	رویه	صفحه	۱۵۱۴
صحافی ^{۱۴} . تصفح. تصفحات.			
صیام ^{۱۵} . صائم. صائمین.	روزه	صوم	۱۵۱۵
صوامع.	دیر	صومعه	۱۵۱۶
صیغ ^{۱۶} . صائع ^{۱۷} .	ساخت	صیغه	۱۵۱۷
صیفی. مصیف ^{۱۸} .	تابستان	صیف	۱۵۱۸

۱- زشتی ۲- مقرری ماهیانه ۳- ماهها ۴- بی‌باک ۵- فریب ۶- رنگ ، مایه
 ۷- می بامدادی ۸- بامدادان ۹- پرشکيب ۱۰- کامل، مطلق ۱۱- تنهائی
 ۱۲- برنده ۱۳- بریده شدن ۱۴- ورق زدن کتاب (نظر اجمالی) ۱۵- روزه دار
 ۱۶- صیغه‌ها ۱۷- پرداختگر ۱۸- گردشگاه .

صیقلی. مصقول. ۱. صقال.	درخشش	صیقِل	۱۵۱۹
ضجور. منضجر. انضجار. ۲. ضاجر.	دل‌تنگی	ضجرت	۱۵۲۰
ضخم. ضخیم.	ستبری	ضخامت	۱۵۲۱
ضال. ۳. ضاله. اضلال. ۴. مضل. ۳.	گمراهی	ضالالت	۱۵۲۲
ضرور. ضروری. ضروریات. ضرورتاً.	بایستگی	ضرورت	۱۵۲۳
بالضروره.			
ضیاع.	آبادی، ده	ضیعه	۱۵۲۴
ضمائر. مضمر. ۵. اضممار. ۶.	اندیشه	ضمیر	۱۵۲۵
ضیف. ضیوف. مضیف. ۷. (دارالضیافه)	میهمانی	ضیافت	۱۵۲۶
ضرائح.	مرقد	ضریح	۱۵۲۷
طوائف.	تبار	طایفه	۱۵۲۸
طبله. طبال.	کوس، تبیره	طبل	۱۵۲۹
طریقه. ۸. طرائف. ۸. استطراف. ۹. مستطرف. ۱۰.	شگرف	طرفه	۱۵۳۰
طریقه. طریقت. طرق. ۱۱. طوارق. ۱۱. طرائق. ۱۱.	راه	طریق	۱۵۳۱
مطرز. ۱۲.	پیرایه	طراز	۱۵۳۲
طعنه. طاعن. مطعمون.	ریشخند	طعن	۱۵۳۳
طعوم. مطعم.	مزه	طعم	۱۵۳۴
ضوء. استضاء. ۱۳. مستضی. ۱۴.	روشنی	ضیاء	۱۵۳۵
طاغی. طاغیان. طاغوت. ۱۵.	سرکشی	طغیان	۱۵۳۶
طلسمات.	طلسم	طلسم	۱۵۳۷
طنز. ۱۶. طنازی.	عشوهر	طناز	۱۵۳۸

۱ - درخشان ۲ - دل‌تنگی ۳ - گمراه‌کننده ۴ - گمراه‌کردن ۵ - پنهان
 ۶ - پنهان‌کردن ۷ - میهمانکده ۸ - طرز، نو، سخن‌تاب ۹ - آگاه‌بودن بر امور
 ۱۰ - آگاه ۱۱ - راهها ۱۲ - آراسته ۱۳ - روشنی، بخشیدن ۱۴ - روشنی
 دهنده ۱۵ - بت ۱۶ - گفتار نیشدار و انتقادی.

طوف ۱. طواف ۱. طوافان ۲. طائف ۲.	بگردش درآمدن	طواف	۱۵۳۹
مطاف ۳. مطوف ۲. مطوفین ۴. طواف			
طایر. طائر. طیور. طیاره. طيارات. مطار ۵.	پرواز	طیران	۱۵۴۰
طیوف ۶.	پرتو	طیف	۱۵۴۱
ظریف. ظریفه. ظرائف. مستظرف ۷.	لطافت	ظرافت	۱۵۴۲
ظلال ۸. ظلیل ۹. مظل ۱۰.	سایه	ظل	۱۵۴۳
عریان. عواری. عور.	بی بهره	عاری	۱۵۴۴
عوالم.	جهان	عالم	۱۵۴۵
عایدی. عایدات. عواید.	دست آورد	عاید	۱۵۴۶
عوانق.	مانع	عایق	۱۵۴۷
عبارت.	جمله	عبارت	۱۵۴۸
عبرانی.	زبان یهودیان	عبری	۱۵۴۹
عتیقه. عتیقات. عتائق.	باستانی	عتیق	۱۵۵۰
عجوزه. عجایز.	پیر	عجوز	۱۵۵۱
معجب ۱۱.	خودخواهی	عجب	۱۵۵۲
عذب. عذوبت ۱۲. مستعذب ۱۲.	شیرین	عذب	۱۵۵۳
عرصات.	پهنه	عرصه	۱۵۵۴
عرائس.	عروس	عروس	۱۵۵۵
عرق ۱۳.	رکوبی ها	عروق	۱۵۵۶
عزب.	بی زنی	عزوبت	۱۵۵۷
عسا کر. عسا کره. مبسکر ۱۴.	سپاه	عسکر	۱۵۵۸

۱ - گردش ۲ - گردش کننده ۳ - محل گردش ۴ - دوره گرد ۵ - فرودگاه
 ۶ - پرتوها ۷ - باظرافت ۸ - سایه ۹ - پرسایه ۱۰ - سایه دار ۱۱ -
 خودپسند ۱۲ - شیرین ۱۳ - حس ۱۴ - لشکرگاه .

عصاره	۱۵۵۹	چکیده	عصیر ^۱ . عصارات. عصار. عصیرات.
عضله	۱۵۶۰	ماهیچه	عضلات. عضلانی.
عطش	۱۵۶۱	تشنگی	عطشانی.
عفت	۱۵۶۲	پاکدامنی	عفیف. عفاف ^۲ . تمفف ^۲ .
عفریت	۱۵۶۳	دیو	عفریته. عفاریت ^۳ .
عقرب	۱۵۶۴	کژدم	عقربه. عقارب.
عشیره	۱۵۶۵	دودمان	عشایر.
عقوبت	۱۵۶۶	کیفردادن	عقوبات. عقاب. معاقب ^۴ .
عظم	۱۵۶۷	ا[ن]خوان	عظام.
عماد	۱۵۶۸	پایه	عمود. اعمده. عمده.
عنبر	۱۵۶۹	مشك	معنبر ^۵ .
عقوق	۱۵۶۰	نافرمانی‌ها	عاق.
عنصر	۱۵۷۱	آخشیج	عناصر.
عنف	۱۵۷۲	زور	عنیف ^۶ . تعنیف.
عنوان	۱۵۷۳	آغاز	عناوین. معنون ^۷ .
غالله	۱۵۷۴	آشوب	غلو ^۸ . غلات ^۹ . غالی ^{۱۰} . غائلات. غوائل.
غایت	۱۵۷۵	پایان	غایات. غائی ^{۱۱} . لغایت ^{۱۲} .
غره	۱۵۷۶	رخشان	غرر ^{۱۳} .
غده	۱۵۷۷	آماسه	غدد غدوی.
غرفه	۱۵۷۸	اتاق	غرفات. غرف.
غرايت	۱۵۷۹	بیگانگی	غریب. غریبان. غرباً. غرابب. غربت.
			غرايت ^{۱۴} .

۱ - چکیده ۲ - پاکدامنی ۳ - دیوان ۴ - کیفردیده ۵ - مشکین
 ۶ - ناروا ۷ - صاحب‌عنوان ۸ - گزافه‌گوئی ۹ - گزافه‌کاران ۱۰ - غلوکننده
 ۱۱ - نهائی ۱۲ - تاهنگام ... ۱۳ - گوهرها ۱۴ - بیگانگی

غرائز. غریزی.	نهاد	غریزه	۱۵۸۰
غزوات. غزا. غازی. ^۱ غزات.	پیکار در راه خدا	غزوه	۱۵۸۱
غرامات. غرائم. غریم. ^۲	زیان کرد	غرامت	۱۵۸۲
غداثر.	آبگیر	غدير	۱۵۸۳
غسال. غساله.	شست و شو	غسل	۱۵۸۴
غاصب. غصبی. غصباً. مغضوب.	بزورستاندن	غصب	۱۵۸۵
غلات.	گندم و جو	غله	۱۵۸۶
اغلل. ^۳ مغلول.	زنجیر	غل	۱۵۸۷
غلغل. غلغله.	جوشش	ثلثیان	۱۵۸۸
غمز. غماز. غمازان. غمزات. غمازی.	کرشمه	غمزه	۱۵۸۹
غبار. اغبر.	خاک	غبراء	۱۵۹۰
غدار. غادر.	فریب	غدر	۱۵۹۱
غواص. ^۴ غواصی. غواصان.	دریاپیمائی	غوص	۱۵۹۲
غیاب. غیابی. غیاباً. غیب. غیو ب. ^۵	نبودن	غیبت	۱۵۹۳
غائب. غائبان. غائبین.			
غیور.	شور مردانگی	غیرت	۱۵۹۴
فاحش. فواحش. فحشاء. ^۶ فحش. فحاش.	از حد گذشته	فاحش	۱۵۹۵
فجایع. فجیع. ^۷	پیشامدشوم	فاجعه	۱۵۹۶
فجور. ^۸ فجار.	بدکار	فاجر	۱۵۹۷
فناء. افناء. ^۹	میرا	فانی	۱۵۹۸
فتور. ^{۱۰} فترات. ^{۱۱} فاتر.	درنگ، فاصله	فترت	۱۵۹۹
فتوت.	جوانمرد	فتی	۱۶۰۰
فحاری.	مضمون	فحوی	۱۶۰۱

۱ - پیکار گروا دین ۲ - طلبکار ۳ - زنجیر کشیدن ۴ - دریا پیمای ۵ - نهان
 ۶ - پرشور ۷ - روسپیگری ۸ - مصیبت بار ۹ - بدکاری‌ها ۱۰ - نابود ساختن
 ۱۱ - نیستی ۱۲ - مردانگی .

۱۶۰۲	فدا	قربانی کردن	فدیه ^۱ . فدوی. فدائی.
۱۶۰۳	فرس	اسب	فارس. فوارس ^۲ .
۱۶۰۴	فرع	شاخه	فروع. فرعی. فرعاً. فرعیات. متفرعات. متفرع. تفرع ^۳ .
۱۶۰۵	فراغت	آسودگی	فارغ. فراغ. (فارغ البال ^۴). تفریغ ^۵ .
۱۶۰۶	فریضه	بایسته	فرائض.
۱۶۰۷	فسحت	فراخی	فسیح. انفساخ.
۱۶۰۸	فحل	نر، بزرگ	فحول ^۶ .
۱۶۰۹	فصاحت	شیوایی	فصیح. فصحاء. افصح.
۱۶۱۰	فصاد	رکزن	فصاد ^۷ .
۱۶۱۱	فطنت	هوشمندی	فطن. فطانت.
۱۶۱۲	فطرت	سرشت	فطری. فطریات. فطرتاً. فاطر ^۸ .
۱۶۱۳	فقاع	آبجو	فقاع.
۱۶۱۴	فقر	بینوایی	فقیر. فقیرانه. فقرا. مفتقر ^۹ . افتقار. افقر.
۱۶۱۵	فقره	بار، مهره	فقرات. (ذی فقر ^{۱۰}). (ذوالفقار ^{۱۱}).
۱۶۱۶	فقه	اصول حقوقی اسلام	فقیه. فقهی. فقها. فقیهان. فقهات ^{۱۲} .
۱۶۱۷	فک	آرواره	فکین.
۱۶۱۸	فکاهی	خنده آور	فکاهیات ^{۱۳} . فکاهت ^{۱۳} .
۱۶۱۹	فلات	فراشیب	فلوات.
۱۶۲۰	فلز	فلز	فلزات.
۲۶۲۱	فلسفه	فلسفه	فلسفی. فیلسوف. فیلسوفان. فلاسفه. متفلسف.
۱۶۲۲	فوران	ریزش	فوران. فواره ^{۱۴} .
۱۶۲۳	فوری	زود	فوریت. بالقور. فوراً. فوری.
۱۶۲۴	فهرست	نمودار	فهارس.

- ۱- خونبها ۲- سوارکاران ۳- پراکنده شدن ۴- آسوده خاطر ۵- واریز کردن، جدا کردن ۶- بزرگان، برجستگان ۷- رکزدن ۸- خالق ۹- نیازمند ۱۰- مهره داران ۱۱- دانائی در دین ۱۲- فیلسوف نما ۱۳- آب فشان ۱۴- ظریفه گوئی ها،

قواعد. قاعدتاً.	هنجار	قاعده	۱۶۲۵
قوافل.	کاروان	قافله	۱۶۲۶
قضا. قضاوت. ۱. قضات. ۲. قاضیان.	دادستان	قاضی	۱۶۲۷
قبلا. (ما قبل)	پیش	قبل	۱۶۲۸
قحطی.	خشکسالی	قحط	۱۶۲۹
قبایل.	خانمان	قبیله	۱۶۳۰
اقداح.	جام	قدح	۱۶۳۱
قادح. ۳. قداح.	نکوهش	قدح	۱۶۳۲
قروح. ۴.	دمل	قرحه	۱۶۳۳
قرون.	سده	قرن	۱۶۳۴
قراء. استقراء * . قاری. قارئین.	خواندن	قرائت	۱۶۳۵
قرائات. (لایقراء). مقری مقریان. (قرآن)			
قسی. (قسی القلب ۶)	سنگدلی	قساوت	۱۶۳۶
قصب.	گوشت فروش	قصاب	۱۶۳۷
قصبات.	بخش	قصبه	۱۶۳۸
قصه. القصه ۷.	داستان‌ها	قصص	۱۶۳۹
قصور.	کاخ	قصر	۱۶۴۰
قصاید.	چکامه	قصیده	۱۶۴۱
قضایا. قضیت.	سرگذشت	قضیه	۱۶۴۲
مقعر ۸.	ژرفنا	قعر	۱۶۴۳
قفسه.	قفس	قفس	۱۶۴۴
قلاع.	دژ	قلعه	۱۶۴۵
قال.	ستیف	قله	۱۶۴۶
قناد.	قند	قند	۱۶۴۷

۱-دآوری ۲-داوران ۳-عیب‌جوینده ۴-دمل‌ها ۵-سنگدل ۶-باری، خلاصه
 ۷-پژوهش براساس مطالعه جزئیات، معنی لغوی (قریه به قریه رفتن) ۸-گود،
 فرورفته

کاسه .	پیاله	کاس	۱۶۴۸
کساد ^۱ .	بی‌خردار	کاسه	۱۶۴۹
کحل . کحالت ^۲ .	پزشک چشم	کحال	۱۶۵۰
مقامره ^۳ .	قمار بازی	قمار	۱۶۵۱
کرب . کروپ ^۴ .	اندوه	کربت	۱۶۵۲
کروی . کرویث . کرات.	گروی	کره	۱۶۵۳
کسل . کسلان.	افسردگی	کسالت	۱۶۵۴
کسوت . کساغ ^۵ .	پوشاک	کسوت	۱۶۵۵
انکساف . منکسف.	گرفتن خورشید	کسوف	۱۶۵۶
قنادیل.	چراغ	قندیل	۱۶۵۷
کیاس .	هوشمندی	کیاست	۱۶۵۸
کلی . کلیات . کلا . کلیت . (بالکل) .	همه	کل	۱۶۵۹
کمیات . (کم و کیف ^۶)	اندازه	کمیت	۱۶۶۰
کنایات . کنایت . کنائی.	گوشه زدن	کنایه	۱۶۶۱
کنوز .	گنج	کنز	۱۶۶۲
مکنی .	نام	کنیه	۱۶۶۳
کوکبه ^۷ . کو اکب مکوکب.	ستاره	کوکب	۱۶۶۴
کهنه ^۸ . کاهن ، کاهنان . کاهنه .	جادوگری	کهانث	۱۶۶۵
کیف . کیفیات .	چگونگی	کیفیت	۱۶۶۶
کیله ^۹ . میکال ^۹ .	پیمانه	کیل	۱۶۶۷
لؤم . لئام ^{۱۰} . لئیم .	فرومایگی	لئامت	۱۶۶۸
لبنیات .	شیر	لبن	۱۶۶۹
لحوم . لحام ^{۱۱} .	گوشت	لحم	۱۶۷۰

۱ - بی‌رونقی ۲ - درمان چشم کردن ۳ - قمار بازی ۴ - اندوهان ۵ - جامه
 ۶ - چند و چون ۷ - شکوه ۸ - جادوگران ۹ - پیمانه ، اندازه گیری
 ۱۰ - فرومایگان ۱۱ - گوشت فروش ،

۱۶۷۱	لجاجت	مخالفت	لج. لجوجانه. لجوج. لجاج.
۱۶۷۲	لفت	واژه	لفات. لغوی. لغویون ^۱ .
۱۶۷۳	لغز	چیستان	ملغز ^۲ .
۱۶۷۴	لمحه	لحظه	لمحات.
۱۶۷۵	لمعان	درخشندگی	لامع ^۳ . لوامع. لمعات ^۴ . لمعه ^۵ .
۱۶۷۶	لهجه	گوش	لهجات.
۱۶۷۷	لیاقت	شایستگی	لایق.
۱۶۷۸	لیل	شب	لیالی.
۱۶۷۹	نائبه	پیشامدبد	نایبات ^۶ . نواب.
۱۶۸۰	نابغه	ابرمرد	نبوغ.
۱۶۸۱	نادر	کمیاب	ندرت ^۷ . ندرتاً. نادره. نوادر ^۸ .
۱۶۸۲	ناصب	نصب‌دهنده	نصب. ناصبه. منصوب. منصوبات.
۱۶۸۳	ناصیه	پیشانی	نواصی.
۱۶۸۴	نافله	نوعی نماز	نوافل.
۱۶۸۵	نبات	گیاه	نباتی. نباتات. منبت ^۹ .
۱۶۸۶	نجابت	نژادگی	نجیب. نجبا.
۱۶۸۷	نجس	پلید، پلشت	نجاست.
۱۶۸۸	نخل	خرما بن	نخیلات.
۱۶۸۹	نحل	فرقه‌ها	نحله ^{۱۰} .
۱۶۹۰	نهایت	پشیمان	ندم ^{۱۱} . نادم.
۱۶۹۱	نساء	زن	نسون ^{۱۲} .
۱۶۹۲	نشاط	شادی	نشیط ^{۱۳} .
۱۶۹۳	نص	قانون و آئین	نصوص. منصوص ^{۱۴} . منصه ^{۱۵} .
۱۶۹۴	نصرانی	ترسا	نصارا.

- ۱ - لغت شناسان ۲ - مبهم و پیچیده ۳ - درخشان ۴ - درخشندگیها ۵ - درخشش
 ۶ - پیشامدهای ناگوار ۷ - کمی ۸ - کمیابها ۹ - رستگاه ۱۰ - فرقه‌ها
 ۱۱ - پشیمانی ۱۲ - زنان ۱۳ - نشاط ۱۴ - معین و مقرر ۱۵ - محل، جا ،

نعت	ستایش	نعت	۱۶۹۵
نغمه	آواز	نغمه	۱۶۹۶
نقحه	دم	نقحه	۱۶۹۷
نقاوت	پاکیزگی	نقاوت	۱۶۹۸
نقد	هستی، مایه	نقد	۱۶۹۹
نکته	موضوع	نکته	۱۷۰۰
نمام	سخن چین	نمام	۱۷۰۱
نمو	رویش	نمو	۱۷۰۲
نوحه	مویه گری	نوحه	۱۷۰۳
نوم	خوایدن	نوم	۱۷۰۴
نهب	تاراج	نهب	۱۷۰۵
نهایت	گهرمندی	نهایت	۱۷۰۶
نیل	رسیدن	نیل	۱۸۰۷
وجدان	وجدان	وجدان	۱۷۰۸
وخامت	سختی	وخامت	۱۷۰۹
ورطه	پرنگاه	ورطه	۱۷۱۰
وزارت	وزارت	وزارت	۱۷۱۱
وسوسه	وسواس	وسوسه	۱۷۱۲
وقاحت	بیشرمی	وقاحت	۱۷۱۳
وقوف	آسماهی	وقوف	۱۷۱۴
واحه	سایه‌داریا بان	واحه	۱۷۱۵
هبوب	بادها	هبوب	۱۷۱۶
هجو	ناسزا گوئی	هجو	۱۷۱۷
هزل	شوخی	هزل	۱۷۱۸

- ۱ - بادآذر ۲ - بویها، نشانه‌ها ۳ - پاکیزه ۴ - نکته‌ها ۵ - سخن‌چینی
 ۶ - رشدیابنده ۷ - نوحه‌گران ۸ - خواب‌آور ۹ - تاراج شده ۱۰ - نژاده
 ۱۱ - دارائی‌دثروت ۱۲ - وسوسه‌آلود ۱۳ - دزدک‌گاه ۱۴ - ناسزاگوئیها
 ۱۵ - عیب‌گوئی ۱۶ - شوخ‌گفتار، هرزه‌گو

۱۷۱۹	هذیان	آشفته‌گویی	هذیان‌ات .
۱۷۲۰	هضم	گوارش	هاضمه .
۱۷۲۱	هیأت	گروه	هیأت .
۱۷۲۲	هیكل	اندام	میاكل .
۱۷۲۳	هویت	چگونگی	ماهیت ^۱ . ماهیات . ماهوی . می‌هیتا . (مجهول‌الهویه ^۲)
۱۷۲۴	نوسان	چرخش	نوسانات ^۳ .
۱۷۲۵	نفر	تن	نفرات .
۱۷۲۶	ییس	خشك	ییبوست . یایس .
۱۷۲۷	یر	آسانی	میسر . میسور . تیسیر ^۴ .

۱- چگونگی ۲- ناشناخت ۳- چرخش‌ها ۴- آسان‌گردانیدن .

* * *

واژه‌های هم‌گروه در اینجا به پایان میرسد. افزون بخش « تك واژه‌ها » و « واژه‌های همانند » عربی که در متن کتاب بدان اشاره شده است ، چون باطرح اصلی موضوع این کتاب چندان ارتباطی ندارد ، فعلا ضروری نیست . و در چاپ جداگانه فرهنگ واژه‌ها افزوده خواهد شد

فهرست

بخش یکم : نقد و نظری درباره املای فارسی

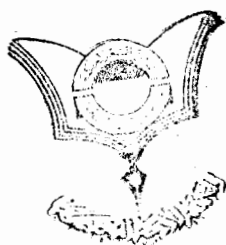
۱	ادبیات آموزشی	پیشگفتار
۲	درباره این کتاب	
۹	املای فارسی و دشواری‌های تعلیم آن	گفتار یکم
۲۵	رابطه خط فارسی با املاء	گفتار دوم
۴۱	راه درست تعلیم املای فارسی	گفتار سوم
۶۱	پارسی گردانیدن لغات عربی	گفتار چهارم
۹۱	زبان عربی از دیدگاه زبان فارسی	گفتار پنجم
۱۵۹	آئین درست نوشتن	گفتار ششم

بخش دوم : فرهنگ واژه‌های همگروه زبان عربی

۲۱۱	واژه‌های فارسی در پارسی	سر آغاز
۲۲۵	واژه‌های همگروهی که با حرف «الف» آغاز می‌شود	گروه یکم
۲۸۹	واژه‌های همگروهی که با حرف «ت» آغاز می‌شود	گروه دوم
۳۱۷	واژه‌های همگروهی که با حرف «د» آغاز می‌شود	گروه سوم
۳۴۸	واژه‌های همگروهی که با حروف دیگر آغاز می‌شود	گروه چهارم

غلطنامه

ص	س	غلط	درست
۱	۱۵	ورادریاها	ودریاها را
۴	۱۷	—	جانکاه است
۲۱	پاورقی	زخمت	زحمت
۲۱	پاورقی	فائد	فائده
۲۴	۱۷	m	n
۳۹	۲	—	G
۶۶	۶	می بینم	می بینیم
۶۸	۲	تغییر تلفظ	تغییر تلفظ الفبا
۷۰	۵	وجود	وجوه
۷۲	۱۲	ازاین	زائداست
۸۴	۷	اداله	ادله
۹۶	۲۱	تعریف	تصریف
۹۷	۳	تعریف	تصریف
۱۱۳	۲	تعریف	تصریف
۱۱۶	۱۰	گرهی	گروهی
۱۲۰	۱۱	مذفری	مفتری
۱۲۸	۱۳	قواء	قارء
۱۳۰		تبرك	تبارك
۱۳۱		استجار	استیجار
۱۴۰	۲	ابض	ایبض
۱۶۶	۱۹	نمره	همزه
۱۷۳	۱۱	پروگانیسم	پراگماتیسم
۱۷۵	۱۳	تلگرای	تلگراف
۲۴۷	۴	میتسیر	تیسیر
۲۵۶	۱۳	مشبه به ۱۳	مانسته
۳۲۸	پاورقی	ازواژه های فرهنگستان	زائد است
۳۳۹	۱۴	مقتول	مقتل



فهرست مآخذ

نام نویسنده	نام کتاب
لوئیس معلوف	۱- فرهنگ «المنجد»
علی اکبر دهخدا	۲- دیباچه و لغت نامه دهخدا
دکتر محمد معین	۳- فرهنگ معین
حسن عمید	۴- فرهنگ عمید
خلیق رضوی	۵- منتخب اللغة
دکتر خسرو فرشیدورد	۶- عربی در فارسی
دکتر پرویز خانلری	۷- شیوه خط فارسی
مجتبی مینوی و دیگران	۸- نکاتی درباره رسم الخط فارسی
مجتبی مینوی	۹- «ثبت مصدري»
دکتر محمد معین	۱۰- مفرد و جمع
ابوالقاسم صدرالدینی	۱۱- صرف و نحو
«بهمنیار، فاضل تونی، فرامرزی»	۱۲- صرف و نحو عربی برای دبیرستانها
	۱۳- کلیله و دمنه
	۱۴- چهارمقاله
	۱۵- مرزبان نامه

از آقای محسن باقرزاده مدیر انتشارات توس که با همکاری های بیدریغ خود، تا پایان چاپ کتاب مرا یاری کرده اند: صمیمانه سپاسگزارم